Kerone Dale

CI. No. 891.55 109 Acc. No. 1291 44

Late Fine Ordinary books 25 p. per day, Text Book Re. 1/- per day.

	1	t	
	1	1	1
		1	the contract and an area of the contract of th
	1	i	•
		·	ļ
		i	1
		1	1
			1
	I	i	i
			
	1	i	
	L	1	
	1	1	
	1	1	
			1
			and the same and t
			1
	 		
	ı		ì
		1	i
		į į	
		į i	
		i	
			-
1			
		i	

> arolad Annd adj animase acea d - 1: no lliw wolf 1: o 1: gnise. Acud ui o' regemb iot aldizioog fi guin utat alidis balavoraib

> > NEM CETHS

RACIA DIN A MAL

DR. ZAKIR HUSAIN LIBRARY



Ker D. W. D. A. J. E.

CI. NO. 1291 . 55 109 Acc. No. 1291 44

Late Fine Ordinary books 25 p. per day, Text Book Re. 1/- per day, Over night book Re. 1/- per day.

		•	
	į.	1	
-		1	1
	:	1	The same of the sa
	1	i	1
		I	1
	i	1	i
			
	1	1	i
	1	1	ı
	 		
	ł		1
	ì	1	1
			
	ł	1	
and the second second second second second second	1		1
		1	To the second of
	i	1	i
	<u> </u>		1
	í	ì	1
		L	1
	I		1
		`	1
			1
	i	,	
	l	!	1
			
			ì
			1
			!
			t .
			ŀ
			i
			i



دانشكلمة ادبيات تبريز انتشاران ان انوضو في في ايران ايران ا

المالية المالية

مؤسسة تاريخ و فرهنتك ايران نماره ۱

il Re

رون المارية

رفياك

ميرزا عبدالله سنندجي متخلص به « رونق » درسال ۱۳۹۵هجري قبري

بأيشعق و تحشيد

المناه دباد فادسي

المالمة الديما المناطات

Seal Nives

askab

بام « حديقة القدرا » تأليف « فرهنگك سخنوران » بودم در مهرن مطالعه « حديقة القدرا » تأليف ديوان بيگي بتندكره يي برخوردم بنام « حديقه » از رونقي سنندجي ، كه ديوان بيگي در چند جا از كناسي لايلي بخود ازو نام مبيرد واحوال واشعار عدّه يي از تعدراي كردستان را درقرن خود ازد نام مبيرد واحوال واشعار عدّه يي از تعدراي كردستان را درقرن

این کتاب چنان داشت از دیم کرد که بخیال افتارم ایر شخفین ادان پیدا شود انتشار تردهم، وای نه در کتا بخانه های دا خوای خبر محافیان در استانی که داشتم نامونشانی ازان پیدا نستند. بود و نعدوستان و آشایان کردستانی که داشتم نامونشانی ازان پیدا نستند. برین بگذشت و « فرهنگی سجنوران » ازچاپ در امد و دقت آن مدتی برین بگذشت و « فرهنگی سجنوران » ازچاپ در امد و دقت آن دسید که برای چاپ دوم (اگر قسمت شود) از تذکره های موجود در دسید که برای چاپ دوم (اگر قسمت شود) از تذکره های موجود در کتا بینانه های خارجی نیز استفاده نمایم ، بدین منظور مشغول مطالعهٔ کتا بینانجی عدی نیز استفاده نمایم و تهیهٔ ایستی از اسامی تذکره ها فهرست کتب خطی عدی این کتا بخانه ها و تهیهٔ ایستی از اسامی تذکره ها بودم که خوشبختانه از وجود نسخه یی ازان کتاب آگهی یافتم .

براشر کوشش چندماهم اکنون طبع کتاب بیایان سیده وعنقریب اش کو اشد از کرده بیایان (۱) انشادات مؤسسه انتشاد خواهد یافت . بدید و است که است که این تغییر و خمع دابل برانقطاع سلسلهٔ نشر تذکره ما نعبباشد، ذیرا این این تغییر و خمع دابل برانشماده (۱) سلسلهٔ مزبورنیز محسوب داشت. امیدوادم نشر را درمعنی میتوانشماده (۱) سلسلهٔ مزبورنیز محسوب داشت. امیدوادم نتیجهٔ کوشهم در نزد دوستدادان علم و ادب مقبول افتد و توفیق ایزدی نییبم گردد تا بنوانم برحلقه های این سلسله هرچه بیشتر بیفزایم.

دربارهٔ مؤلف، جز در « مجمع المعرف » تأیف مؤلف (خافلی خان عدارت و محمع التعراب » تأیف در اربیگی و مندجات کتاب حاضر بجموعی مقتمه و خاتمهٔ آن، در دروان بیگی و مندجات کتاب حاضر بجموعی مقتمه و خاتمهٔ آن، در دروان بیگی که در دسترس است کمترین اطلاعی دیده نیشود. میریان از ماخذ، دخاقای خان فقط سهسطر شرحال بطود تلخیم ازین سه مأخذ، دخاقای خان فقط سهسطر شرحال بطود تلخیم و پنجاه بیت شعر از کتاب خود مؤلف آودده و دیوان بیگی نیزی آنکه و پنجاه بیت شعر از کتاب خود مؤلف آودده و دیوان بیگی نیزی آنکه

adligi iq âtă a g lis ce li male e Ce Ce e listes is se co lum de :

a ce tir Ce iq âtra lum La sir de il sân el se ca la de el se de li lâtre e

g Ze Zeg. . e seg. le el seg el adol Zeg lisme instant , um la e inser is

Zeg Zeg. . e seg. le el seg el adol Zeg lisme instant , um la e inser is

Zeg Leg i an instant e el e el el la la person li sed en li el le

Tingial Zeg. e suc Ze de tir Zeg Leg el il adol insertant en e en

٥١٢١ بوده است .

است (ص٢) . نظم و نثر شعرا و فصحاى متقلة و مثأخر پرداخته و كار ديگرى نداشته د وي ازدوره كود كي تاسن باوغ همأاوقات خودرا بمطالعات وخواندن كودكور تا بعدة تميز دقيقه يي اذتر بيستاو فرو گذاشت نميكرده (س.۱۶۲۹) وي در خردسالي از توجّه پدر برخوردار بود. و پدرش از سن

بعد کموه ت سنندج رسیده منشی باشی او بوده است. ما اعتباد را داشه اند وخود درسال ۱۲۲۱ که امان شخان نا نامیداه ت بنا بمندرجات ۱۲۹، ۲۵ واجدادش درنزد واليان سنندجا يت

دیگری را گرفتار فقر و تنگدستی کردی . روزگار شکایت میکند و میگوید من دو خالو داشتم . یکی راکشتی و حسينقلي خان حاوي ، درهر كُّ خالوي خود كه برادر مؤلِّف باشد از بالينجال ظاهراً وقني دجار تذكر يستي شده بولي، زير اخو اهر ذاده اش

وي علاده بدرد بدادر مذكور بد بالا(ابوالحسن بيك و آقا ابراهيم)

النا معارسان عدم بردى و فنا الدمان عمرخويش. نشمثيرا بخردى دو خال دن دوخال جمال فرشتكي کرنے مؤلئی زچه داری مخشی لايكمت وعلة وييا فالمعاآرة ا

غمكين نوجمواني آن ناز د-رور، دداملنا طا اينا ياولمدا ميانيكمة خالوى دردناك من اى دونقى كار

تا زندهاى منسازع درن مقررى اي كرده بكرهاى تورا جرخدفيوى دين ا بخالة عدما لشامد عالم ومضطرى سجبان روزگار، دویم از سخنوری ودحال من دو الله بنا كوش كمهترى با آنكه داردى اثرى از مذكرى فیماب بیمیزت و جمکرد کافیری

(2777-177).

دورا منم يكان وتو اورا برادرى

که میرزاعلی کبر افسر پسر مؤلف در کرما نشاهان بدیوان یکی وعده کرده بوده که نسخی ازان برای او بفرسته و نفرستاده است. لیکن در میجیک از منابعی که در دسترس است نام و نشانی از نسخهٔ این تذکره د بده نمیشود.

جز ایرزد اثر که گفته شد و اشعارش بخ جنة ریب روی آن جمش خواجمیشد، مؤ آفدائر دیگری نداشته و یا داشته و لی خبر آن بعا نر سیده است. سال و فاتش نیز مانند دیگر جزئیات زندگی وی فعالا برای ما هجهول است و آخرین تاریخی که از حیات وی خبر داریم چهارا رجب

مجهول است وآخرین تاریخی که از حیات وی خبر داریم چهارا رجب سال ۱۲۲۹ مجری است که تاریخ اتمام کتاب نسخیهٔ «حدیه الهانالیه» سال ۱۲۲۹ مجدی تصادیم تا این است مینام در ازد آدهٔ هگاسم همان الم این مینام است به ازدر آدهٔ هگاسم است به ازدر آدهٔ هگاسم این این این مینام میزا به دریم موی میرا به میدا به است این مینام میزا به میدا تا به میزا به میزا تا به میزا شامی سر کاد فخراه به به میبرد (ص۱۲۹۵) . دران تاریخ سن هیوا به نین مینام بین جهار و بنجاه بوده و ازان پس خبری از وی نداریم.

非业林

سب تالمدميان مؤاند كه فاضل واهل مطالعه بوده و بخصوص با ه د الميد اسر گرهي داشته است، دوزي سب چهاد شعر وشعرا سر گرهي داشته است، دوزي سب چهاد تذكره بنظرش ميرسد، مي بيند كه در آنها اذ بعض شعراي ولايات نام يرده شده كه شعرشان نسبت بهاشعار شعراي ميندي اداشي ندارد وشايسته درج در تذكره ها نيست. با خود ميگويد چرا بايد تذكره نويسان نه درج در تذكره ببرند و نه اسمى ازشعر و شعراي آخه ، وحال آنك نامي از شهر از حسن عنه آيين آنها نبائي بيد اين ده اين آنجا در عماي



درین قسمت علاده برترجمهٔ حال دالی، ۱۸۸ بیت از اشعار دی از غزل و ترجیع بند و رباعی وساقینامه ذکر کرده است (۳٫۷۶-۱۲).

سنن مدم در ترجمهٔ احوال و اشعاد شعرای سنندج. درین گلبناز۱۴۳ شاعر معاصر بتر تیب الغبا بحث میکند(ص۲۵-۲۶). جو بهاد در ترجمهٔ حال و شعر دوشاعره است: مستوده و دالیه . از ازای ۱۵۲ یست آودرده است و از دومی ۲۸ بیت (ص۲۲۶-۳۷۶).

الحلم مين با المنشه تسا بالتكالم، الله مع متسلك ، الله المنام المناه و المعالم المناه و المناه م

وی درین قسمت ازحالات خود مجملی نوشه و از اشعارش ۲۲۸ بست آورده است ، که بجز یائی کیب بند ۲۶ بیتی دره رثیهٔ حضرت حسین علیه اسلام در آخر کتاب ، بقیه همه قصایدی است اغلب درهدح حضرت دسول اکرم و ائتهٔ هدی علیهم السلام (هر۲۲۰ -۷۲۶) .

ارزش نادیغی با ید قبول کرد که در سراسر کشور ایران اگر و ادیمآن دو تقطه باشد که ازطرف اها ای دیگر تقطه ها ختا که با ید و شاید شاخته نشده باشند یکی از آنها کردستان است .

ما در اینجیا از دیگر جنمه مع دو هوی صرف نظر کرده فقط از ما در اینجیا از بیات ما در اینجیا از بیات ما در نظر کرده فقط از اینکی تا نظر کرده فی می در شاعری ، از نیم شعر و شاعری ، کر بی با کار می نیمی دارد مسأله را مورد توجه قرار میدهیم : بی با کار در تازیم دوله می در تازیم دوله می مینین به نتیجه بی در در بی نیمی در در در نامی نیمی که در قرون متمادی از در بی بی بی در تاریخه می بینیم که در قرون متمادی از

ازانها با أمتياز خاص، كه همين « تذكرة دونق » نيز جزد آنها بولا. نسخه عكسي اغلب اين نسخهما تهيّه شد و موافقت كتا بخانههاى مربوط براى نشرآنها جلب گرديد.

چهار پنج کتاب اذاینها بنام « ملسله نشر تذکره هما » انشاریافته فرفت به نشر « تذکره رونق » رسیده بودکه « هوشه تاریخ و فرهنگی د نوبت به نشر « تذکره رونق » رسیده بودکه » تا تا شرخ و نوبه تا اساله این تصر کز فتالیتهای داریان » تاسیس یافت و چون های اساله این آن به را دانشکده خود به بهده گرفت و تصحیح و تحشیهٔ آن به پده هن و آنداد شد .

ولى تصحيح اين نذكره ما ند نذكره هاى سابق چندان سهل و ولى تصحيح اين نذكره ما ند الدوهاى سابق چندان سهل و المعار آبها مشكلتر السان نبود ؛ نيرا كنشته ازاينكه اشعارش نسبت به اشعار آبها مشكلتر بود بشرع و توخيح نياز داشت ، نثرث نيز ، خواه نثر مؤلف وخواه بود بشه, از ماحبان تراجم احوال، برخلاف آنچه درتذكره هاي سابق بود بخوب از ماحبان تراجم احوال، برخلاف آنچه درتذكره هاي سابق و يود بيچيد كي داشت : نثرى بود همي براز استدلال به آيات و بود بيچيد كي داشت : نثرى بود معي و فشي براز استدلال به آيات و احاديث و المعار واشاده بمحمقه محال بالشعال ، آهي بخدي احاديث و المعار واشان مختفه محال بالمنان بالم

از كرمانية المناه المناسلة المساه المناسلة المناه المناه

eil Die iec (20) et eptel tek anties secolie . centis . 711

are l'il seco (20) et eptel tek anties secolie . centis . 711

are es exit, sing ming teix et l'ird l'éla e affigient e act e rése et l'ird l'éla e l'ird et l'est et l'est l'èla e affigient e act e rese et l'illi firet elle affice . min y crit pel l'alli le les affire et le majur pri affire poi poi l'inj are l'illi agrant e l'inj ari l'illi affire l'ecolomi.

e lie majur pri affire per l'alli acc la present ance l'illi se mile acc la present ance e es exte insomble

محمد آقا نه ساله بوده که پدش میمیدد وی چهاد پنج سایی میسرپزست، میساند . دای خسرو خهان او آل (متوفی درسال ۲۰۲۲) او دا درسلای چها کر ان خاصی خور در آورده مورد نو ازش و الطافش قراد میدهد (حر ۱۳۸۸-۱۳۶۲) .

وى علاوه برهيزا عيدانه دونق ، دوپسر ديگر نيز داشته است : يكي ابوالحسن بيگ كه دختر شاه شرف خانه طبع شعر داشته «مستوره» آ يكي ابوالحسن بيگ كه دختر شاه شرف خانه طبع شعر داشته «مستوره» تخابه ميگرده است (س۸۲۶) وديگرى آقا ابراهيم پيد نصر الله سندجي كاتب نسخه اهلي اين تذكره (س۲۲۵).

تاریخ تولید مؤلی بتحقیق معلوم نیست ، ولی از اینکد شروع دی بثالیف تذکره درعهد خسروخان ثانی (۵۲۰-۱۶۲۱) بوده وسنش دران زمان بین بیست و سی بوده است (۵۷۷) ، اگر این سن را بتقریب بیستوپنج بگیریم میتوان بتیجه گرفت که تولید دی ما بینسالهای ۱۳۲۷-

١ - رك. « حديقة الشمرا » ، نسخة آقاى سلطان القرآئي ، ص ٨ . ٢ - درباره منا بي ترجمه على راشعار ري رجو ي دور به دفره نكسخنو ران » .

ece y leccico (seis inclisse une Tel I y lang entance d'in amieco), il que leccico estre in clima (yun legitemi et les ex lec amieco) il que leccico estre in clima (yun legitemi estre ex 137-977,707).

همچرنین عقه وپسرعقه دیساد عندان ازمیرزا عبدالباقی متخلص به هیداه (د ماددش (حر۲۸۳) ۰

خواهری نیز داشته که همسر امان الله خان والی او او بوده ومادر حسینقلی خان متخلص به «حاوی» (حر۱۸۸).

همچنین پسری داشته بنام میرزا علی کبر متخاص به «افسر» که دیوان بیگی در ترجمهٔ حال دونق بوی اشاره کرده و درص ۲ از کتاب خود ترجمهٔ حالش دا مستقلاً آودده است، ولی دردیگ تذکره ها خبری از وی نیست.

ه تنبسا معه در شدا شعيد به منه به فعيد الما متشار المنشار المنشار المنشار المنشار المنشار المنشار المنشار المنشام المنشاء و منه المعنى المنشاء و منه المنت المنتب المنتب

لمُقيلك، يرمعه عالمتبسه عمد ناهمتيه ويقي هيمة أو روعت لفيالة في الراء معمل المرايات المستاد معمل معمل المعمل المستاد ويوانالها المعمل المعمل

کنشته ازین، بنا بگفتهٔ دیوانبیگی ویمتذکرهٔ کبیری نیزداشته ا دربارهٔ منابیترجمهٔ دار داشمار وی رجوع شود به «فرهنکسخنوران».

مبع دشك دوان حشان. بگفتهٔ خود «آتش حسد در كانون سينماش مشتعل ميگردد» و بخيال مي افتد كه تذكره يې بنويسد مشتمل برشرح او دناع سنندج و نظل اشعاد شعراى آخيا.

: تسا میمکر میسقة تسمسة کرده است : متسملاً ، کابن دوم ، جو بیار ، کابنیخ . بولیخ

خیابان در دغنج و ادخاع شهر سنندج است و هؤ آن یا نظم ده بیتی خیابان در دغنج و ادخاع شهر سنندج است و هؤ آن اظم ده بیتی در نیز که وقنی در میری آن گفته بوده در اینجا میآورد (س۱۱-۱۰). سبن اقر در ترجمهٔ حال و اشعار امان الله خان تا بی والی سنندج.

لعميش و لهانسمهش و لبنانيا و العضع بداي مكنيا با البيمكر نامهان دا با ترجمهٔ احوال و اشعارشان در تذكر معاى خود آورده اند . ناسيه محرنتان نامن ويلايع مساخي والما الدان أمرا المعنان ويعلق مما المران فعرايه المعناء ويعلق المران المرابعة

نالساء كرمشالمها مكر (قهم قلعق معنا) ره ملعق لهنا بالموزي نتسا متنی دکری زکسی لمکناشانه اهما همجه اخری دکری دفته است. زنجان، ارستان، بروجور، دزفول وبسیارىديگر، درتذكرههاىعمومى ا مان ناشان المان التالية المان أواليان المان ا بزرك و كوچك ، ما و غيرمة ، ما ند: عهران، خراس، مازندران، خوانسار، شهرستان جهه وغير اينها ؛ ولي شعراي ديگر نقاط نيز اذ ناد، تاريخي شعراي كرمانشاه، تذكرة شعرايم شعراي ، نالي من المناه عن المناه المن العاشقين (براى قده باغ)، تذكرة شوشتر، تاديخ يزد، تذكرة سخنوران اعفهان ، دانشمشان آذر با يجان، داستان دوستان (براى تبريز)، رياض سالعه رداسمه و کرن ، ناله فحارف ، تاریخ می در استخت و نامنمها ا ازار يشدهاي قع لمعضع و سناه سنام المناهم المناهم على المناهم ا

ديديم يكانه مأخنشان در ذكر اين شعرا تذكر \$ دونق بوده استل و شعرای آ نجا را در کتاب خود نام برده اند ، ولی چنا نکه بر بالا (سرج) نا ناتننې شيامه نالخولولنې د د گيانا يا د د پيانامين د د سيامين که از هیچیک از سخنوران این نقطه درهیچیک از تذکرها اسمی برده است ، که اگر تذکرهٔ دونق را کنار ایگذاریم با نهایتناسف با پدیگو پیم

. تسا بالتائميقين هريمخ وولنه إزان اشار. نكرد. إست، نه درتراجم احوال نه درترجمهٔ حال دونق ونه درجزد جز اشاره بعوجود چنین نذکره یی درترجمهٔ حال حیران ورونتی درهیچ به استفاده الماخلخود نامهدره والربيكي لفلب المأخلخود نامهدره والى رضافلي خان

پس می بینیم که در ارزش تاریخی این کتاب اسا جای تردیدی ما این حال آن را مریّت و اهمیّت دیگری نیز هست که برارزش آن می افزاید و بسیاری از تذکره ها آن مزیّت را ندارند؛ باین معنی که درین اثر ، هؤایّی با شاعران خود معاصر و همشهری بوده و با

بسیاری از آنان دوستی و معاشرت داشته است و ازین دو اظهادات وی دا دربارهٔ آنان میتوان با کمال اطعینان قبول کرد .

ا ملاناني ، متشاء مامد دعاناً عند خود آذادى عمد داشنا ، متشانا در الله منائل منشانا منشانا منشانا منشانا در الله مناسبات (دلا مناسبات در بارة آن اظهار داشته استاً .

دلی این تکاف و تعمقع «همه جای کتار یکسان نیست: آنجا که جولانگاه قلم فسعتی داشته است بیشتر بیشم میخورد ؛ چنا نکه «د ترجمهٔ احوال کسانی ما نند دالی (س۱۱)، دالیه (۲۵۷)، حاوی (۲۸۱)، الغت (۵۶)، حیران (۲۵۱) و غیرهم . و آنجا که سر و کارش با شاعری

. ٥ طنفاكيما بريمخ

ار چنانکه درمن ۱۳۹۵وید، دارینچند بیت که خود فرستاره دخواهان ۱۰ چنانکه درمن ۱۳۹۵وید، دارینچند بید سازی فهمید ۲۰ و درکستان شده بود سازمت طبیش را میتوان فهمید ۲۰ و درکستان شده بود سازی داخواه و خواهش آن مرحوم که بیگرات و درمن ۲۲۱ گوید، د برحسب داخواه و خواهش آن مرحوم که

و درمی ۲۱۶ کوید، د برحس دیجون د حرست از حقیر درخواست نکارش این چند بیت را درین کلش میکردند قلمی شد ، ۲ - درمی ۲۰۶ کوید ، د ازهر مقوله اشعار دارد دلیکن بزعه حقیر شعردا

است خامل و گمنام که شاید از احواشهم چندان چیزی معلوم نبوده، ترجمهٔ حال هم کوتاه است وهم ساده؛ ما نند ترجمهٔ احوال اسیر (ص۲۸)، پرتو (۱۳۲۹) ، حیدر (۲۲۲) ، حست (۱۲۲۹) ، صابح سنندجی (۱۹۹۹)، دابط (۲۲۲) ، مسافر (۲۰۶) و دیگران .

دی اذ خوشبخی، مؤلف ددقرن سیزدهم هیزیسته است، قدنی که به «قرن دستاخیز و بازگشت ادبی» شهرت دادد، وطبیعی است که دی نیز اذالگیر این دستاخیزفیای نمیتواسیه به درباشد. ازین ده مینیم که شروی از مهایبی که درقر نهای گنشته گریبانگیر شرشده بود تاحتی میزه و مهون مانده است.

با این حال باز بمکلی عادی از عیب نیست ، چنا که حاف افعال بدن قریند فراواندارد، ماشد: «گویند بوفود ذهن و ذکا ممتاز و بمنصب میشی باشی دفاتر ولات با اقتدار سرافراز ، در فن آنشا کسی با او لاف همسری نزده » (ص۱۲۹) و ماشد : «خود نیز مترتی بمنصب وزارت... سرافراز و در بین اعتّره و اعیان شرف امتیاز داشت » (ص۲۶) .

ه ابن دیگر نیزکمابیش هست ، از قبیل :

الرحمن نبودند (جياي نبود) » (س٤٠٤) .

هر فنون د هرعلوم (ص٥٠٤) ، الكاى مزيوره (٢/٤) . عدي و كلامات فادسي (صر١١٣) ، امورات (٢٩٣) . نوازشات (٢٠٤) . ٣- بعض جمعها وتأنيثها ي بيمورد وخلاف قياس، ما نند: علومات

بلديت بعني وقوف و آشنايي (١٢٦) ، هميشه اوقات (٢٣،٩٢٢،٨٤٣ ، دارع بجاع درع بدوزنخشن (۱۲۸، ۱۸۶)، ذهين (۱۶۲،۲۸۳،۲۸۳)، ، (۱۹۶۸ ، ۹۵ ، ۱۷ دی) الحمنا المجاه المحال شرف عند ، عند ، عند ، عالم لها آم « مهد المحلف ول ناهيم محتبيح من العلا مدمي الم

رستاخيز قرن سيزدهم بيشتر براى نظم بوده است تا شر . وى تأثير داشته و نظمش را بانترش متناسب ساخته است، بخصوص که اين است وضع نثر مؤلف. أمَّا شعرش ، آنجا نيز خصوصيَّت عصر 777).

و سلمان ساوجي محسوس است ، در مراثي نيز ازمحتشم كاشاني پيروي و بسبك استادان قديم كراييده است . در قمايدش تأثير انورى و خاقاني وى نيز ما نند سخنوران همزماش ازسبك هندى رو برگردانيده

. منتهد.

اي قاعدة تازه زدست تو كرم را هی مرتبه نوز بنان تو قلم راه ، عبة هسي لقه (٢-٣ مع دوجف رويم بالج ستناييه) دويه المستعني اله بالهيم نسيده در اعضاى عدد خون زنهيبن ألهمة بالمعامه ظلخمه مآنالي ا آن مدوماسه عله نالي يه طلا داده است كنون سامعه مد جند اعمدا ازحفظتو بنهد چو ديان سكافلاخن در کوه عزایم بسمد کرگ غنم را ای کرده دگر زنده کفت نام همه را اً: الكراء للمنه فعدلة يمناء معاسمتن ا ـ اين قميدة دي دا (سوه ١٤ ع ١٤٤) :

. تتسا ممث كليي: زيال المت است. ميتوان گنمة كه در تتبيع استادان قديم تاحمة يما يوفي يافته و بسبك اشعار ويضموص قصايد وي شيوا و ازمتانت واستحكام برخوردار

: ملاليج ، تست البرحال شعرش نبز ما نند ندش اذ معايب بكاني مبرًّا نيست ،

همجنبن در قميده دي كه بدير مطلع كمته است (ص1 ٢٥) : سبابة بقراط قضا بك حركت بافت بها بماة مدالشا عالمه تداسعي، *انمافيده تا در انمافيو باداست

دآسمان در دستي عمرم كنه دايم دوكار الفهوشادى كه روى آدديهن در دول كاد الر انورى نام ميمرد و ايني الروى اخمين ميكند : ميكند اذ واذكونيهك جرخجنبرى

دای کیست را بوجسود الفخار كر انورى بوصف كسان اين كهد بسغت . (در۱۶ الله میکند (مر۱۶۶) : اي آبدار جوهر شمشير تابدار

كيرم كه مارجوبه كند تن بشكل مار

بنساكته ذدر دلبر ماحرويس كهد در شكايت كهد از مسلامت نه در نن توان از جهان مشمبه. يب دون كا كردن جرخ لاجه درباره تائر وي از سلمان ساوجي

ت المندن بالتدن الميندن بعرال نه جای فرارم زجور اعادی ز تزويرهاك جهان مزور سفي الله اليلا كمسدغ الكواعب

> دريان عدوى تو وشريان بقم دا . کر در سر منقار کشد جذر امم را غمخوادنداذ كركاشبان فيستغمرا

צום شادى بادبا نهدقت أنده لنكريه. embally EclanTece (CDK) lieco هرس موري جدا الدر تزمن خنجرى

وى ميكساد اذمم شيران كادذاد در قميمه ديكر نيز كه بمطلع ذيل است (مر143) .

د جسود اعادی د لوم اقسارب نه در جمع جان از سهد ۱۸مب بعلياً عجب إلما ململت بهن نبز باید این قصیده ای را (من۲۷۶) : کو زمل بهردشمن و کو مهره بهریار درهمين فمميده از خاقاني نيز يك بيت با المدك نمييرى نشمين كرده است. وي بيش ذافريش وكم ذافريدگاره . سيد است دمن بعدع توائل آددم بكاد

بدلاء بوي دولهمي الدي شبىعنبرينموع ومشكين ذوائب ا (ا هم دوم، ملح . رأي لي ، لتحمقا التحميد) عرد هميولقه نالعلم فميسعة زيرا لو

در آمد درون لیك از كين ممان

مب المعالال نات سوية المعالم م نه روى ديارم ذ لحمن اقارب

المدر وهضي القصايدش يك بيت يا بيشتر ديده ميشودكه برخلاف

وزن عمومی قصیده است و سبب خفیفی کم یا زیاد دارد . مثلاً در قصیده یی سی دشش بیتی از بعد رهل مشتن سالم بمطلع:

ابالا فسيد وچەدد كاينىڭ كازاد دادد

المن چهروت السدون دو يو . گوئيا عكسي ز نقش عارض دلماد دارد

(2/7/3)

يس اذبت چهاردهم يكمرتبه به اين دو بيت برميخوريم (ص ١٨٤):

دیدهٔ بدخواه کاهش دا که کود اولیتراست هرسحر که از کوا کبآسمان مسماد دارد

خیمهٔ مولای جاهش را که بارفعت بهاست از طناب کهکشان حبلهامتین در کار دارد

و همچنين پس از هشت بيت اين بيت دا مي بينيم (م. ٨٥٨٥) :

صد هزادان همچو موسي طالب ديداد دادد

كه مصراع اذل در هرسه بيت محذوف است .

و درقصیده یی چهل دشش بینی اذ بعد مجتث محذوف به بطلع: یگرمسیدز حکم قضا دامر قدر فتاد داهم د بودم یکی دوماه اند (ص ۱۹۵۵)

پس اذ هیجده بیت به این بیت میرسیم (حر، ۱۹۶):

زجهل يكسره جاهل زفهم يكرهه عارى

بابط ويسكر يالله بالملك عالم

كه جذف ندادد وسالم است .

٣- در بعض بينها ياك فرف الساسة و با يدد تلفظ حذف كرد، ما نند: كرنه بما ميدى است كه دوزى بقاضا شايد تقبول تو (برندخما) ودقم (ا س ٤٧٤)

(سممه شيع بود دوز و شب بغم همدم ه و الفاية بود سال ومد (بعيش عمسر) (۱۳۸۸)

و در بعضی کم است و باید افزود . ما نند : گر با نگ (سخطش) سوی هامون کند عبور

ور صيت حولش موى بيشه كذمه گذار

(صر183) کدیا باید « سخطش » دا بتشدید خا خواند که از زیادات ناپسندیده است ویا احتمالداد که اصل کلمه « مسخطش » بوده بصغهٔ مصدر میمهی، که آنهم در فادسی معمول نیست.

۳- اینجا نیز ما نند نشرش بعفر غطهای نامشهور میتوان دید: ۲- اینجای نیز ما نام نامی)، آسره بجای آسر (۲۰۵)، مجبون ترای بیم این (۲۰۵)، آسه افسرد لجبوش (۲۰۵)، اولاده بجای اهلاد (۲۰۵)، اینج بدلتبوش (۲۰۵)، اینج به نیم تحاصی در (۲۰۱)، دولی، دولین بجای دیم در (۲۰۱)، دولی، دولین بجای دیم در (۲۰۱)، دولی، دولین بخای دیم در (۲۰۱۰).

این بود خلاصدی از ادزش تادیخی و ادبی این اثر . ولی برای اتمام سخن با بد اضافه کرد که مؤلیف در تنظیم اسامی شعر ای خود بتر تیب حروف ته بچی کا خو بی کرده و راه سپلی بر گزیده است. منتها چون فقط حرف او ل اسامی دا در نظر گرفته و حروف تا ای دا مو در تو جمه تو اد نداده است ترتیب نقصی پیدا کرده، چنا نکه مثلاً هاثیم، که با یستی پیش از «اسید» میآمد

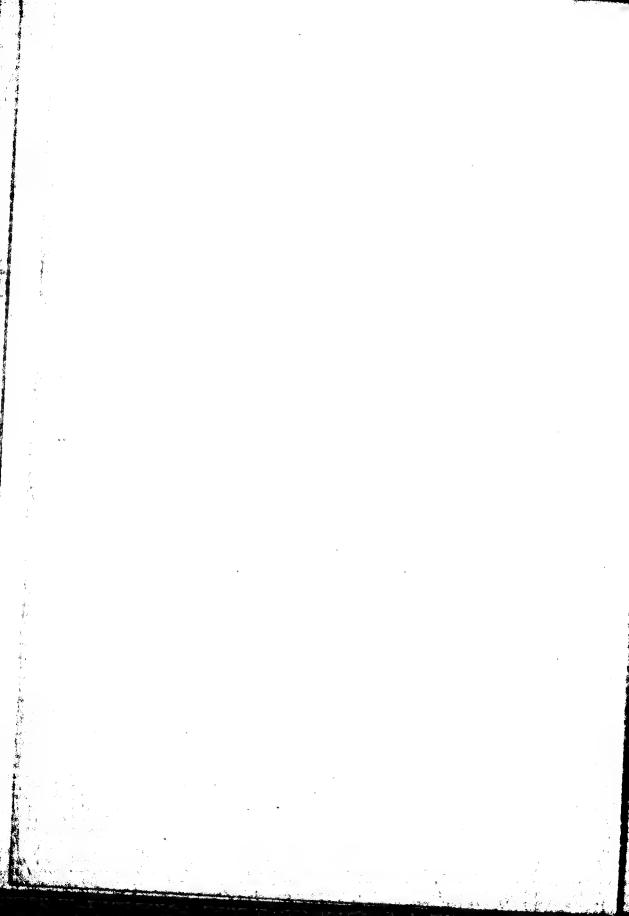
بعداز دی آمده د « راجی » که بایستی بعداز «رابط» میآمد پیش از دی آمده است .

آذرماء ۱۹۴۴ وکتر عبداارسول خیامپود

. ما درفهرستاسامی برطبقهممول حروف بمعت را نیز درنظرگرفتیه، . ولی افسوس که در تنظیم حرف «ص»، «مادق» بجای اینکه در اوّل قرار دادمشود به اغتباء درآخر آورده شده است .

لطفأ اين چهار اشتهاه جايي را نيز تعجيع فرهاييل					
()	• •	(<u>3</u>)	(m2)		
(S)	(m)	_	الو اين		
YAY	7/	واين			
444	11	anc.	26.6		
377	ą	لمتبنز ،	لىبتىرىنى		
	• • • • • • • • • • • • • • • • • • • •	بالملأ	بالنة		
$\nabla \setminus \nabla$	٥١				





لتعتري المحريب السنر

انعار اعجار حديقه بيان اغس و آفاق و اشار نهال إناس الزان العار اعدار اعدار حداد انعيار و انعار نهال إناس العدار ا

است د آبسال ، بروزن آبشار بدمنی باغ است . چس در «كنفيالآبان» باين شكار بيدا نشد .

^{1- 1(}Till + Y -ect Y/ .

ع - د بوادی ، جمع د بادیه ، است .

. ندير من الشيد الادلى، " قَوْسَيْنُ أَوْأُونُهِ ، " مَسَافِر سَفِر ، أَهْدُ زَائِ مِنْ آيَةً رَبِهِ النُّبِرِي ، أُمْجَاوِر حرا آسمان حبح و شام در تمنّای مشاهده شاخی از اویند . اعنی رسول التی ى دايىن الله منه ملى مى مى مى ناسى المار دالما مار دايد من المناه از آ نبد. متمنَّمي كه ازمنعتشامله بوستان مطبِّق زميزرا بنور نور نفوس منور کرده که ساکنان حدیقهٔ کون و مکان دوز و شب در تغرّج ؛ر گوی ناك را از لاله و عنجه مهر دماه و ازشكوفه و ازمار ثابت وسيّار چنان قِلُم ن السلاماملا ت من الم تعديد ، معدا ز المدر كامله كاسمان معلق كه ازتأثيرا برعاطفتش قطره آ بى دربطون المهات بخلفت ، تقلد خلفنا الإثناء كر دحمننا الميد كانسان المحالين المار المالين المالية مير المار ، ألا تُعالَمُونَ وَالْأَمْدُ وَ لَلِمَالُواللَّهُ أَنِهُ الْعَالَمِينَ، خَدَادِ لِدِي كَا أَزِيرِ تَوَ آفِنَابِ فرهانران ساحت افلاك را در آستان جلالي دست انكسار در آستين ا مح ره ای ناور که کبریا ای کردن اغتدان را ناون ، فرها نرو ای که المارا وهود ، وهم الواقه ، زهم حاحب كبرياكم كردن كشارة بسيط

هوداً او نصاري ٠٠ ا - د هود ، بغنم اول بممنى جهودان است. و في التذريل د و فالوا كونوا

^{4- 173 -603 01.} Y- 15 Tis 30 -ec: 4

^{3 -} to cil ente (Tit A well was) .

٢ - من آبات - من (آباً ١٨ آن مود) . هــ فكان قاب قوسين أو أدأي (آية 4 سورة مذكور) .

٧ - عنا ننير منالند الادلى (آية ٢٠ عمان -ود٠) .

ملقحه ليبنا مشدك كالمشعل بالناكي

. براله رافع اعادى مخذول، سيفالله المسلول، غالب كل غالب ومطلوب كل عطا وهمم، اميرالبُدرة وقائل الكُفرة ، ذوج الزُّهرا وابن عبَّا امعطفي، زوشاعاهدايت رمبر آمده اند. خاصة والهنطله خط وكرم وخسرواكليم كرام واولاد امعجادش كمكرده داهان تيره بغضت وادى خلال دا بصحراى و آممجلس کرين چين . کنت نيل د آمم ايتنا الماء د العلين ، که احجاب مكر مواد ليا يمعظم. آن معفل نشيل كلشن ونولال أولاله أما خلقت الإفلالة. لدلينا اعج عتمله مشالفحه ميدمت اعهدا أعهاله عليواشع ليدع معسمع وعدا نبياعا

آن شهسوار عرصهٔ دهنمایی که دلایل قرآنی وآیات فرقانی در دين المشرث دوش الما المعاديات عدر المان كميده ادوش المعاديات

وراولاد و احفادش علموات الله علمهم اجمعين العينوما التنادأ. مصطفوی,درمدح او بتینا یست لایح ، که ، أنا فعلمی میزنور واحد ». و ما اقاء يوه بيث ناكم المحرور للكرا المحرور المعروب المعروبية بالمعرور المعرور أُميناً لَنيك مِنْهُ لِمُعْلَمُ وَلَعُلُمًّا لَنْ مُعْلِقًا فَ مُعْلَمُ فَا فَي عَلَى اللَّهِ اللَّه اللَّه ال

سرور و امير مؤمنان، مدح خديوي را سزاست كه هزاهز أنسيم مهرش بعدازحمد خالق انسوجان ونعت سيد وخواجة دوجهان ومنقبت

او مما رزقكم اشه (دك. معيارالله) . دامان، لنياد ايخيفاه سنيع ناييشهجبان ليخابى، والقم لنبي لنعدماه لنعجو مغه است و « يوم التناء » دوز قيامت است ، كه دران دوز بهشتيان بدوزخيان كويزسه ٣ - • تنادع، » بروزن • تباني » بممني همديكر را نداكردن وخواندن 1 - Tis A weed FY.

٣- • هزاهن ، بروزن • ذلاذل ، بمشم حركت وجنبش است .

نه نسالاني بندور او بغير أذ نالة بربط عنايش كريا ني درينعصر و أمان بغير كريه صراحي ومينا غيرموجود. و اوان بعجز ناله بربط و علنبور مفقود ، مكرمت كردارى كه از فيض و امساك موصوف، مرحمت شعاري كه ازيمن عاطفتش نالاني درين عهد داور افر بدون حسبي كه با وصف صيت سخايش قشة بذل حاتم به بخل كه باوجود آوازة عداش شرعدات اندشيروان بظلم واعتساف معروف سر کسان زمان را قلوبشکید برتب و تاب است. خسره خسره خسره نسمی زهره توانايي آب، خاقان دارا روشي كه از حوات قراشان بارگاهش قاآن اسكند مشهى كداز سطوت چاووشان سپاهش سرودان دوران دا وحشت بلارك جان شكارش مدران جهان راه بوادى مديشي كرفنها ند. سينه شكافش شيردلان عالم دركنام كواني خفته ، شير اوژني كه از ومعمن تشده كا مح رهنا زينمه ستسازين حافالعدم بالمع كما از دهشت رمع داورى كه اذ نيروى كم كفايش بازوي موافقان سمين، سرورى كه اذبيم صرصرقهدش نخليقاء سامعطب تفاق را دراثمار سخط نشانه نقش برآب. نهال وجود ارباب وفاق را اذجوبها ، مرحمت سيراب كرده واذ كشاكش

. لنیه شیرکزارایجو، به امهمو، روز ایرکزون اسشیر عاصیر میشه میشه سیشه میشاند حیشان روز ایراکشاند مناسکر آرایی تاشیر عاصی به میشد بیشاند کوی از نیام کشاند

اشکر ارایی ماشیر عمیس در دسید کید م چون شمشیر کین از نیام کشاند بیشهٔ بیدای اندازد و کشور خدایی که چون شمشیر کین از نیام کشاند

۱ - «کنام» بغم اول آشیان انسان و حیوانات و بیشه راگویند . ۲ - « شهر اوژن» بمننی شهرافکان است . ۳ - « بلارك» بفتح با و را بمننی شمشهر جوهردار است .

thus in it is a serie in it is it

داور دارافر هوشكه هنكون داور دارافر هوشكه خشائ هم كم معرك نام وننگ والي اقليم سخا و كرم خسرو قيصر فرخاقام وشم خسرو قيصر فرخاقام والي ابنا الي المان الله خان شاي الوالي الوالي ابنا الوالي المان بالته المان التراسم ملكه على مديد الترميم ويتردين والتراس والترميم ويتردين والترميم ويتردين ويتر

قعش الفده تعين كربيا ، كسه ن يا يتحده بي كرنيني معبولاً الماعدة و شوق الماعدة بي كرنيني معبولاً المناطقة و فاختم البابا المناطقة و فاختم البابا المناطقة و فاختم المناطقة بيا المناطقة و المناطقة المناطقة و المناطقة و معد المناطقة و معد بالمناطقة و معد با

ارت « نور » بفتج اول است بمعنى شكوفه و غنچه . منكسه بروزن «منكسه بمعني وقار وهشيارى وقوت وقدرت است .

از قضا دوزی سه چهار ند گره مشهود و عهده هود از منقته مین داد النا در از مناهد این در مشهود از مناه النا در مین از مطالعه آنها دین با شاود و نگارش و معاصر با نیز و است این در مین از مطالعه آنها دین و است این در مین نام المناه است در مین نام المناه است و مین در مین اظهار و شعرها با در مین در مین اظهار و شعرها با در مین اظهار و شعره مین در مین اظهار است با خود گفته المان در خود نه نامی و المان ا

۱ــ د دوحه ، بروزن د روضه ، بمشي درخت بزرك استې .

Linguage cals celi embi faraliu. I ligiè X en l'an ent ec die in mana para cals celi embi ante e monte e monte

¹⁻²⁰⁻³

⁷⁻ cuc - d

T- JALD Camb Camb

واتالله واتا اليه راجعون ١٠٠ داعين حؤرا البياناجا بدكت وكاروخش برشاخساركابن بهشتشكفت الد . آن حديد اقليم سخوا از المادت اين خاكدان بعفاد « فادجمي الى

بريده بكنجي نشسته صم بكم». نه باكرارشش الفتى بود ونه با نكارشش سال ترك آمد و عد كلشن خيال دا كرده رسوم تعزيهدارى دا « زبان طوطي زبان زماني مديد باخاموشي همبال آمده هزاد آواي خامده واند الزين داهية جانكاه و واقعة عموز البل نظفم عهدى چند لال و

طبع وقيادش ميزان نشو ونماى ازهار نهال دانش وحيرفي ذهن نقادش و مدبد ادخاع اين كارخانه صاحبدواتي را مسألت مي نمودم كه صباى و درين آيام دايالي وشهور وعوام متوالي بدعا ازخداوند يكانه مدَّتي اين مشوى تأخير شـد مهلتي بايست تاخون شير شد. سلونيابا و العبنعم

با برکه وبار بیخریدار نماند . اين افكاد را بزيور بيان آرايه و ذياده براين اثمار اشجار اين بوستان از چهر، اين نوعروسان باغ ممني كشايد و جمال پرخيط وخال ابكار معيار نيك وبد دينار بينش آيد، تا حقير نيز بدين وسيله نقاب حجاب

نا كهم تير دعا بهدف الجابت رسيد ونخل تمثم مثمر أمد كرديد،

^{7- 6 12619 - 4} Y IS The Following Y 1- lesso - ou (Tin AT -ech PA).

در سنة ۱۹۲۷ هجرى كرة بعد اولى نهاد مدغواد فتوت و دوحة كازاد مروت ، آفتاب فلك عو و علا ، مهر سهر مجد و اعتلا ، ديا حين چمن موافعدا سحاب كب وغياطين دمن مخالفدا شهاب ثاقب ، يكانه كوهر موافعدا سحاب كب وغياطين دمن مخالفدا شهاب ثاقب ، يكانه كوهر درياى ايالت و فرزانه اختر سماى إمادت، زيور انسر سرورى و زينت درياى ايالت و فرزانه اختر سماى إمادت، زيور انسر سرورى و زينت اور زيك مهترى، بذا، دا مؤسس اساس وفخاردا مرقبع كرياس، مهذب اخلاق عدار و انعاف و مختر اسواق ظلم و اعتساف ، گردان عالمش كردن اطاعت در چنبر آرند و سروران جهاش حبه مناعت برذر كه كردن اطاعت در چنبر آرند و سروران جهاش حبه مناعت برذر كه كذارند، حدقه جهادرا نود و حديقه اقبالدا نود، سبط شاه دوادث كاه، سمير مبحد و افلاك معاني

سه، مجدد افلاك مهاني جهان جود امانالله ثاني ولايتدا ازفيض وجود سريد آرا و ولايتدا ازفرط جود زينتافز اآمد.

aci Zoilo Zo ccapec uliab el Ilo airide çinci elesieco e iscalle çinci ali inteles e inteles curo Zaeco è camel licumituleo e istilo « Iloète çinci ali inteles e istilo « Iloète de is ile I intelesio » e em e intelesio e i

و بنای کازار مشتم است ، شای ، خدبان ، دروخع و اوخاع بلده خلد ما نند مذکور و دو ،کابن ، « تعبد اقل ،کزارش احوال و کارش افکار حضرت افتخارا اولات است ، همند هدم ، شدح الخوار و

۱ - «کریاس» بکسر اول بممنی دربار پادشاهان و امرا و اعیان است . ۲ ـ که گردان ـ ظ

نال اعدا لمعراى هما من شار بالمه شدوره ، و ياك «جويباد» در اظهار محرد معسمالاً، دارى «زياماي تسقه زيان الحري تكاليف بالمثار و اشعار خيالات الحري تكاليف بالمثارة و المالات الماليف بالمناف المحالية بالمثارة الماليف المرابع المناف المعربة المناف المناف المناف المنافع الم

خيابان

در وخع د اوخاع بلدة خلد مانند مذاوره

عرض اذخاط استوا نع وطواش اذجزايد خالدات او، درنها يت

ا این تاریخ را در نسخهٔ اصل، هم میتوان ۲،۶۰۲ خواند دهم ۲،۶۱۲ و این تاریخ را در نسخهٔ اصل، هم میتوان ۲،۶۰۲ خواند دهم ۲،۶۲۲ و اولی درست است (رك . « فرهنگ جغرافیائی آرنش » ، جلد بنجم، ۱۹۲۲ . ۳ اول آیهٔ ۲۷ است از سورهٔ ۲۰ با افزودن کلمهٔ «کانها» .

اقدام شد ، وهو هذا : مكال جنَّت نشان بيتويجند بنظم أورده، چون مناسب مقاع بود بتحريرشان خُمَّ اعتدا لم خواني سزاست . خنانيه خود حقير اوقاتي در تعريف آن اعتدألهوا وتوسأط توسعه فضايجانفزا چنانكه نقطة انقلابشهرا نهايت

دوان دربآن قصرها جوى ينى همه از سفا رثك ارتنك هاني دران ملك وآن شهر اقصار بيني نشك قسد شاهدان جميكي رجرا عروسان طناز آبجا درو نش ز لطف صفح رشك جنَّت سوادش ذبس دوج بدور تو گویی در ار کانش انسام خلاق پیدا حمه خار بینی درانجیا چو لاله دران بكذري خود همه جود بيحد

عُن يُمعني ف شِمَالِ عُنْ.

درجوانب شهرش مُرَفًّا رس اشجار ونهال، • فممْسَاكِنْهُم آيَةٌ جَنَّتْنَانِ بدانسان كمدرصحن فردوس كوثر المثقا تايمنة لسيد المدمه عمد از علا بدند اذ جرخ اخضر بود پا بگل از حیا سرو کشمر بـود چير خونيان خلخ مجدّر برونش زفرط غنيسا غيرت خور فيوضات فيض خدا راست مظهر زبنياش اكرام ززاق ظماهر همه خاك بيني درانجا چو عنبر بران بنگرى خود همهالها بيمر

مننسج درحدور ٢+٧٤=١٥ درجه درطول شرقي جزاير خالدان ميباشد . كرينويج خود نيز در حدود 1 درجه در طول شرقي جزابر خالدات است بنابرين كرينوريج (رك . د فريمني T.باديهاي ايران ، نايان دكتر مفخم يابان) ، و چون *سنندج ١٩٥٥ جه و١١ دقيقه درعوض ١٠ الىخط استوا است و٤٤ درجه درطول شرقي

المساود والبغيا المناهور والعطار، ودايجة ودايخة المجان المان ودوه شده است.

وادعموا له ۱۰۰۰ ٣- اقتباسي است اذائية ١٥ سيورة ١٣٠

سنجان منظوم و مشور ؛ « بلنة طيبة و رب غمور » . ناظمان مناظم براعت بنيان ؛ معدن نكتمدانان با شعود و مظهر جواهد العنزاج الكانش منتج منشيان بالاعات المكان ابنهاج اخشيجانش مبدع فاخلان جامع الاحول و مفتى قلوب جامعان فنون مشروع و معقول ؛ فعاي كردان چالاك ومجمد شرار رزم آوران بيناك نسيمش مرة جادما غ با دانش وهذر و مكال جوانان با بينش وجوهر؛ خاكش منشأ نشو و آبش مدبس مردان بالدبير وموجدجوا نان بي نظير؛ منبع مكمل سوادان از فرق انام متستعامر إمارت و واليكرى اين ولايت كمنه اماله ولايت Type silver lang lieung 18 19 18 180 recolor Klieus

و زباني بهتر دواست ، و اكر حمل براغراق نبودي بايد نربوده . زيرا كه اوحاف اين ملك و اطراف را بياني ديگر سزا لنموره وخامة مسكين شمامه كوى تعريف را درعرصة توصيفش بطورى كه دالاتمار سيلشعجنا لنج مشنسحة نالميماء وقان بيندملقن مانحاري

در مديحش داد معني دادمي . مماشر بيما يتلفنمن ا_{سا}نيا

عثار كلام أيشان بيوغند ودراصلاح افكارشان بكوشند، ﴿ فَعَيْنُ الرَّفْلُ مِنْ در حير اعلان و اظهار درميآورد . اميد كم معنويان زمان چشم از غبار ادقات شرفعه اذ نتايع افكار برخي از شعرام اين ديار خلدآثار را سدلذاوالأنهاء سدللمنسا وكرسيقع سدلغبرها بيقعنيا ملمجال

١- آخر آيه مذكور بربالا .

على عبي محلالة، (كذا) و الآ أسمشان در صفحه نسيان رسم كردن اولى و

. تسا نسما

تلبن اول

تعارش كالام معجو فظام حضرت سبط خلافت وفخر ولايت أست

elle

خسرو تباج بخش تخت نشان . . برسر تباج و تخت گنج فشان

مكاما العباشسال مثنيا المعالمه عالمتاتخم شافاها عهضه مهذ والمنتاب مك نظم آرايي كه درشر دُرد منظومش افكار ابكارا بهجتي تازه وشر بيرايي كشايي از فخلاى هرطرف وكنف تسالي اوراكوش احدى نشنيده . سلف وخلف ثا ني اثنينش ديده روز كارنديده وانشادسازي كه دراحطلاح د لغلبه العيدار ق البعدي مح رديات المناه عليه الما المعتداء وارا شعول ريشتوله مبرًّا . دهررا تيني الرَّاي حمايتش ماية انتظام ومراد وشهر را يدطولاي قتلحمنه قبير لشار المنافع ف تاهده الهد تسعقنه تسمع المثالية مباهي، و زمرهٔ رعايا در كنف معدلش لئن شاهي يافته اند. ذات خجسته شعلمافروز سدور مؤمنين . معاشر سياهي از النزام ركاب ظفر انتسابش كف كفايش كف المخصيب جان اعادى دين ، مهر درخشان درايش . هنسج ولنكريشمن بالبسالا مقعقة الولقا أن بعذ واربه ، هنس الميهناه، رسفة ادراك رفعت جاعش مدهوش آعده. ناهيد از رشك سماع مطربان بزمش عالميسان از نمره كدوس سطوتش اطروش و شاعرة مشاعر جها نيان اذ ىگەم ئىگى. مىخارغا ئالەتىيە بىلمىب بىلىنى ئالىنارى تىلىيار دربسيط غبرا منشور. آوازة عداش لرزه برزنجير انوشيروانانداخته، و خديوي است كه حيت حكمش در اقطار عمالم مشهور و فيض الطفش در جههانگيري و جهانباني جم وقت و کاند الای

۱ ـ د اطروش ، بروزن داسلوب، بممنورکر احت .

٠ - به تنهد (٦٠٢٠ـيدن) - ط ٠

عربي از د انعطاط » ساخته و درچند مورد بكار برده احت . عــ كلمه د منحطت ، غلط نامشهورى استكه مؤلف برخلاف قواهد زبان س د قمقمه ، بغتج بعمني آداز علاع است .

العندة تنسأ ماك معتشما أعاجته المن مالميّال لمجندل ا

المارت و حكومتناء . نسب ايشان بماردشير بأبكان ميرسد .

خود آن حن درست سس سس من الما من مغابل شن ۲۲۲۱ هندى خود آن حن من درست و السين سس درست و المال من من من المال المال من من المال ال

: تسانوا

رهبيغ سنةاله لتفكأ تنخو زاييالمه زأ رديملج

مديس اوقات شريف دا المالا المال المال المال الماد المادي و المادي

ecame el-Kliu. ceacaby celas dale elesalle celoi ee danache aceame el-Kliu. ceacaby celada dale elesalle estate estate estate estate estate estate.

Respected al sale in entre exame Recei este idap lande e in Respected al sale estate al sale estate estate estate estate estate estate estate en la sale en la sa

غز ليات

جوانیجان، کامی نوازش کن جوانی را که ترسمآ، جانسوزش بسوزاند جهانی را اهمانی که ترسمآ، جانسوزش بسوزاند جهانی را اهمانی که بشسته بری بشسته میآدم

الاشاخي ده بسسم بدي نسست سيم ا بكام دل نكردم كسر عدكن آشياني دا

محتدا در دام كرد آشكارا زخم پيكانت

ido ce je co Dilos ide de de ides d

غم درد ایداش دا کنم هرشب بیان به دل

المرادل مي نبينم مور با ني ال

هرشب کسه عاشقانه کنم تبرك خواب را نیمپسرده صبح بردرم این آنه حجاب را

أخيا فماع

Rais ione idile in à aquel aquel and ione civil e inams e incession acception que les conditions e la condition de la conditio

خین تبو ساقی غنیمت است تماشا نینت مجلس مل و صراحی ومینا حمد کنان برخدای قادر یکنا کرده خجل سرورا زقامت رعنا قد چو سروش گرفته دایت بالا قد چو سروش گرفته دایت بالا معجز عیسی عیان زلمل شکرخا مسیز رایخا واو چوقطره و دریا حسن زایخا واو چوقطره و دریا بردرق کل نوشته خاط چلیپ بردرق کل نوشته خاط چلیپ بردرق کل نوشته خاط چلیپ بردرق درگیت بملکت دارا بردی درگیت من زوالی والا کرویمت این قتم من زوالی والا

لخيا ناع

جمله دام استم زنجير اوست اين زمام اندر كف تقدير اوست

چند جدون دالیا آزادگی مرغ دل پربسته و نخجی اوست نقشم اي چذرد دارد روزكر هرچه بيني عكسي از تصويراوست

أخيانا

خموش عشقانو تاصور وايسين يكداست اگر ز هجر نثالم مگو داش سنگ است

درين حديث بسيجاي كفتكو تذكه است صسينا و نا (دنم هيچ با دهمان تو نيست

سانكنا سر بكفالمنم كرت سرج نكفاست مروكه دل دهمت كر تو مايل صلحى

نه کار تیشهٔ فرهاد و سنی سنگان است د آه کوهگداد است بیستون کندن

دكر نصيعت نامع فدون ونيرنك است سروش عشق ترا تا بگوش هوش شنيدا

بجز این باده مگرقسمت مسئان تو نیست غيرخون خوردن ما شيوء چشمان تونيست

رهزن آدم دل جز فن شيطان تـ و نيست تا تو برجنت رخ زاف چو شیطان داری

من که در شهر نبینم ز جمای تو کسی تست در مجمع دلها که پریشان تو نیست ای سر زاف پریشان ز خیال تـ و دای

كه دايرچاك اذان چاكى يبان تونيست

تا شدى شهرة هرشهر ازان زأف و ذون

elle.

هيچ دل نيست که زنجير عاز ندان تو نيست

ه، مجان سرکه سرافراز زفتراك ، ای اندان سرکه نافراز زفتراك . ترسیه مین امان ترسین که بجان دستی که ایجان دست امان ترسین

لخيا ثاع

ما دا هوای باغ و سو لا اهزاد نیست

جودياي يك كليم كده در نوبهار نيست

با نقسد جان ببوسهٔ قسوض از تو داختیم با اینکه نسیه عادت من در قمار نیست

اذبكوبان غهرويت بجهانحامل ماست

سال المرسيم المالين فالكالين فالمالين

هان زجان تا برجانان نبود فاصلميي

چون حقيقت نگرى پر ده تن فاصل ماست

لخيا ماع

روش جانا سخني ازشب هجران ميرفت

ت فی من امامه و میری از دیده بادامان میرفت ۱۰/ او ۱۰

خمون عشاق بحل بوديش از يك نفسى قدمي چنسد سوى خاك شهيسدان ميرفت

مرک آبادش بسر زاف تو افتیاد عبیا

که سعدر بیختود و مدهوش و پریشان میرفت

مجمعي يافتم آشفته و حيران كسه مهرس كوئيسا قتمه ازان زلف پريشان فيرفت

نشان نداد کسی آراف مست درمحداب بغیر چشم تو کافنداده در خم ابدوست حداد زداسهٔ خالش ازان کنم دالی که هندواست و همه کاد هندوان جادوست

لخيا ماع

خوشمای دوست به نور کره مهم میرت کرداست سان در در در است با کرن توام سابقه در در در است

بیسنون کندن اگرچه بود اذ خسره عشق شهرت از کوهمکن امّا هنر اذ شیرین است سان کا: اید بر تو در دل ایکسن

نقد جانی بکن اقید تو در دل ایکن دختر وحل تو اعدوست کران کابین است

دانهٔ خال بروی تو سپند است و عجب که بران آتش سوزنده چه باتهکین است

کر بمیزان نرسد دست تو در روز حساب پشت شاهین شکند بسکه کنیه سنگین است

لخيا فاع

از جـور فلك نيم قــرينت طفلــي و زـداني آشنــايي كي سرو چـو قــامت بالندت

زین پس من دیاد دانشینت قربان دوسال بعمد ازینت کی ماه چو دوی نازنیشت

این د چه شد اد نیا فریسدی هیشم تلخ است تسا اس غیر مهر تسو بغیر د کین بسوالی ولهٔ ایضاً

ای فشده ماشقان چنیت چسبد بلب چـو انگبینت قربان وفسا ومهر و کینت

تا سلسلة ذاف تو زيب برو دوش است

بسربذه هدراینسلمدرا حلقه بگوش است برگردن تو آنکه بداهان تو مار است

در حیدتم از آنش دل کر مژه هردم

صد دجله برو ريختم و باز بجوش است

لخيا فاع

با تو یك شب سخن از سرّ نها نم هوس است چاك از دست غهنت جامهٔ جا نم هوس است

تا بكام دل خـود بـا نو بـرآرم نفسى خلوت خارج اذين هردوجهانم هوس است

تساری نیستدرین کوی توجود املی تسان سار نیست درین شهر زیانه هو س است

نكتمها كوز دهانش كسه ددين دايده من

حجت اذ عالم بي الله و اشانم هوس است

تسا شوم مست وذخود بیخبر افنم ساقی آبآتشهای درطل گرانهموس است

الندين مسأله همراى نشاطم والى خيمه بيرون زدن از كون ومكانه هوس است

مـو بموکـــویم از شب هجدان گــد بــدان طرّهٔ تــو دسفرسی است

لخيا ماع

بساده خمخانه وحدت شراب دیگر است زنده داد آنچه خاك مرده آب دیگر است

کی توان ازهردری درخلوت اسرار شد تاب بابدیگراست کاندری کاشتودر باناست بابدیگراست

نیست کمت روستا ندر تنکنای صوت طرف کانچدازجا نان بجان آید خطاب دیگراست

واعظا تا چندازاوج وقلمخوانی، خموش رفتر عشاق را فرراً و حساب دیگر است

تو باکارت اندری و درحجاب از وحدتی هست مارا هم حجاب اتا حجاب دیگراست

حسن را باماهر دیان ارتباطی خاصهست

شسا باگرد با سنا نامنه با با بهشد

تسالگریبالله عرضه ایممیخ همأن الحاله

ار صوت وحرف - ظ ٢- دفروه بفتجاول دراصطلاع اربابدفائر كاغذى است مستطيل كه قطايا و مماملات بزبان نويسند (رك . Tirucla) .

لخيا ناع

نفس دا ازهمه کس بیش بما دشمنهاست بجفا ما بل و در راه و فسا دهون هاست

يد أسو مهر چو برساحت هر بيام افتد دل ما خاسة ما ديسدة ما دوان ماست بس بكدرن بنهي متنم ارسر ببنري

که بکوی تو سر آلود کی داهن ماست

الوكرامس بكنائ خواجه واجدو بربنده مكبر

که خریدار عطای تو گذه کردن ماست. سر هر کار بیداری فدراغت بنهدیم

كر ادامي شوداين ين كمبر كردنماست

چه نمر کلشن و چیدن و خرمن کردن

تسامن می این دمادم شور عشق تو در خر من ماست میران می

داد ازبین زندگی و مرکک پییا پی والی در نم عشق بتان چارهٔ ما مردن ماست

لخياماع

شددست کی بادعباراف توافسوس کان بی سرویل پایه این پایه نداند ه نمای تو قد مردم کوتاه نظر را چون قدرتو هر مفلس بی مایدنداند والی همد بینند خط دوست وایکن غیرازتو کسی معنی این آیدنداند.

بيازار محبّت دين و دل ميبازم و شادم نهميرداست آنگذين سوداغم سودوزيان دارد

ناشد مختصر حرفي مطول داستمان دارد حديث طرّ ات جاما نبايد برزبان رانسن

أخيا ماع

زجور غيرشكايت دكرمكن والع خيال هر كهبدل آيدم بأكر كمبيا درين سراچه بجزيار دراميكنجد سي معن المال عشون بعد والمان خدوش بنه بمرحلة عشق يا بشرط ادب

ببوستان كال بيخار درنمينكنجد كه اين حديث بأفتار درامه كنجد که زمد وخانهٔ ختار درنمیگنجد

لخيا ماع

مكر الهديد من المعارافزون سسان عالم المعارف والمعارف المعارفة والمعارفة والم ممتمن پيرمغان بين كه بهنگام خمار داديك جرعه وشرمندة احسانم كرد ion Tax utl Tueco icecliq les

عشق دويش بخدا تا بدام جاي كرفت همدم ناله و همنالة افغد انم كرد شورتوزد بسر وبهسر وسامانم كرد

بي كل دوي تو كل در نظرش خاد آيد عاشق روى توكر جانب كلذار آيد

دلفريبي زهمان لحرة كرار أيد تو مینداز کـه دل میبرد، یار دکر ترا قيامت اغنيديم كم هشياد أيدد المخن تسقشد فمنافين تدسه ملك بخدا

ممنكر فيجمه شود بنسدة ذكار آيد کفر زاند تو اگر زاهد خودبین بیشد

خرم آن سر که سرافراز ز فتراك توشن رسته آن دل که بسرام توگرفندار آید

لخيا فاع

ساقيا فصل بهار است بده جامي چند شايد ازغم شود دل ايامي چند

قاصدى كو كه دل غمزده دا شاد كند به پيامي زنو كرخو مهمه دشناهي چند سر بر آرم زاء د از پسرمردن كه اگر

برمزارم گذر آری روفا گامی چند والیا بررغ او زلف وخط مشکینش

بنگر صبح بیشنی و در و شامی چند **درد ابضا**

ccis essar de bed ight emdire bili de israelisates allendice salice salices allendice sur de salices de come de commente sur de salices de come de commente sur de salices de salices de commente sur de salices de commente sur de salice salic

لخيا ماع

سرخوش آن دند که ازخلق جهان دورافند پای خم گیرد و در مبکده مخدود افتسد

میدود تا بسر کروی تروام طفل سرشک گر ز چشمم بیکسی چشم زدن دور افتد

عاله كن عاله كه تا معى تو مشكود افتد خواهي اي دل اكرش بدسر بيداد آرى

ترسم از ذخم دل ربش کـه ناسور افتـد از ليان نمكين وعصدة بوسي دهدم

لخيا مل

complan unte dele unte ice چينزافبانو بنازم که بششا فاشاني برندارد دمي از پاي تو سر كيسويت

usinclia Dana viction ldes Les خون حسرت بدل نافة تاتارى كرد الله اين سلسله درياى تو يادارى كرد

لخيا على

در شادی ار بست دوران بحدویت توخوش باش والي كه بيرون زطاقت بقراعمل كرجزا معاويسك بهرسوى چون كو بميدان عداش عممه قهر او المان والمنش عدالت همه كوشم اد او دعا مي فرستد بماكر وفاكر جفا مينسندد

كجا دست خيبركشا ميه بسندد كبرا الماف خاص خدا مي يسندد بلوج املكوسزا مينسنكده دخايم اكراوقف ا مي يسندد خوش است آ نجمجا نان بمامي يسندز عمه دردم اد او دوا مي يسندد it is grap (it is -) es juice

لخيا ماع

سرزانس که چونبادسجر که محرمهدارد حديث جمع دلهاى پريشان كې نهان ماند که ازغمرستن و بیعدود شدنهم عالمی دارد ialy Reak 3 lies lik or le ses elce

١ - دربارة دفرد، رجوع شود بهص١٢ ، ياورفي شماره ٢٠

مجب نبود کر آن بدحو کریزد ازمنیدان بلی نوع پری خود از بنی آرم رمی دارد

مرا بازامدان خفك الفتكي مزد نامح

خمير عيشم تـــا ازسبوي مي دارد

سواد زانسشبر نگ و بیناخن دوی چون ماهش بنام ایز د عجب لیل و نهار درهمی دارد

سيه پوشيده کيسو تا بدامانش بلي دالي بمرك من برسم سو گرواران ماتنمي دارد

لمخيا فماع

روز کاری آید آیا کین شبهجران سر آید همچو مهراز بام گردون مامهن ازدر در آید

داوری مشکل کنید ایرز گذا، عاشقان را گر بطرز دار با یی جلو، گر درمحش آید

چه وادی است معتبت کــه (هــروانش را فضای هردو جهـــــــــان در نظر نمی آید

شرمش آید از رخ مستان بزمت چشم مینا گر. بخون دختر رز متصل کلگون نگرید

کجا بکشور نازم ره اذ نیـــــــاز دهــد بصد نیـــاز بر خویش راه نیاز «هــــــــد

أخيا فاع

بیا ساخی که مثلث جم نیان ساغد نمیارزد بیده دردی که بادرد جهان یک نیمارزد

کهال قیمتش این است و بالاتر نمیمارزد مكوآدم كدارزان داد جنسارا بيك كندم To all amplies fulicities is alicie بكفر زافعاد دابند و زينطرز ديا بكما

كه مهرومه دران منظر بيك اختر نميارزد ال تنبيم جمان تماها كن سماوات محبّت را

كه صعيسي شدن ياكدم بفكر خرامي اراد مسيعابودن ادخر داشتن باشد نمي خواهم

لخيا ماع

نفسمي بازنشيند اكر ازجلوه كرى في انديشه و ادراك ز رفتار افتد يوسف مصر نيرزد بكلاف كف ذال توغلام اركذرت برسر بازار افتد خلوتي هست اكر بار دهندم آنجا خرد از معرفت و دهم زيندار افند يرده دوزى كرازان نقطة اسرارافتد

المندكر لكهي يار از آيينة جان ﴿ ﴿ ﴿ ﴿ ﴿ ﴿ ﴿ ﴿ اللَّهُ عَالِهِ اللَّهُ عَالَمُ الْمُعَالِمُ الْمُعَلِمُ الْمُعَالِمُ الْمُعَالِمُ الْمُعَالِمُ الْمُعَالِمُ الْمُعَالِمُ الْمُعَلِمُ الْمُعِلِمُ الْمُعَلِمُ الْمُعِلِمُ الْمُعَلِمُ الْمُعَلِمُ الْمُعِلِمُ الْمُعِلِمُ الْمُعِلِمُ الْمُعِلَمُ الْمُعِلَمُ الْمُعِلِمُ الْمُعِلَمُ الْمُعِلَمُ الْمُعِلِمُ الْمُعِلَمُ الْمُعِلِمُ الْمُعِلِمُ الْمُعِلَمُ الْمُعِلِمُ الْمُعِلِمُ الْمُعِلَمُ الْمُعِلِّمُ الْمُعِلِّمُ الْمُعِلِّمُ الْمُعِلِّمُ الْمُعِلِّمُ الْمُعِلِمُ الْمُعِلِمُ الْمُعِلَمُ الْمُعِلِّمُ الْمُعِلِّمُ الْمُعِلِّمُ الْمُعِلِمُ الْمُعِلِّمُ الْمُعِلِمُ الْمُعِلِمُ الْمُعِلِمُ الْمُعِلِمُ الْمُعِلِّمُ الْمُعِلِّمُ الْمُعِلِمُ مِنْ الْمُعِلِمُ ا سرعت ازدایره ودور زپر کارافته

لخيا تماع

از تو هم شيوة بيىداد جدا نتوان كرد در معجبت بجفا تبرك وفا ننوان كرد

که چوپد کار درینداید. سر کردانند سننالآ نالج ثرلمقة شحلته بما أيمرآ

منالله في مكره ناج فيدا المد جز حقبقت نتوان ديد ز ماحبنظران

مجبت از زام مکن مردم کوتمبین را ذوق این کفر نمانندکه برایمانند

لخيا ماع

درزمانی خلوت دل جلوه کاه نود بود کاندران ساعت نه نام از موسی و نه طور بود

هادران مکنب که تعلیم «اناالعق» کرده ایم کودکان بودند از آنها یکی منصور بود

راز عشق و زیاز معشوق و نییاز عاشقی پیش ازین در پردهٔ جان سالها مستور بود

ساقی بزم السنم بساده یی در کام ریخت چونکه هشیار آمدم هنگام نفخ صور بود

لخوا ماع

مردان ده که دردل شبها قدم زدند از اژل ز صفحهٔ دل عاشق گذشته است شد مردان دهنورد طریقت اداه عشق از ناقوس بر کشیده زدل با یک دیاصنم، تا جز حبّ ذات مطلب دیگر نداشتند آز تر کان تیران چوز کیزدر کمینشدند از

أخيا فاع

زد محتسبم بشیشه سنگی درمذهب خویشتن نکویان

ناريخته مي بجام افسوس خوانند وفا حرام افسوس

١- مقصود حسين بن منصور حلاج است.

کر هوای عشق داری همدم پیمانه باش در وصال دوست خواهی ازهمه بیگانه باش

چه خوش دادی عشهاسمانی اندد کار و بار دل

بالمايقوات عساقبت دادى قداد دل

لخيا ثاع

تدا بخطق و نكويي ز دلبران بكريهم

فروختم بجهان شادى وغم تو خريدا

ز هرچه جز تو همه رشتهٔ علاقه کسستم

iar de sir ie sque eël e are scient

نديدم اي شه خوبان زسيد خويش بعالم

زطرف بام تو خوشتر بهر كبحا كه پريدام

نمانـــد غير خيالي اثر ز خاك وج-ودم

زبس چو گرد بدنبال محمل تو دویدم

ذرامت کی بسوی آشیان دفین حوش دارم

زدست چون تو میادی و تن تادرقنس دارم

بدل كمنتم چرا لرزاني اندر زلفشبر نكش

بكفتا داه دور وتيره شب بيم اذعسردارم

لخيا ماع

ز کوی باده فروشان رسید دوش سروشم

ركر نصيحت ناصع فسالعالميت بكرشم

ارا ای دوست کمدردید و کاهی در حراجویم بجستجوی دیداد تو تاکی در بدر گرده

مدوره و الراف الر

لخيا ثاع

خوشد آن است سر زاند نگاری کیدیم بکنارش بنشانیم و کنـــــاری گیدیم

هسن سرّ دهان و لب جانان بکمه کویم وین نکتهٔ سربسته و پنهان بکمه کویم

برهر کــه نظر میکنم او شیفنــهٔ تست احــوال دل بیسر و سامان بکــه کویم

الماسين على دست تولا (دوايم علي تسالا أدوايم عليه عليه بداعه الماسين الماسية الماسية

عوس خواجگی هردوجهان درسر ماست تا دم از بندگی حضرت مولا زده ایم

حرف عشق تـو نوشتيم بسر رشتـهٔ دل حشو و بيازر همه را جمع ببيالا زدهايم

آنجه باقی است تو و عشق تو دردفتر دل هاسوی را بوفرایت خط منها زدهایم

زاهدا منع من از باده کلارنگ مکن ای بسا جام که در سایشه طوبی زده ایم

ما بعیشم دل و جان نبور تجانی دیدیم قدم آن روز کمه در وادی سینا زده ایم تیاز کی نیست مرا و مف دهانت جانا

دوز کاری است دم از حمل معتا زره ایم

دلانان مالک تالم میششد مالست تالمامه روایا دست بردامن آن والی والا زدمایم شاه جمعه میشده ماین بنامیمه مایمه مهمه ما

بساع بدتختجم وافسر دارا زدوايم

لخيا ناع

ساقی من بیدار زنگاه تو خرابم دانی که چه با یست. در از پسره دن با اطف تو اندیشه کی از جو د حسودم تا چنگ ازل خورد بطنبو د حقیقت تا هدند ازایم چه نمایی ده کو ثر زاهد نشرابم چه نمایی ده کو ثر

Resident mare Resembling and an animuling and a series of the solid of the solid of the solid of the series of the solid of the series of the

حاف خورديم كه ازدرد هوس ياك شديم

عكس ديديم كما آيينة ادراك شديم

الدزناد جوازطرة جانان كدويم سروحمت نهان نبسسايد داشت المري بيسيردار همجو منصوريم سقال دست المعربي يركي يولياني a Zuldi Lo Eugen en lekteicin

عدى از اشك يه پرورشي تاك شديم الذل اندر قدم يسرمغان خاك شديم

اي بسافيخرازين كفر برايمان كرديم

بووايت كه نهبا غير تو پيمان كرديم

لخيا فاع any and in Rolice ilibrary alwin

تيرى ذكمان جان براين مدف اندازيم مساهم غيليمي آخر سوي عدم افرازيم

در بار که و ان منع ، أما معجب اسراديم هرصبح ببام عرش با بال تو پروازيم والما بداك تن زين دام چه الكريزيم

در خلوت ، أذأذني ، أما خلوني دازيم

اين خلوت دل هدشب اذ غبر بپردازيم تاكي بخيال تو وزشوق وصال تو

در بارگه ایجاد ما نک در دايرة امكان ما نقطة انجاميم

درصورت ودرمعني ما خود پروپروازيم در معني جان عقليم درمورت تن نقليم

١ - اشاره بحديث نبوى است، د اي مهالله دقت لايسمني فيه ملك مقرّب

٢ - اشار. بأيدً ٢ است ازسوره ١٥٠ و فكان قابَ قوسين ادادني . ٢ eline acal . .

لخيا ياع

نميكويم زيارى بادل من مهرباني كن جفا وجور و بيداد وستم تا ميتواني كن

كروم مركزت دردل نيايد رحمني ورسن وليكن كاه كماهم دانجوش اذاطفيا باني كن

معجو جمالت اي يسر عقل دلر د خبال من

نه ماله کر است جو شار می نبود کرمال من نبود کرمال من نبود کرمال من نبشتا به نبود کرمال می نبود کرمال می نبود تسامید

جزمن که بادردوغمم دور از نگارخویشنن

ن نشده ما از سرد از سرده استره و بنشنا از سرد کنارخو بیشنا

سیه از زلف مشکین تو دوزدوز کار من بود تا کی خیالت مونس شبهای تار من

دام ميخواست ازخو بان نكار نكنه دان والي

فعان شد عاقب ساهل بدأ موزى دو چاد من

لخيا ماع

مرغ جان را درمکان از لامکان افکنده ای آشیان افکنده ای در قفس در تفس در از آشیان افکنده ای

درميان تا قيم زان موي وميان افكندماي شورش اشر مجمع آشفنگان افكنده

تساسلان المنتخان المديع على المنتخان الله المديع المنتخان المنتخا

المسارا كد نهان را در عيان آورده اى كه عيان را بوالعجب اندرنهان افكنده اى

هر كمشد محرم دران خلوت دها نشردو خشد

کریکی کار کریکی خبار آمیده

أخيا فاع

نه این ای اب جانان شکری رویت آیینهٔ منع است در بغ منما ارتو چه کم گردد اگر واعظ و هول مراط و محشر والی افکنیده بدل عقده مرا

قسوت قابي و يساقوت ترى مي نمسيش ، احد اى باهدى كمه بهرسى خبر اى خبرى من و شور بات بيسماد كرى كره كاكل زيبل پسرى

لخيا ثاع

چون سرحلتهٔ آن داف دو تا باذ کنی بشرورت همه خو بان جهان می بندند ابشیرین چو کشایی بسخن خسرومن مصفدوی تو اعدوست کوامی است توی والها طایر قدسی زچه در دام تنی

غارت دین و دل عالمی آغاز کنی کمر بند گیت گر تو کمر باز کنی تاخ براهل نظر شکر اهواز کنی عجبی نیست اگردعو ی اعجاز کنی دین قنسه و سال نام است که بدواز کنی

لخيا فاع

نه دردين قراري هست و نه در کعبه آرامي بيل ساقي بده جامي کزان يا به سرا نجامي

بیا کامشب شب وصل است گردیم انتقام ازغم که با هجر جگرسوزت بسر بردیم آیامی

هیفشان هوی بدروی ومکن دیکرسیهروزم کهدرعشقت پس ازعمری بصبح آورده اماشاهی

که سرکوشی زانه تنایم چون مار محینیتیم نمیدانم که دارد از که برگوش تو پیشامی

ندانی کوزه کر ،فرداستاذخا کتسبوسازند بیا والی غنیمتدان بکش بریاد جم جامی

أخيا ماع

Lo is Zob suft sure inc sure in the sure of su

set leiths ten se ills cties

2-s amm dec taming or

2, lany seilt el ties se

yet te amine sen e des

yet te amine sen e des

alting e seilt and kan

lèmen em en en

also se e mise sem en

الما دي الحرثية بالسبر لا

والى بشين بخطه رى

لخيا ماع

دان رخ دموع تو تا در چمنی جامهٔ حبر دو صد چاك شدم شكر شكده اكر مست منم معجو زان تو پریشان گشتم دل بردن نایدت از چاه زنخ دیگرم تاب ستم والی نیست

غیرت سنبال و دشك سمنی از غسم یاوسف كل پیرهنی در شهیدان تو خونین كفنی تا تو با جمعی و در انجمنی تا نیساریش زگیسو دسنی سختم آزاده بن دل شکنی

لخيا لماع

دل داده سا سره ای دوست بامید و الده عدم سره اس سودای میدای کوتاه کرنایخسان بخدد را کابینیا نیمین و تیشوا ناح میانید و ایمانید به ایمانید به

چه کرامتاست ساقی که زدور جام داری که هزار جم زجامی تو کمین غلام داری

مکن ای غزال وحشت که بوادی محتبت دل حسد هزار وحشی ز نگاه رام داری

آب خویشتن بخاید همه نیشکر بحیرت ز حلاوتی که ای دوست تو در کلام داری

سرزاندخود دها کن که هزاد مدغ چون دل بهوای آشیانه تو که بطرف دام دادی

لخيا ماع بچه روی با حریفان سر انتقاع داری رخ ال مه ناليق له معه الحف و ١٠٠٥ مي الم

جاعوالهدا بدلكن زشك و آهش دادد اين كشود عجب آب وهوايي ياء جاندا دل نعاقباً مد ازين تن خارج از كون ومكانخوا هدفشا يم نعل ع شسه رها و تا ما حل سوى ساحل تا تواني دست و بايين آيد المدركوش جان بالك درايي ميرسد اين كادوان آخر بجايي

لخيا أماع

ديري است كه من مشم از اركس مخدموري چاك است كربيانم از چاك كربيانى خون است دل ریشم از ناوك مثر كاني

از شوق بلب آيد جان ز آرزوى دردى عمرى است پريشانم اذراف پريشاني

alue La num Tec lital ie ecalis

زيدرك زني جانا صدكوى بچوكاني در زاه، پریشانت آشفته دل جمعی

دل چهسان برد ز دست تو ز لیخا صفتی در عشق أسو بشكستم صد عهد ذر پيداني تا عهد تو بكازيدم قيد از همه ببريدم

صد چو يوسف تو كه درچاه زنجدان دارى

خبرت نیست ز تراریکی شبه عداق تو که خورشیه درخشان بگربیان دادی

لغيانا

ما وفكر دل سپردن ياد وشغل جانساني دل سپردن آشكارا ليك دل بردن نهاني دامد و درد پياپي ساقي و دُرد دمادم واعظ و پرواي محشر ما و عيش جاوداني

بای دار افکشکان در چه ازدست بر اید دست گیرافتادگان را ای جو ان تامیتوانی

مثرده ای دندان مجلس باذ نی درناله آمد میدهد پیغیب جانان با ذبان بیزبانی

شرط نبود کر تو دراین فصابحه المحاشوشي نيست انعاف ار تو قدر صحبت والعانداني

أخيانا

دخین کالیجناً کالین ده المخیم محکوری اشان المینان الم

ا رخمه ما هم الله روی شاه مخترا رخمه نا ایمخن این رو این لید روی مجن نیده

نيايي زان ميان و مونشاني در ميسان والي زخود تا يكسر مويي نشان اندر ميان بيني

ولله في ترجيعاته

and to a title elt it And and to be e title omatic the Rowelty to the and the Ed Blo the e adults a Crea Blo et eight. Blo et inder Blo et eight. Blo et inder Blo e and the blo et inder Blo e and the blo et inder Blo e and the blo et inder

ازچه با بخت خویش درجنگیم در یکی جام و بریکی سنگیم که سوار زمانه را خنگیم نالهٔ نای و صوت سارنگیم کاه خوشوقت و کاه داشگیم یلیو کامی نرفته کمه انگیم سرفکنده بهیش چون چنگیم تا بدین نغه که در آهنگیم

هيچ موجود نيست غيراز دوست چونحقيقت نظر كنيهمهاوست

تویقینی وجمله پنسداریم زانتقالات لازم تک وین جسنجوی ترا بدیر و حرم ما بسدور تو دایره صفتیم بعر حقیم و قطره سان بنظر با دوصد افزازانی ازره شوق

با وجودت زخویش بیزاریم کاه داساده کاه دامادیم کاه صوفی وکاه ختاریم ما سوی دا هساد پدر کاریم چشم حق بین کماست بسیاریم ، آدنی «کوی و طالب یاریم

. دیارنک، دروزن دیالنک، درفکی است میاه و خمیف . ۱ـــ دیارنک، دروزن دیالنک، مرفکی است میاه و خمیف

کوه طروریم و مهبط نوریم که کلاب و بشیشه مستوریم شمیع سان سوختیم و خاموشیم

ييخودازخويش ومستديداريم كدچو كلجاوه كى بيازاديم بغت درخواب و ديده بيداريم

لب نبسديم ذين تدانه دمي گرچه منسود واد بحداديم هيچ موجود نيست غير از دوست

چونجيقية نظركني همه اوست

ماكه در ملك عشق سلطانيم وقت خنديدن جهانجويان قيميي ناشنيده خام-وشيم در زماني كه جمله كرياننـد

کارفرمای عمال جانیم از مکافات حشر گریسانیم دلبری نماگزیده حیرانیم ما ازین درد خویش خندانیم

هیچ موجود نیست غیر از دوست چونحقیقت نظر کنی همه اوست

تا سمند خيال پي نکني شهراه و ال ځي نکني تانگردي بگردېيد چو قطب جاي درحلقهٔ جيدي نکني طوطي نطق کي شود گويا اين نوا تا ادا چو ني نکني

هيمج موجود نيست غير از دوست چونحقيقت نظر كني همه اوست

کرچه مغرور حسنخویششی مختونه خوالیچوبهیشته نه بخته

دد ار دست زود زن پایی مالنه نالقاد لسب علیا گرنه در زکر تست اعتایی

نسس بازار عشق را لایق اشگر نم ندیــــــــ نمید دام جام می گیر و بیخودانه بزن

غیر جسان کسار کالایی در خور خیمه کاه صحرایی دست در زان سرو بالایی

هيچ موجود نيست غير اد دوست چونحقيقت نظر كني همه اوست

دوی چون خود عیان نهان تا چند ساحب خانه بین و خوش بنشین مطرب از زان یار دست بکش مطرب از زان یار دست بکش نخصتی تا حضور دریسابم اسپ مغت بتاز و ده طی کن موش انبانه باش و مامی آب خلق در دقص درق سان تا چند خلق در دقص درق سان تا چنگ استادن برآستان تا چنگ طول دادن بداستان تا چند دست و دامان پاسبان تا چند دیک دنبال کاروان تا چنگ نم آب و خیال نان تا چنگ

هیچ موجود نیست غیر از دوست چونجین نظر کنی همه اوست

کنه انسد شواب هی اینم کنه اسد شاه سد استشان دا دخم عادتنان دا ذاف خم ددخم عادتنان دا ذاف خم د دخم دخم می سیسی دا به بی بی با نام به دا د آنچه ساقی بجرام میدیزد

رمبيره بالمد عذاب هي المناهم المناهم و بالساع المناهم و المناهم و المناهم و المناهم و المناهم و ي سام و ي سام

وساردی توخود به بیداری است یا مش در بخدواب می بینم ماسوی را زهرچه غیرازدوست جملسه در انقلاب می بینم زین خطاب شگفت اعضا را در سؤال و جسواب می بینم

هيج موجود نيست غير از دوست

چونجفيفت لظر كذي همه اوست

هيچ موجود نيست غير از دوست چونحقيقت نظر كړي همه اوست

ال در عين قال ميجويم اله اند.در خلال ميجويم كرچه فكره محال ميجويم مناتي شد بششدد نرديـم مشاكم درطريق بندكيت مشركم درطريق بندكيت كر بد هرت مثال ميجويم كركسينيست مستبادهاو اله اند.در خلال ميجويم كريد هرت مثال ميجويم

هيج موجود نيست غير از دوست چونحقيقت نظر كني همه اوست

تاليّداب

مندشيه ماي فراكه متماني مندشوه ماحيّه ماي فشيش يا ا مندشوه ماي مل ماي بيدار خدا باش ما ماي مندشوه ماي مندسه ماي مندسته بيدار خدا باش ما دار مي شده

ولهٔ دباعي

آندم که خراب ومستپیمانمشویم جزدوست زهرچهمست بیگانهشویم قومی ز بدرای رنج آباد شدند ماهم بهوای کنج ویرانه شویم ولهٔ رباعی

اعدوست بكوعة دويدن آسان درد وغم تو بجان خديدن آسان درد وغم تو بجان خديدن آسان دوى چو كل ترا نديدن مشكال خاد غم تو بدل خليدن آسان

ولهٔ دباعی از مسنی تو اگرچه مستیم همه از مسنی تو اگرچه مستیم همه از دست تو با شکستگیهای زیاد مجتاج بیلی شکست و بستیم همه

ولاً دباعي

چشمی که ندیدنی چه بینا و چه کـور راهی که نرفتنی چه نزدیک و چه دور حرفی که نگفتنی چه شیرین و چه تلخ

چيزي که نخوردني چه بيطم و چه شور ولهٔ رباعي

همه مينسك ا تسا آ نامي

باخوردن وخواب عهد بستيم همه بالله نه صمه صنم پرستيم همه

تا با نفسيم دور اذجان بدنسيم

مملنيةل

اران می کزد ره بمنزل بدر اذان مي كه اذقال آدد بحال اران مي كه سركم-ن بخشدا بده ساقعي آن باده كذراه دور itialists to the second بده مي که عکس ظهود مرسيد بيا ساقي اين بدرم مستمان بين كه بسا شمع جان سر بسازش نهم اذان مي كرزد مهر برأي رسيد بده ساقی آن بساده کش من ازد بكف بدنهم جام كاين چدخ ذود تو ساقى بفنسواى شيخ كبيراً بدينم كه بسسا باده پيمان كنم تسين پس نيست بي باده زيست ألبات و دوام چنين چدخ چيت عيان اولوالعزم بمساينده رأ بعرکه اذ میان پرد این دوزگار دريفا اجل عرصه را تنگ كرد

esco co ide? ____ sino بالاما إبناك مشكر يدمالنو وسدل فيض علم أمدأن بخشده ال المجتن الم المحتن المراجبين المراجبين بكويش نسسه بأيا بسرميروم بسينه تجلاي طورم راسي ظهور حق اندر دل و جان ببين چـو پدوانه پد در كمازش نهم نه از جان جان والي تراني رسد فيصنم نشساطي بعين سر هـو زدست تو هم جام خواهد ربود كه او عاشقان دا دايالاست وبير دمي يادازحال يسلالن كنم اجليجون نبدسه كديمون است وجيست his Rob Toecoccon Zame جوانان نيكـوى فرخنـده را 1 Ruiges ansidine line cault ذخون جوانان كفن دنكدكره

ات درحامیهٔ کفاب نوشته شدهاست که، دشیع کبین اساره برای به به ا فیمرا العلما است وفرد تا نهرکلام جناب ایشان است . *

به بحر وجود اذ عصلها آمدا تـو جانم بسوداى جانان رسان مان بآنان که در مستنده بريزها المسابريزها الهي برنــــمان بيها وحر بآنان که سر در وفیا باختند ن بآدادگان از دهسن بخجلت سرافكندن بنحكان الهي بآنان كه دد بنسه كي سيخنخنم بايده شنيه دماكنون ازان می که وحدت دهد مستیش ازان مي كه در سينه حاني است اذان مي كه دفع عطش مي كذب بده مي كسه بيهوشيم آرزو است بسده ساقي آن باده بيخمسار بده مي كه ما ممچو يادان دويم نباعد حسان دا قداد ومداد چنین است دوران ایمسن دوز کار بده مي كه هنگام تأخير نيست رهد زاله ميحية مـــاكريه زالا

بالمتيد الحف و كرم آمسك ندان آشكاراي يتهان دسان رقيد عدم رسته در هستين بدل ذنــــد کان سعرخیزها زهرچيز جزعشق تو بيخبر مستخاكية يهارداختك بآزادی وج سد دلداد کان ندارند ننگی زشره نـــــــدگی د د ته ۱ اوازه د داجه دن ، دو عالم عدم بينم اذ هستيش يكى قطرهاش طور را كافياست دمي دفع مد غال و غش ميكاند بجز با تو خاموشيم آرزو است Zie yZ-+ Idy licei De clas yciny li cei Delis cein بكف آر تغم كل يايسداد کل پار امسال نارد بهسسار چو آمد اجل جای تدبیر نیست

المای ترا نه بهانسه بدست عرد زن تسو درخره ن هستیم بیا ساقیا دور خسود کن تمام الهی ببخشسسای حسن عمل adlasical and thy in the immunity and the confiction of the control of the contro

تلبن دويم

ستسا ه، بورة المنيك فملل عاهد شعار المعدد المعد شكاليخ للقاء شكالح رشي الم

[alile

جباب ایشان امیری بودند که امیران عاامش ددخدمت ازجان در که ربند کی بستندی و سردرانجها نش در شدهٔ جلال نظاف سردری در که ربندی و سپسالاران بسیط خاله جبههٔ اطاست بردر که کستندی و سپداری که کشورداران عرصهٔ غبرا ربقهٔ بند گیش جلاش سودندی و کشورهداری که کشورداران عرصهٔ غبرا ربقهٔ بند گیش در بررقبهٔ ارادت کشیدندی. از نیروی رای در ینش کا ملك و دین رزین در بررقبهٔ ارادت کشیدندی. آثار مگت یقین و متین است.

غرض ذات حميده صفات آن سرور را بهيج كونه احتياج نكارش

١- دراينجا درنسخة اصل جاى بيست بيت (تقريباً) سفيد كذاهته شدهاست.

منالاغرار المرا عن الشرق المرا والمرا المرا الم

بعداذ حمد و سپاس حضرت پرودد كار و پسراذ نعت سيد كاينات و رسول مختار وائتلاطهار واصحاب كباد هزاران مزار تسليمات زا كيات درسول مختار ورئوائيالله بهار هزاران مزار تسليمات زاد لايت بر پيروان هشت وچهار ، رخوائ الله بهار آنه به بخاصه بن بديبروان هشت وچهار ، رخوائي الله بهاركم بيناه ميار كورآث راسنه سارى

كنام، عشرى از اعشار و اندكي از بسيار بطريق اختصار كنابت اشعار و اظهار خدمت واقفان حضور دربار خورشيد اشتهاد مبارزان بالله و ويسبرالله مبدمايد كه:

المال المالية المالية

شکر خدا کمهرچهطلب کردمازخدا ... برمنتهای مفتخود کامران شدم. بندر حوصلهٔخود کامیاب گردیدم. از آنجا که: هرچه کند همتصودان کند، و دیگر:

بود آیا که درمیکدمها بگشایند گره از کار فروبستهٔ ما بگشایند د دیگر دستی از غیب برون آید و کاری بکند، امیدواری بهم رسانیده

^{1- 15}To Y - 620 0F.

واين فردرا ورد خود ساخته :

اعابط خوارى كدغمخوارىبود

بمنيت ولانا مكالمالمالعالي تغويفن وتفهيم وتلقين فعرف نموده. انشاء الله أتهجها أتم المعفضت كالمحاء فنخاب ببالملنخ كالميثر الدلح بديا يمحن اس خرابيها كم معمارى بود

ندود . تا چه کند قترت بازدى تو .

کفر بنیان خواهد بود . آواز فيكتامي فزون ازهمارآن والي والاهان ومفتاح ابواب مندوستان داستان ما یه صلاح و نجاحدادین و باعث فوز و فلاح کونین و اشتهار و شعور شرفياب خواهد نمود . والحق اقدام و اهتمام در هرباب درين بكمبة وصال سعادت مآل مأمور وبفيض حفورآن منبع جوهر وادراك مولوي معنوي ، استارنا جنساب سيِّد قمرالدّين صاحب را از راه حجاز متاداتها وفالمشااة من العقالانطاب قدونالشرفاء والسادات، مركا، ازان طرف كيرالشرف اذن و اجازه و ادشاد و بشارت

تعالى هذكا مشرفيا بي خدمت آن معدن مرؤت وفتوت خفاءً تقرير خواهد

با اين اشتهاد واقتداد نام ومرجعيت خاص وعام هرحدود و مقام مبين عفو خوامندفر مود. تحديد مراسله بتاريخ شهرشعبان المقطم ١٧٢٠ منشي صاحب خط و ربط ومحرم موجود نبود، آن مجامد دين

بديع و دواق دفيع ومؤسس اساس حسنات جاديه و انعامات ساديه. درآ بين ولايتدارى يكانه ودرقوانين كشور مدارى فرزانه، بانيحدايق ودربارش پناه و كريز كاه خسروان سهراحتشام وشهرياران انجم غلام،

It salts I'lt also in the ce ally yies at its eyies set au ace tath I'lt also in the eyies set au ace tath it ament its to the tath and elies in eccasi y ament its ace of its a

طول ایام و عوام دلایت آن خدیو با فرهنگ برهسند دلایت طول ایام و عوام دلایت آن خدیو با امارت و حکومت بوده و فرمانروایی که بدون انصال متمتع امر امارت و حکومت بوده بیست و مفتسال است. تا درسنه ۱۶۲۱ مجری دای حیق را لیاناجابت کشده روح پر فنوحش از سرداری این کهنه خاکدان داگیر و بسروری کشور جنان میل فرمود. و اقائد و اقا اینه داجمون و

اكرچه بكمن شعر چنمان امني شعر وشاعرى داكسر در مودن يا شاو خود حال مينو مودند ولي باز كاهي با براز اشعار آبدار ميكوشيدند. حقير اين يا معلقائل نيا ال الكلام معجز نظام آن سرور بعيمة تيمن زيب اين كلش كردم ، وهو هذا :

از جوشیل کثرت سیاهی تنالان است وچهره کاهی ازخاق امیدقطع و باقی است الطان خفیسته آلهی

چو تیرهمپیرحسنشرکشاد امتدجی(کذا) فرریک بالرکمه شدکه کمیدر ایران را

^{1- 6/26/9 - 4}

16.2

جوانی است الیف و مهربان و شیرین زبانی ظریف و سخندان، در در است الیف و مهربان و شیرین زبانی ظری طری در در است فصل و اخبال و در در احل جها ما شخصش بنطانت فطری آراسته و برزانت رای پیراسته، ابیبی کامل و ادیبی عاقل، ادب را بحسن و فاپیرایه بند و نسب را بلطف منا ساسله پیوند، جوهر ذاتش از عرض غرض دور و مورت خلتش از معنی منحطت مهجور، در کسوت بشر ملك فطرت است، در منوت کهر فلك رتبت!

البوأ فبيبشأ شتم لأشبيه فبيه

أجلي عن أن يقال الفهم والادبُ

اسم شریفش ملااحمد، واحمدالله فیضیابفیوضات خداوندسرمده شریفی مدوم مغفور ملامهدی شیخالاسلاماست و آباع سلف را از وزنده خامه مدوم مغفور ملامهدی شیخالاسلام است و آباع سلف را از وزنده نام، خود نیز ولایت را شیخالاسلام و نیك و بد ازحسن دغتارش راضی . منجاوز از سیصد سال است درین ولایت درمرعهد و اوان وقرن و زمان منجاوز از سیصد سال است درین ولایت درمرعهد و اوان وقرن و زمان و آباعنجد بمناصب بلند و مراتب ارجمند شیخالاسلامی و قضا بهرهمند بو ده ان استرام و آبواب شریمت مآبشان و در خدمت ولات نیکونام معزز و با احترام و آبواب شریمت مآبشان مرجع خاص وعام این حدود و مقام. خلفاً بعد ساف آمور دینیه را ضمین و کفیل و درمهام قوام شرعیه بملت و فور سمی و اجتهاد و ظهور راستی و سدار امین و دخیل .

الماروع الماروع منحطت ، (جوع شود به باورقي شماروع مرع ١
 إلى منحل منحطت ، (جوع شود به باورقي شماروع مرع ١

جناب مَمَرَةٌ اليه اذا آيا جنابا هذا هذا هذا المواوجودش الماياى الماب مَمْرَة اليه اذا آيا مِنْ الله هذا الله الله الله و يرتو انواد توجّه آنعنايت شاو بر كلفانه احوالش تافنه در خلوت و جلوت اذ جمله مو نسان و در شعاد بر كلفانه احوالش تافنه در خلوت و جلوت اذ جمله مو نسان و در سعو و حغر از ذمره واقفان خدمت و همعجبتان آن حغرت است . و سفو و حغر از ذمره واقفان معدن فتوت على الأسال بدون انفعال اذفيض معجبت و نعمت قربت آن معدن فتوت على الأسال بدون انفعال كامياب است و مذاق صدق انفاقش اذافاده و استفاده حغود وغياب آن مرود فلك جناب معلة اذشهد ناب .

I Zega I Teck lângickae and Ze igi ie as Keilmein e iman le anan I Zega I Teck lângickae and Le igi las I la

١- د تزبيره بمني نوغتن است .

الا جاخين قوانين پير ومريدي دركار است و قواعد مرشدي و ارشاد از طرفين هويدا و پديدار .

فطرت بدونيك دا خيرخواه ودود ونزديك دا حافظ اذبلا. آ نجه گويد فطرت بدونيك دا خيرخواه ودود ونزديك دا حافظ اذبلا. آ نجه گويد مايه مد و نيك دا خيرخواه ودود ونزديك دا حافظ اذبلا. آ نجه گويد مايه مدح عباد است و هد طريقه دا كه پويد باعث نجاح اهار بلاد. خاص و عام دا دد هرمقام نيك انديش است، نه ددقيد كم و بيش و جبب منهمت خويش ، غرف دات سنوده آياتش بجمع كمالات صورى ومعنوى قرين خويش ، غرف دات سنوده آياتش بجمع كمالات صورى ومعنوى قرين و شخص وجودش از تمامي خصايل دزايل ظاهرى و باطني كوشمانشين. درخيوه درماي و باطني كوشمانييده در دخاى هردم زحمت دا بردهمت يسنديده در دخاى هردم زحمت دا بردهمت يافتير كمال التفات دارند و نظر توجّه درهر حال براحوالم مي كمارند. خاطرش كنجينه كوهر معاني وسينماش خزينه جواهر نكتمداني. درشيوه شاطرش كنجينه كوهر معاني وسينماش خزينه جواهر نكتمداني. درشيوه شد و نظم تازي و دخل عان و عنصرى و تالي حشان و انورى

در مراتب سخنوری طبعش بنظم غزل مایل وشایق است و درین فن برهمگنان سهاراست برغزلسرایان ما تقتم فایق. ازهر مقوله اشعار بابنه و افکار دلسند دارند، حقیر محمد تبرا و تیمتن چندبینی از کلام ایشان را زیب این کشن ساخته بنگارش پرداختم:

مليحة

رو نكرداندكسيكو از حق استظهار دارد

آسمان افعالمثل كردشمن خو نخواددارد

شرط مردى نيست ناليدن زسختيهاى عشقش

كآدمي دركشمكش بردوشهمقت باردارد

مصطفی دا مهتری از بهتری باشد در اسلام

بدتری از ابندی بوجهای بر کذر دارد مظهر نور حق آمد آدم خاکی زطاعت

وز تمرّد تا ابسد ابليس جا درناد داده

ای برادرکم بدست افتـد متاع آدمیت تا نینداری کزان هرتاجری بسیار دارد

باز جانازتن دها کردن که ازقادوره تا کی همچــو مرغ خانگی آلایش منقــار دارد

در بلیدی نس دون میخواندت جون کر کسآری دایما میل طبیعت جسسانب مردار دارد

میزداید زمک را آ. دل از آیبنــهٔ جمان بوالعجب آیینــه زاهی صیقل زنگار دارد

با خلاف بندكي از در نراند باز ما دا

مي توان فيميدن آرى خواجه باما كاد دادد

ای پسر بنیاد هسنی بر کن اذبیخ دبن اقل کاین خرابی عاقبت دست خدا معمار دارد

هر کرزاز کین بداندیشان نعیاندیشداانت هر کسی یسک خرد مهر حیسد کرّار دارد

تاليا غزليات

فكركن بكدوتدج بادة كلنارعدا تا مكرچاره كني زحمته شيارى را معمد مرغان چومن درقفسم جمهوند كر بدانند چومن ذوق كر فنارعدا

زلف برباد بده تاکه ذخجلت بینی در جهان یاکندلآزرده نمی ما نداگر دست برسینه نامنه النتاگر عدبارت توی صد پرده نهان نافهٔ تاتادی دا بازگیرند ز تو شغل دل آزادی دا ازده دوست مکش پای طلبکاری دا

لمغيا ماع

ساقی دهد به به به شرا شراب را دا نی چه سان زادیت و داه خطر ب شود از گرهی شراب زرویت عرق چکد تاچند در شمار کم و بیش بوسهای مطبوع و دلپذیر ازان پای تاسری مطبوع و دلپذیر ازان پای تاسری اندره ناق خوشتر از ینم نه هر گهی

كآدد بدون زمشرق جام آفنابرا دزدى كه بنگرد بسياست طناب را آوردهاى كجا همه اين آبوتابرا باطفل دل كه هيچ نهبمد حسابرا سرو قدت زچشمهدل خورده آبرا شيرين لبت بچپاشني آدد عناب را معروض دار والى عالك رقاب را

لخيا فاع

ای داهرد همداه شو مردان کار کاه در ترسم کمچون آگدشوی گم کرده باشی داه در کو بودی اززانش نشان آن آشکار در نهان ما دیختیم اینجا عیان یکجب صاحبات دا غافل زجانی ای پسر وز دخنهٔ تن بیخبر

دانم كه بديا داشن ننواني اين خر كاهرا

لخيا ناع

ا المان كبيع نيدسه همه حيرتم خدا را كار المورد

که بجرم عشقبازی زچه مي کشند ما را

المعجب اكر خموشم برغيرت از تطلم كـ م ز آشا شكانيت عجب است آشا را

تسال سال مخر بانسال معلم المعالم المع

از خرابیهای عشقی آباد میگردد دام آب وخاکی دیگری دارد خراب آباد ما

بارور کردیده از دلها قدش نتوان نشست از هجوم بیــــــدلان در سایهٔ شمشاد ما

لخيا فاع

ندانم درسر کویتچه گوید دادخواه آنجا که پامال استخون مدهزادان بیگذاه آنجا

بجز گرد ایت کان سبزهٔ خطپرورد هر گز زمین شوره را نشنیده کس رویدگیاه آنجا

ندانم چون توانم بوسه چيد از گلشن دويت بدندى ميرساند خويش را گاهي نگاه آنجا

لخيامك

هوس بنسسه کی پیر مفدان است مرا طمع خرواجگی هردو جهدان است مرا شیخ اگر عیب، کند عماشقی و بنده کشی

ابخدا كو كه هماين است دهم آن است مرا

1- 6-416-4

المند اين يسا كشد از الفت من پيد خدد تا بسر شورش آن تسازه جوان است مرا

بعد دیدار تو دیـــدن بود از بی بصری

مركه تعريف كنصه مورت زيبايي را

رخصت بوسه بهرجا دهدم تا كه زشوق

خير. كردم نتصوان بوسه زنم جايهدا

جن سراپای تو یکجا همه مطبوع و اطبف

ياى تا مر نشني ميم سرايايي را

لخيانا

زنم آب از سرشك دينه هر روز آستا نش را

كمعست ينشغلهم تخفيف زحمت بإسباش را

كريند اذ هوسنا كي رقيب اذتير بيــدادش

كجاهركس كشدچون من كمان المتحاشررا

بوددرعشق ورزيدن چنان مشكل يسندا أفت

بتي خواهد نبوسد جز اب ساغر البانش را

Sain Ach ec 2-ez le canca-el

تا چهم آدد بازدل بسرسر مدا

لمفيا ماع

مرا شكست دل آنشوغ دلشكن يارب

دل درست نبینـــــــد بخویشن یارب

المن كه مثهر سليمانيش دمى كنم شد

بود همیشه در انگشت اهرمن بهارب

سزاتها دل شكنى خواهمش كه بنشيند

يخكم تجربه روزى بروز من يكارب

بروز حشر اسدانم چه میکند شیرین بتلخکامی فرهادکوهکن یـــــارب

خمــوش اكر بنشيند بكلسفان بلبل

که نام می درد از سنبل وسمن یادب؛

سفيدكشت چو يعقوب چشم الفت زار

زمصر كي رسدش بوي پيرمن يارب

أخيا ثماء

زند درخره ناعد آه جانسوزم شدر امشب مگر تاعبح باشد گریه ازمن باخبر امشب

توفكر خودنها اعدلكذان بكنف كادمن

كند كارى دعا وقت سحر ياچشم تر امشب

بصده محنت بكنج ناتوانى داهتم الفت

اميد نيم جاني تا سحر شبه مكر امشب

بشمان وي متخا رمسيا محرك سمان عدمه عدم مستما سعفا سمان وي مسمان وي مسمان وي المان

لخيا فماع

مسجدى كر لبود خمالة ختارى هست

سبحديي كر نبود رشتسة زئاري هست

بسكة مردم بسرك وي توام مي بينند

همه داند دران كوچه مرا كارى هست

نيست مرجانگرم جز تو كسي درنظرم

کافراگر بجهان غیر تو دیاری هست

بيكانه الخداسة بنجود هر كه آشناسة

بيكانه غو زخود بخدا كآشا خداست

با ما بيا بملك رخا تـــــا شعر كنيم

آنجا كه كادها همه برحسب متعاست

ن اسكريشي د بستش (بدانديشي كسان

تسايبكر بعالجه محراحه مكرسك والمعدم

لخيا نماع

مرازمروقدت برجهانيان نازاست

seec Kigoris iti- Lycelilin

دل من است معلَق بتــار زاف كسي

كبوترى است كدكويي بچنكال بازاست

مكوبهن كه خط انبطم كار دلدارى است

تسا كافراً كانه لمخ به معزيرًا مراسيا

د بكر آباست آبخمر و باده آبديكراست

تسايكرابرائ يتسم مصيما العليما

ساغرمه بدكف ساقي يدبيخك اوست

مشرق پيمانه را خود آفتاب ديگر است

مردم صورت پرست ازخودفروشي غافلند

ذانكه دربازار معني احتساب ديكراست

لخيا ماع

icac sprinking solling original act Northicage collinarian lum act Northicage collinarian lum act sprinking collinarian lum act sprinking solling consistent and the sprinking country of care active sprinking country as in care to see in the sprinking country of the sprinking country of the sprinking country of the sprinking care active in a sprinking country of the sprinking care and consistent country of the sprinking care active in a sprinking care active in a sprinking care active in a sprinking care and controlled care active in a sprinking care active in a

لخيا ملع

هر کراهر نفس از دوست پیام است وسروش است پای تاسر همه هوش است وسر ا پاهمه گوش است

دشمن ارنوشردهد عرضه همهخربت نیشراست همه ازدوست گرت نیش رسد شربت نوش است

دیسده تاریك شود جز توگرش منظور است بینسد ار غیر رخت مردمی از وی دور است

گر بسر منزل مقصود رهی خــواهی بــرد سعی کن در طلبش هرقید رت مقــدور است

لخيا ناع

خوشماز تسمت و و دست و خدش اید خوش آن شهید که آن زخم زیب پیکرش آید

رقتل عام نگامش كمان ممياركم ايدرد

کسی بغیر شهیـــدان دی بمحشرش آیــد ز سنگ، ــ دار.د.

درست باده دهدد ساقيم ز سنگ حدوادث

مباد آنکه شکستی بجام و ساغرش آید

نميرود بسدگر جا زطرف بام تو مرغي

هزار بالراكر سنگ جــور برپرش آيد باطفم ار نظرى دوست ميكنند چه عجايب

که خواجه رحم بحال غلام و چاکرش[ید مخوان خطر بره عشق الفت آنچسه ببینی

خوش استسالك اين موآنجه برسرش آيد

عارخت را زاطافت نب ود تاب خیال

يس نگدرا تو بگو پي ايجرا بي ايدارد

تشفان العب خضر نشو ان گفت

كرداد جاءمي و آب بقي ايكذاره

لخيا ماع

بود کان ترك خشم آلود ما از خشم باز آيد دارد از مرا بر

نهان از هرطرف مد کاروان ناز ونیازآید بوشم کس دگر زبیا نه یوسف نه ایاز آید

ایاز من بمجلس کر شبی سرمست ناز آید

د این گردنها کمید در دام کا کل تا بیندادی به آنای مظانونانا لهنته رهشی ترین کمی تنها ازان انتا در از آید

أخيا فاع

پيش ازعمل چو طاعت وعصيان دقم زدند

بيهوده تهمت أزجه بدير وحرم ذدند

صورتگران صنع نبستند مورات صد بار تا نه دفتر معنی بهم زدنسد بورند یك زمانه زمین بوس میكسده

آنانکه بوسها بلسبه بایم دوند از نو خبرکنیدگــــــکایان شهر را

نوبت زنان میکده کوس کرم زدند

لخيا فاع

لغيا ماع

در دل شب عاشقان گردید. می تد هی کنند سمناک ده باخه و دو چرخ اخت می کنند. سمباله دو باخه دو چرخ اخت

زاشك رنگين مفلسان برحفحهٔ رخسار زرد کيمياگرخويشهازان گوگرداحه رمي کنند

دم زدن از کوژر ای واعظ دریغ آید مرا خاصه دربزمی که یاران می بساغرمی کنند

مركم زدجام محتبت بازمانـــ نيزازو

آن حمايتها كــه از خفر پيوبير مي كنند

با حريفان كي مرد الفت كم ترادان حق

است د قمادان دغل دا سد ششد مي كنند

لخيا ماع

تايادم ازان خسرو شيرين دهن آمد درخاط من واقعه كوهكن آمد

هرآن، کمچرخت در انداز داز پای بدست آر میمور چه مقدور باشد بلایی است شیخ در سید اینانی از ره الهی که از بزم ما دور باشد چو من تلخکامم چه حاصل کرفتم ابت شگرستان لاهمور باشد

لخبا ثاع

واجب آن دوز که در عالم امكان آمد

پیشگاه کرم آراست شه از جود وجود

با تجدّل بس ازان جانب ايوان آمد

كي بجمعيّت خساطر كذرانــ نفسي

مركه آشفته اذان ذاف پريشان آمد

كفر وديني بعيان نيست كه اطوار وجود

مختلف از لقب كبر و مسلمان آمد

مي بخــور کا کهي از سر حقيقت يابي

آگه آن است که درحلقهٔ مسان آمد

دل زشادی خبر ازوحل کسی داد الفت محسسه آن لهنو د، با ن لا مشاء مدا

لخياثاع

قصد قدل من غمديده بعمدا ميكرد تا شفاعت كذم غير مدارا مي كرد شهرمشد درهمه جا اذ نظرافتادن من متعي ديد و نمرد آنچه تمثياني كرد آن هيكر ابده غير تاكه نمودار آيد سخني كفت و اي دعوى بيجامي كرد

شبحدرا در گروساغرصهبا می کرد **دلهٔ ایضا**

مشار نام خویشم کور این گران باشد مشار نام و سقاله مستن شایر به تاریخ میم

بدوی کس نگشاید دری بهردو سرا هگر کسی که نه دربند این و آن باشد

جو بابلی است که گم کرده آشیان باشد

وقنى بى قتاس بكش آن خنجر بيــداد کاين واقعه زان غمزة خو نخواد نيــايد

از دل سخت تو بایــــــد طمع مهر بریه کی کجل نرمی ازان بیخه فولاد آید

زان تـ و جزان عهد که با باد صبـا کرد فریاد ندانه که بعهــــد که وفا کرد

الادست بدفئيم بيك جرع ممانا

ساقي نه همين بساده به پيمانـ ماكرد

بازوى حسنانو اذخط نعجنان كشتفضيف

كه نه از عبده دل خستن عقاق آید

جای هربیسر و پا میکسده نبود کانجا

بارهٔ خشت سر خم سر قیصر شکنال

در حديث آي دمي تاكه دگر طوطي را

در ۲۰۰۸ عمد نبینیم کے شکر شکند

واعظ ار پذرد تو از مي كشيم باز آورد

سنكك تقــواي تبوام شيشه و ساغر شكنــد

وسيتيه بالما والما والها فالكيو مكسا

که انی خنجر و ناکه سر خنجر شکندا

لخيا مل

شوخی از اعجاز عیسی میزند. دم وز اب جانبخش استظهار دارد گرد رخسار وابتخط سر زدآری شگرستان مورچه کل خار دارد دویچون آینمات داین نالاندامین زان خط نیاسوفری زنگار دارد از جفایت النت ار نالد نشاید درند دارد شکوه و بسیار دارد

اس درحادیهٔ نسخه نودیماند، د واه رحمهالله تمالی ، بسخن بهرنو هردم دهنی ساختهاند جهدهانی چه نشانی سخنی ساختهاند » .

لخيا مُلع

افسوسرهم کشتمه آن طفل زوحشت ترسم (کفش خنجر بیداد بیفت.د گر جازیهٔ عشق نباشد زچه شیرین خسرو بگذارد پی فره ساد بیفتد آن مید خدنهم که بمحرای محتبت ناجسته خدانگ از کفصیار بیفتد

الخیا نمای آه این دمخین نالنه کم خون دلان کرد

خیزید حریمان که کنیم آبچه توان کرد اکیم و در خانه ختار که آبچا مد پیر بیك جرحه نواننه جوان کرد

آمد شد میخانه درین ماه محال است باید که بکاشانه خمی بای نهانگرد ما و بدمستی زصد جام هاناالحق، زینهار

آنكه افتادى ذكار اذ جرعهٔ منصور بود نركس مخمور را با چشم مست ياد خود

خواستم نسبت دهم دیدم ز بیش دور بود

تا یادم ازان دلبد پیمان کسل آید. هدجا غم و دردی است سر وقت دل آید

يدكر لاغدر ما قابسد شمشير نبود ورنه هيج از خم ابدروي تو تقصير نبود

ديكر امشب دل سودا زده غوغيا دارد

با خیسال سر زاهت سر سودا دارد

شوان قطع نظر كردن ازان عادض وخط

سبز دار است و بهاد است و تماشا دارد

زان خط و زاف سيد برهمد خوبان جهان

نادين من اكر نادكذ له جا دادد

لخيا ثماء

licemeeiss Rence militien liss im yees aces i is de lein licemeeiss Rence milities as décisio aceda et les rels pleint de licement de litter and licement de litter de licement licement de licement licement licement de licement licement

لخياتا

ما دا برسانید بمیخانه درین شهر یای سای ندیدیم عما نا که ندارند دیدان شود از هیچلی ما نشنیدیم دحمی بخداشه کن ازاشای خلایق کارام نگیریم بهرخانه درین شهر طفلان خبرازعادت دیوانه درین شهر یاک نیمشبی نعرهٔ مستانه درین شهر گریند بمن مردم بیگانه درین شهر

الفت چه کشم پازسر کوي نکويان بدنامي ما زود شد افسانه درين شهر

لخيا ثاع

دوزی آخر بری آریم ترا دامن ناز زاستین گر بدر آریم شبی دست نیاز دورشو از محبنم ای شیخ بدنامهم نوز خاصه کاندرمی گشی افسا نه عامه نوز

بردر ميخا نمها باشد سرا نجام معنوز هست آرى كارها با باده و جامه نوز جادوی چشون بنان با معمد دستان نشد از فسو نهای محمقیت آن پری دام هموز

لخيا ماع

هراسيري را دهـد صيّادهـا جا در قفس زاغ و بلبل را شمارد هردو همنا در قفس پرزنان مرغان بكام خويش درطرف چەن

غافلند از حال مدغ دشته برپا در قفس ترسم آزادم نمایا مدکآخر آن صیآدرا برسر رحم آرم از فریاد و غوغا در قفس

از اسیران شد قفس خالی برای دادن سال الغت ترا بود این تمثا در قمس

بتي ايكرونه هر كز كردتهم شطرف داما اشر بكو چون ميتو انديدن بصحرا بارقيبانش

المايد ويشفيه ميرفيم بوديد هيداف عدى وميداف عدى المايد المايد الميد مايد الميد المايد المايد

پیش غیرا دوش میــــدانی چه کـشت؟ داسنی خــــواهی تعـافل کــدنش

عاقبت خساری بگیرد دامش ۱-ود پیسدا الفت از طرز سخن

علنّ بسسه درخق نيكان بردش

لخيا ناع

زتدك چشم كسي دوز وشب حذر دارم

که باده خوردن و خوند یزیش خبردارم

بباي دوست سرافكندهام زهي خجلت

شار خالا رهش سهال و مختصر دارم

درون دل همه غوغا بود زدورى دوست

فغان ز شورش ماهي کــ م در سفر دارم

عجبك جان نسيردم تدا بدوز وداع

دای ز آهن و فصولاد سخنتر دارم

Zung itzito izlik sp ac Zost i Deg

خیال دوی نک وی تو در نظر دارم

فرشنة بعطيقت سرشنه جون بشرى

کجها گمان چنین در حمی بشر دارم

يى نظاره ببـــــز ا آيمش داي النت

نظر زیاس دقیبان سوی د کردادم

لخيانا

شيخم ار تو به زمي داد زكارافنادم . تو به ميداند ومن كر به بهار افنادم

میملی کوته نظران کر ز عیار افتادم

من كه مقبول كك دركه يارافيادم

جان بدربرم ازین درطهٔ نسرآخرکار ناخدا گشت خدا تا بکنار افتادم بردم ار فنشهٔ آیام بمیجانه پساه شکرایزد کهدرین مختحصارافتادم ازهبدان خجنمساخته درکوی فا بسکددر کشته شماری زشمار افتادم

لخيا ماع

دل بنداید از نکاری در گرفتم با جوانی کا عشق از سر گرفتم آه ازان خجاساندانهوقت کشتن دامنش یا دستهٔ خنجر گرفتم جاهزهری بود دو دازچشم مستش هر کجا بی یاد او ساغر گرفتم قدرت بوسی نه از شرم محبت یك شب الفت گیرمش در گرفتم

لغيافل مين تاجلته بالعمان تاجك من له

برحراف ازل بيفشم الفت چەشود

جمغم اذرة دقبولدكر ان باهمه عيب

ما نه آنیم که ناموس خرابات بریم ما یکی را زارادت بسمیم آب حیات دیگری را نامله دیم تشیشه با دیگری دا با دیم

ما نه آنیم که از ظام کسی اسان در . بیا که در دوز جزا نام مکافی بریم

بشناسائی خود دیده کشاییم نخست پی بخودشید درخشنده ز ذرّات بریم

ما کمدایی بسدر باده فروشان کسردیم سالها زندگی از دولت ایشان کردیم

کوئر ما می و لهی ای قد ساقی بجهان

ساحت مبكده دا روضة زغوان كرديم

لخواناع

نششه ذیر ابرو خسته چشم یاد مینرسم نصتی کرده استاین طاق وزان بیماره یترسم براه عشتبازی صد هزاران فنته پیش آید

مکن مند اعد آسمیز از المدر این کار میترسم نمایج رمسلا مشیمان این کار میترسمان این کار میترسم

که در ۱۹۰۵ سرشکم زاه آتشبار میترسم خطش سرزد دلهمیلرزد الغت روزوشب آری

من بالمنفحك ذين دور سيم بسيار ميترسم

لخيا فاع

خواهم این داق ریا را دوزی از تن بر کشم در کف پیرههٔ ان جام دمادم در کشم خود دوره شی شرط نبود کاخیر اندر کوی عشق

یا کلامی کے نہم یا افسری برسر کشم

تا نینداری ز بیسدادم بجان آوردمای

مرچه کافزونتر بور بار غمت خوشنر کشم

خطش ارزان کرد نرخ بوسه تا میخواستم روز کاری بود کاین روز ازخدا میخواستم

^{4 -} سيان آبا با نايه - ١

گرخمی سرکشم از بساده نه بیخویششم هرکه ازدست توکیدم بیکیجرعه خدابم

لكوا ماء

من آواز این ساز را می شنساسم من این نفسه پرداز را می شاسم به این ساز ا کنم فرق از آخر نه انجما و آغداز را می شاسم

معدانات المان خطای خداگی من آن ناوادانداز دا میشاسم باسرالمانیم معداشد بدان سلمه کاری دارم ترای کاری بشرورت بازجور دنیب تا ناگویی که بدادازتو غباری دارم

لخيا ثاع

ساقی من ازان بارهٔ دوشینه خرابم الطفی کن و دریاب بیاث جرعه شرابم

عبد عنه مه الم المرفعة عالم المحافظة على منه منه علم المحافظة الم

در ره عشق عجب چا بك و چالاك شديم ايمن از رهزن آن راه خطر ناك شديم

خوش ز اندیشهٔ زنگار و کشا کش دستیم خرقه افکنده و فارنج ز چکاچاك شدیم

لخيا ماع

شبی زدم بقفس دست و یا و دشته بریدم بیام عرش نشستم به بسسال عشق پریدم

المسافع بعقيقت نشان دوست درين ره

بهركسي كه رسيدم هدين فسانه شنيدم

شكاد عشق شدم ال غرور شوق دريغا

بيش حملة شير ايستسادم و ندميدم

بها عبطان غم جانان و كه دهم بجهائش

أميدهم زكفش مفت أكرچه مفت خريدم

دركوى خرابات بهرسيسه مقامم

معلي عدي ملقتم ن من تسا نديمه

لخيا مًا ع

ما دوبينان كه دم ازوحدت موليورد ايم

Reco V and il sige IV icoling

با که کوییم که ما خیالدنشینان درت

when the livi ach make icoly

شيشه دا زامدن شيخ چه پنهان داريد

ما برسوائي خـود طبل تمـاشا زدمايم

كو كه مجنون دلازرد. بنالد چوجرس

ما كه برناقه دكر محمل ليلي زدوايم

أخيانا

خدويشتن را بيكي جهام توانكر كيديم

ما ند آنیم

بهس مرشهانیم که بیخیل و حشم

كِهُ خَدَاجَ إذ جهو كَمُ بِاجِ ذَقِيمَ كَيْدِيمِ

ده ما به مه به ما به مه به به بالمان السنة بالروع ا خدونشن ا انتشاع المسلكيديم

جز حبوری نبود چارهٔ بیاسماد و ستم ما ز دابر نتوانیم کسسه دل بد کیدیم

ناكن الشياب روكاره الالاي المراشي

بزم می در شان در شان در شان سنبلستان کن کشتم موس بودش اتا ازان پشیمان شد

کر توانی ایمالی زین(مش پشیمان)کن بستگان زادند را براسیا خلاص یا کشتن

هرچه معلمت بيني چاره احيران كن

بداء طرواش ای دل فغسان و زاری کن قرار گاء تــــو این است بیقراری کن

باحتیاط شبیخون غـــــم ز من بشنو بدور قلعهٔ دل نهر بــــــاده جاری کن

الدنق كال و كازارت اعتماد مبال

غنبمت است درين فعل باده خوارى كن

لخيا ناع

تا چندکشم آ.ک.م آ. سحر من دادی نگرفت از بت بیدادگر من آخر ز برم رفت مه نــوسفر من این بود نخستین اثــر چشم تر من

١- بودئي ليك - ط

شد خالدسيه برسرم ازدستفراقش يارب كه چها ذيينسيس آيد بسزمن

فریاد که در کنج قنس بند زیایم . وقنی که گشادند شکستند پر من

لكيا ناء

تا مالا فراهة خلفه لبد بار كا مد لة

كردكم عنبد سارا بجهان كاكل تو

ميقد ازاشكر خط كشور حسن تو خراب

واي اكر يا شهادى بسيان كاكل تو

تسيى ممه لغ وخ و شاعه ني اسير السيد

كرده صد فننه بهر حلقه نهان كاكل تو

مازم از سودای خود آلش بجانافکندهای

يكسرم ذاللايشة سود و زيان افكندماي

مبيرى دل آشكادا و نه پيدا وين عجب

آتشي در خدمن جانها نهان افكندهاي

بازدى عشق ترا نسسان توانايى نكر

كز دو چشم ناتوانم از توان افكنـده اي

لتغيا ثاع

كوته آن زان سيد بهرچد اىماء كذي

رشتهٔ جمان خلایق ز چه کوتا. کنی

آ. کان ۱۰ ز آشوب دلم بیخبر است

ناله بيش آي تواني كرش آكا. كذي

جوز پریشانی ما نیست بهرشام و سحر با صبا نکیت آن یاژه که همراه کنی

بان در نفسی کر کنی آباد وخدات

كالمسب ويجازون بالروي يسمال

دار بای اگر این استان کادادی نان دای در مه شه سرد بای دای

نه و عده بين نه نام الله الله المعالمة المعالم المعارضة المعارضة

دل پـــــرخون مــا بيجا شكستى كه هم ميريخت هم مينــا شكستى **وله ايغـا**

دعان وعنبرچه کنی طرّه و کاکل داری چه کنی کلتو که یا مخده ن سنبلداری

از مدارای تو در کشتن من میاسم از پشیمان شدنت بسکسه تأمد داری

داردم غم مردم از حسالی بعطالی خاطرم آسوده نگ ذارد خیالی

کی به کشمر همچو بالای تو سروی کی به چین چون صورت خوبت ۱۱۸ی

لخيا ثاع

تا برآسایم زمانی ازغم نامهربانی بایدم دفتن بملکی کز بتاننبود نشانی داد وفریاد ازنگاری بادقیبانسازگاری

آشا بامتاعي وز نيكخواهان بدكماني

بيوقايي بدادايي مردم وهرشب بجرايي

بر کنار از دوستان وهمنشین بادشمنانی زودر نجی دیرصلحی شعله خویی جنگجوییی

باكسان نامهر بان ومهر بان باناكساني

لمخيا مماع

Emcesi Vacco luc telino pe idio بينواع خاره باليزراكجا مهيرسدالفت كرشيدى كشورى وعمضورد اذناتواني شبالمادلكه وبداست انجشه خرابت تو مراسان شوى اذبهر مرآسان تاكي جانسيددن بود آسان برعشاقان عيب بهرد نان ۱۹۰۸شب متسدد نان تا کی ceio Dalein lièceu re W weath را. نایافتن و کمتی بیدابان تاکی بدرستى يعمطلب قدمي ييش كذار اعدل آشفيه في المناهدة المناهدة المادية بند وزنداءت ازان زان وزنجدان تاكي هزاران شیشه اسا سنگی شکستی السخني دل عشاق خسني که غیراین نبود دین اگرمسلمانی ركفر ودين كسان نيك وبد ، يكو زنهار مندست نخواهم زد هر دوزه بداما ني دستمن ودامات دامن نكشي ازمن دانسان نبرد یارب جان حبج مسلمانی ديشبانعم دويت بدديم بدونجاني

دنه ان شده عاشق کشی اذسر گیری

حرآن نیست ترا عسارت دیگر گیری

عالمي دا زندخم نگران خوامي شد واي اگر آينه بك دوز بدابرگيري

میسزدگر بستانی برخ از ماه خراج شاید از زاند اگر باج زعنبرگیری

چارة تلخى هجران نتوانكرد مگر

دیگر چه کړی غالبه زان کا کار مشک_{ان} دیگر چه کړی غالبه زان لاکان

لخيا ماع

اگرهمدا مدل خواهی قدم زد ملک جان بینی قصمگاه نخستین دا فسراز لامکان بینی

يك تبت و تانار مگر مشك نــداري

زفرش خا كدان تن برون آ بال جان بكما

که خودرا از بهشتجاودانی سرگران بینی گرت چشم پشلاسا و حقیقت بین بود دانی

نمی نیانی تا شان دان بی نشان دان بی نشان دینی میه بوین د داه دوست می آدد که هم راهش

بهر کامی ز دله ــا کادوان در کادوان بینی وحال یار اگر خواهی زقید ما ومن بگذر

كه نتوانديداش تاخويشن درميان بيني

are in Bezilie Zahlieli gecieng

زدیو نفس تاکی خویشتن را ناتوان بینی

ز بيداد نكويان انتفام خــويطش الفت

مگر باعدل و داد خسرو کشورستان بینی

جهان جود المانالة كه بهريندكي بردر

هزاران قيصر وقاآن وصد نوشيروان بيني

لخوا ماع

سر ذانمين بحال من پريشان است پندارى

ذآهم ارذدآن كافر مسلمان است پذرارى

طربناك است امشب خاطرم بايادچشماش

نعامن تسا نالسه مالرأيشه منيس يعلفه

دلمصدجاشكستاذطمن ميخوردناما عشهر

مرا دل توبهمای می رستان است پنداری

لخياتا

چرا قانع زغلمانم بنسسامی چو نقد اینجا بدست افند غلامی داب برداشت اب زد دم دریفسا نسدارد در دهـن شگر دوامی دل پرمایت استار آمد امروز که مرخی میپیده از طرف بامی

لخيا ناع

بهار آمد بزن دستى بكار ساغر اى ساقى

نماند عمد ترسم تا بهاد دیگر ای ساقی

جزالالله برغم ذاحد اذمى درجهان كردى

سبيل از بهر مسنان سلسبيل و كوثر اي ساقي

آسوده اكر خواهي زاشوب جهان باشي

افتاده چو من بايد در دير مغان باشي

سیادی این صحرا چلاکی وچسنی نیست مید افکنی آن روزی بیتیر و کمان باشی

حمر کس نشود محمرم در خلوت دل اتمسا الشع تو یکن جهدی شاید که چنال باشی

لخيا ماع

فیکر کن موسم دی وچه امی وعیش مدامی که بیکف زان غلامی و کهی کوشهٔ جامی

بخیالی کذرد روز و شب هر کس وما را جز بیاد رخ و زانمت نرود حبهجی و شامی نازنینا ز من غمزده تــــــا کشور نازت

كدم رساند بجز الرجاذب كم عشق بيامي

وله رباعهی باز آکه زعشق سرفرازی بکنیم باکردش چرن سفله بازی بکنیم سازیم زمانه یی بکام دل خــود یکیچنـــد بیا زمانــه سازی بکنیم

leak

اسمعد يفش اسدالله بيك ازسلسة جليه وطايفه عليه بنى اددلان "

 $T = \{\frac{1}{2}, \frac{1}{2}, \frac{1}{2}, \frac{1}{2}\}$ $T = \{\{\frac{1}{2}, \frac{1}{2}, \frac{1}{2}, \frac{1}{2}, \frac{1}{2}, \frac{1}{2}\}$ $T = \{\{\frac{1}{2}, \frac{1}{2}, \frac{1}{2}, \frac{1}{2}, \frac{1}{2}, \frac{1}{2}\}$ $T = \{\{\frac{1}{2}, \frac{1}{2}, \frac{1}{2}, \frac{1}{2}, \frac{1}{2}, \frac{1}{2}, \frac{1}{2}\}$ $T = \{\{\frac{1}{2}, \frac{1}{2}, \frac{1}{2},$

خلف مرحو ، نجفقلی خان برادرزادهٔ حسنعلی خان والی رحمه الله. جوانی نیکوروش نکنمدان و سخندانی آدمی همش و مهر بان ، رفیقی شفیق و صدیغی خلیق ، یساری صارق وشیرین گفتاری موافق ، حماش خوب و احواش مرغوب .

در فنون اشعاد طبع سرشارشان بغزل سرایی مایل ، کاهی نیز منظم قصیده و قطعه می_ندراختند. دیوانی بقدر سهمزار بیت دارد. حقیر بردی بدنی از آنها نقطهٔ انتخاب گذاشته بیرون آمرده درین کازار ثبت نمودم .

خود آنجناب درعهد شباب رشتهٔ علایق ازین جهان فانی کسسته و در کلستان جنان باقی مرخ روحش برشاخسار طوبی بآسایش نشسته. فقیر را درحالت:کارش احوال او فردی بداههٔ بخاطر رسبهه که مصرع اخیر مارهٔ فوت اوست ، بی ادبی کرده بنحریر آورده :

بناريخ وفائش كفت رونق فاسير آسوده در كلزار جنت،

(7/7/)

غدض این چند بست از قصیده و قطعه و غزل و رباعي ایشان بیاد کار قلمي و تسطیر شد :

١- مستنير - ظ

کی بینمش بعمرشی در کنارخــــود نازم بروز خــویشتن و دوزگار خود

در بای یار کرده او اینار نقد جان

شرهنده ام زیار و خجل از نثار خود

دامد تو و بېشت و مي وسلسېنل وحود ما و كنار جـوى ومي و كلمذار خـود

از روز محشرم پسرازیانیستاسیازازای دیــدم بشام مجر تو روز شمار خــوز

جورى كه هردم ارتو جفاجوى ديدهام

یاری ندیده است بعمری زیدار خود گفتم مگر بجای جفا ایم دفا کنی زان دادمت عنان دل و اختیار خدود

شاستا کرچهپش کسانهکوه از تولیای چون ساختی جفا و ستم را اشعار خود

اليامن مشو ، كدار سنمت شكره ميارا

برآستان خسره جم اقد سسدار خود ،

فخرالولات والي عهد آنكه پرورد هردم بجود حاتمي اذـدر جوار خود

تینش بروز رزم هر آنکس که دید گفت شهر خداش داده برهب دواله تار خود

چون مطریش ببزه نوا برکشد بچرخ زهره زنجیرتش کسلد تارتار خسود

لخوا ماع

چنان افتاده ازمهر جمالت در جهان آنش که افتد ازدم سرد خزان در کاستان آنش

ز آب دیده و آه شرربسارم عجب نبسود زمین اسیل کرکیرد رسدبرآسمان آش نام با آب باید نو

ر انبوه غدت در سینمام دل آنچنان سوزد که اندرگماه افروزد شبان اندشبان[ش

براف عنبرافشان وخط چون سبز واشرنبد

بردآب اذ رخ سنبل زند ددخيمدان آتش

مالنوتخ ومنالج المرشواء وملاليان والمناوية

كه كانوني استان انسوزعشق ودلدران أش

بشطار المالشة آحهان آب المنج منيه بالأ

بعمر خود نیفروزد دکر پیرمغان آنش

كرآن قامتقباءت درقياءت قامتافرازد

فتدسرو دواندا در جنان اندرج بان آش

بعاور ميبرم اين داورى دا نزد آن داور

کزآبتیش افته خمهرا در دودمانآتش امیر دادگستر خسرو خسرو نژاد آنکو

فند ازميت عداش در دل نوشيروان آنش

. وتبلُّون بيمه رسلاري شدا بال بينم وتبلُّو وثاللها ١٠٠٠

مثنان علا منه شده ازعدا واحساش رئة آن لذه خللان آ_{ر س}ه عن اذبيان و بنان آنه

take Lay als

Is layed 2-4 clien aching language and and aching see to clied with east received in the interior of the interior as the aching and a scalar cled cled it same and a scalar and a see seems can explay a see seems can explay a see seems can explay a should be in included in the same and it is an it is and it is an it is an

the curs in a cault Zine
the curs in a cault Zine
The as cas rice liable Zine
in-Kenss lessent Zine
im Resson lessent Zine
im a safety in a she Zine
a safet as a sin e clashe Zine
Zo yulco Zos mell Zine
Zo yulco Zos mell Zine
Zo yulco Zos mell Zine
zo inclan a citical Zine
e-ecos las an a she an ul Zine
ceix a se el a and Zine
ceix a se el a and Zine
zine

takai al

ایا دادخواهی کسه از پاس عدات توآن حکمدانی که هدحکم دانی نوآن حکمدانی که هدحکم دانی نخوانی کرم چون مثله برددخود کرم بخشی استه چو شبدین خسرو

بود کر کی بامیش ممخوا بوهمخور پذیرند حکامی چون که برزر خدا دا مران همجو ابلیسم از در پیاده نمسسانم پریشان و مخطر

ار وجداره بروزن ونکاره با بندی است که از پشم و ریسمان بیافند و دست و بای اسب و استر بدندار را بدان بیندند .

ieling Reici i malget inter image and also Totl and i ilassolut cielio i-kielio assat ie man Reich Zlamin las ele Runic meltin zlib melt an e inet iec in iec inco mu tei linet

elà idas

ایماهیری کسبه دفعت جاهت دیره خسواد ناوالهٔ کرمت در چراغان بزام تو مه و مهر در چراغان بزام تو مه و مهر از نهیب سیداست: بجهسان تا فشاند خزان نسیم خریف دوستسانت هییشه خرم دل کرده است ادتفاع کیوان خواد دادد از جیرهٔ عطاده عصاد چون دوته شمع کهنه و بیکاد پنجهٔ شبر بشکنتسد شکاد تا گشاید شکوفه باد بهساد دشه:

eli edas

ای کریوی کس^ه عیب پسوشی را بنده ایترا سر کرلچیاست که نیست بکلاهی اگر کنمی چیش<u></u>ود

دست اهامت مدام کوشیــــده هیچارخمی دران نجوشیــــده از کرم عیب بنده پوشیـــده

والم قطعه مثنوي

یکے، بلبلی دیدم انسد چون بسد کفتم ای مست اذ بوی کل نمچون من جدایی زداندادخویش همی کرد فریاد و افغان چو من ترا بار چون هست در کوی کل تو هرامخظه بینی نخ یاد خویش

المد الما المد الما المد المار جو بشنيد اين حرف آن دافكار الكفت اي الخورده مي ازجامعشق

کجاکردمی ناله شام و سحر خروشید مانتسسد ابر بهار نخوانده یکی حرف از نام عشق

کرم درنظر دوا وشب یاد هست 🛴 چه غو**لیات**

برودل تو ای دوست ببازار محتین درحسن چنا نی تو که دروصف نیایی آغیته بخون بنجه بکف خنجرخو نربز

اعابادميا كو ذون آن سرو دواندا

اينطلمروا نيست خدارا براسيرت

name jago jaga jam mang-gener ulang ing lite Ze Zite û Ze ekeemê e yan lite-lik Zepe (e ekli yekli jim تارخت بمیخانه کشم پیروجوان(ا کزخلقهمه دلبری ازدی دل وجاندا

درديده ودل بيند اكر تيروسنان ا

تا باز بقتل که بېسنه است ميان را

آنبه كه ذاوعاف بديديم ذباندا

عاشق بجوى مي نغرر هردوجهان دا

كاي بوده برفتن زتنم تاب وتواندا

چەسودا كەچون خارى اغيارھست

اكر بخواب بديدى دخت ذليخارا

بمصر حسنت از بهر غلامي ماه كنمان را

جو کر که پومند مصرف درآمدی بنظر اکر **داد ایضا**

را ناشان دغانا هناشا المناشف دعانا مناشان را المناشي و معجمو دلها منكن دالها منجمو ي ديا المناز الم

بهالاعتجود ودوعجون گلهاغورستاندا دلیخایسا گردیدی شبی درخواب بخریدی

کی از آشوب روز رستجیزش هستپروایی کشدهر کوچوه نیاشوه باشوه باشته اندا

اسير ارخسروم يكره غلام خويشتن خواند

مراعارات كرخوا بهالاعخوش خاقاندا

لخيا ماع

نصيحتی است ز پير مغان چو دڙ خوشاب منه ز دست چو کال رخ نمود جام شراب

خراب کرد مرا دوش آن خرابه اتی

ر این ترانه رودی بها نک چنگ و د باب

بقول پيرمغان ذنده آن قدى نوش است

كه سرخدوى درآيد بحشر مستوخراب

غريب نيست دود كردل اسير اذدست

کرشمهٔ توکه دل مبیرد ز شیخ و زشاب

لخيا ثاع

نه دل در بر نه دابر در بر امشب دآه و نالعام کس را خبر نیست بزن برآشم آبی هبرادا بزن برآشم آبی هبرادا بزن برآشها ربی ه بیاراج دل و دینم ز مثر کان اسیر از انتظارت تا سحر داشت

ah ulin i Licc i sche lomi ah, ic elumi celosche lomi Lo ic ilch cec el lune lomi ce estro air lan ice lomi ce estro alia I ul ice lomi

از غـم دوريست دو چشم اسير

بتكامت قسم نخفت امشب

أحنا ماع

سسه روي فالخيمع وميا لا بالثا

مرا لب براب پيمانـميي هست

برا زاهد بمسجد کدرهی چند .خدا را هم ره بتخانه یم هست ترا درزهد اگرقیل است دقالی مرا هم نالهٔ مستانه ی هست

تسميداناي متفارانان ك جاناباخته پرداندي ست

ولهٔ ایضا بتی دارم دهسد از یك نگامش دلهاز كذبه كرهمه روح الامیناست

كربليل چەن كەبئالدىمىچومن ئىدا ئە جون مندقىر مدادان مزادد ئىت اعدار بويش در نىچىم غرط نيست امسال نيز كىرچو پيداد و پادد ئىت

الغيرا مُلاء اعتمان دا کوي تــو ممراج برفر

ای عاشقان دا کردی تا و مدراج . برفرق شاهان خالهٔ درت تاج شادی نگردد برگرد آن دل . تبر غمت دا نب ودگر آماج

كرآنشيرين ميديده ويكره فقاب اذرخ بدأنداذه

جهاني العجان آشوب وشور محشر اندازد

نه خال است آن بكنج الباتر اكو ياست هندويي كه خوا هدر فتعد فنع خو يشر دادر كو ثر ا ندازد

کردد :ــــدکس آسان کاد مشکال کــدئ دد کاد دشوادی نبسائـــــد

بجنب همت مــــدد ده عشــــق فلك دا قــدد و مـــــدادى نباشد

کانف آبانه مرا زاها عنبرافغار بود گنشت آبانه مرا خاطر پریشان بود گدشت آبانه چو برتخت حسنجاکردی

نهال قامنم از حسرتش چو چو گان بود

مگر امشب زچه ن بستاد صبا محیآید یا ز محرای ختن نستاهه کشا میآید

بخرابات شد ارزاهد مسکین نه خطاست دردمندی است که از بهر دوا می آیسسد

لخيا فماع

چنان صیدی نبودم کانچنین آسان شود رامش فریب دانهٔ خالم چنین انداخت در دامش ازینم نیست غم یار اد کشد زارم ازان ترسم

پس ازمن برذبان داند دقیب دوسیه نامش

چو اتات بخشدش شهد محجت عاشتى بېدل زمعشوقى كەگرچونزىد نېودتالخادشنامش

چهپرسیزاهد از آیین و کیشم اینقدد دانم کمشان اینشده کینور کفرواسلامش مناخیمه اینشده کینور کفرواسلامش هناخیمه اینساده میناند کرفین کرفین کینور کشده اسلامی

ر نارتگر عقل و رهنین هــــــوش

ectet Zetilituselice Zely 3

رند ارد که بوصل تو چو امشب شادم جمای دارد که بوصل تو چو امشب شادم

Tausylekhe-iiphyl jellj

که برد دل که تو شیرینی ومن فرهادم چون (طفلی بدیستانشدم ازتخته مشقی

الف قدية تعليم نعصود استادم

لخيانى بالمايات الجوية ماكرده چوي الندن النيونا

نیست خالی سر یاشه وی ذعشق تو تنم هژه دردیده چو خارم خلد اندر کلزار

من دردیده چو عادم حمد اسد صرار کر نظر بی کل رخسار تو بر کل فیکنم

بسکه آش زغمش سر کشد ازدل بدهن ترسم ای همتمس آزرده شوی از سخنم

چند کويي که اسيد امشيت آيمود خواب

من كه شبها ذخياك من ورهم ندام

بهر که میانگرم جز تو نیست در نظرم

کرم خیال ربایسه وکر بخواب درم

بسر نشد شب هجرم ولی سرآمد عمر که توأم است مگر روز حشر باسحرم

از خانقاه رخت چـو بستم زيمن عشق

المنه تاسباك ونكتخا بالبقا

دلانسس جز در میخا نه مرا نیستسیا جزدر میخا می در میخا کنون که بهارآمد وشدماه صیام

بهاتو مارا همه درکام بود شهد چو زهر باتو مارا همه چون شهد بود زهر بجام

عدشبم تنعمه چشماست چوانجم تاروز

هايد ازمهر بهام آيسدم آن ماه تمام

چون سنيزم زجفا ما نده مدا دست بسر

چون کریزم ذوقا بسته مرا بای بدام

ساقيا درده اذان بسسارة نابم جامي

elcay Il Z-A ialia i a-Klu e iaky

دارد ازخواجگی کون ومکان عار اسیر

خواند اذلطف اكر خسرو ثانيثه غلام

لغيامك

ساقی بجر عدی (شرابم خراب کن مطرب بسوز ساز دلم را کراب کن در فسل کل ر نو به می نو به کری که کنت دی شبخ شور نو را مورا صواب کن کنم بشب خیال کنم بینمت بخواب کنتا که این خیال محال است خواب کن ای باد عرف جور رقیب و جفای یار درحا کیای خسرو مالك رقاب کن ای باد عرف جور رقیب و جفای یار درحا کیای خسرو مالك رقاب کن عمری بدر که تو اسیر او فیاده زار یکی زخیل سیما نش حساب کن

لخيا فاي

أخيا فاع

چنانم مرغ دل خست آن جفاجو که گنجشك از كف طفلان بدخو نجو اهدر یخت گرچشه ت مراخون کشیده از چـه دو شهشیر ابـرد دن انـد دست آن صیاد بیرجم حدیث چنگل بـاز است و تیهو خوشا هستی که تا حبح قبیامت بگوشش بانگ نوش آید ز هرسو اسیر اندر دیسار عشق شاهی است که برگردون زنـد از جاه پهلو

لخيا ماع

جو خالده برمم كرمزار رونكني

همي چوجان بشي وچورو حرار بدني

بالمفيدشد ازهجو ديده چون يعقوب الميكرشعرفا كمنفث أعنك ن بهجمناك نه آدمي و پريخوا نمت نه حو دو ملك

أروصل يوسكم اعاباد بوخا يبرهني بهرشكنش دل مجمعي بهم شكني De de sal inc Theye he caccacción

لخيا تماع

درديار عشق كفرودين يكي است كافرى كــر ميل ايداري فينكيف تا برخ كيسو بالشان ميكني

ذير تينم رحمي اي دل اذ فغان چنــدش اذ قتلم پشيمان ميكني بسته صفهما عاشقان اذهرطرف تماكرا امروز قربان ميكني روز وعلم شام هجدان ميكنى

با چنبن قامت اگر روز قیامت بــدرآیی داورى چون كند ايزد كه تواى آيت رحمت ترسم اذخلق پرسنش بكشدن بخدايي كر تو ازپرده برون آئي و برقع بكشايي

تو چنانی که دل از بوسف مصری بربایی يوسف مصر بخوبي دل اكر برد بتان را

كفني آزار دل كس پس اذين مينيسندم

توکه پیوسته در آزار دل خستهٔ مسایی

کلرخ منبچمن باقد چون سرو چمانشد

تا كي اي باد صبا شرمي ازين نافه كشايي

كر ميشر نشود وصل توام روز قيامت

با تو چون شر جدهم معضت شبهاى جدايى؟

نه همین مرغ دل ماستگرفتار و اسیرت نیست کس را زکمند سر زان تو رهایی

لخبا فاع

بعرف ممتعی کردی زمن قطع سخن دفنی چه بشنیدی چه دیدی ازچه بهر یدی زمن دفنی

بصدير كعو نوادر پرده بودى غنچىسان كنون

چو کل بی پردوزی کلشودرید، پیره را فی

زهجرت دست برسرسنگ بردارد یده خون پالا هرا افکندی ای سنگرن دل سیمین بدن دفتی

گرفتم،عشوسر کش،درت ایمشیرین(مهن)ازد. نیندیشیمی از خسرد بسوی کوهمکن رفتی

لخيا ماع

ز آدمی نیسرد دل کسی ز حـود و پذی مگر ز حـود وپری دل بدلبری تو بدی

بعهد خويش نظيرى نسداشت كر يوسف

حوشم ده نفد خیام برایات شداد شد بخیال و بخواب در نظری

تاليدان آباع

شيرين دهني ز بسكه بيداد كند در شهر مرا شهره چو فرهاد كند تدبير ز شاپور خرد جستم كفت زين قيد مگر خسروت آزاد كند

ولهٔ دباعی

كردى ذميك عالمع ناممكم ای کشته اسپر مرغ دل در دامت عمری بره تو بیوفا دفت ببساد جانی بغم تـــو سنگدل گشت تاف خـوبان دا جان بهر تثار تو بكف اعاجون تود دعانيامد اذبطن صدف ذان كوى بنلبيس دقيب چوا بايس ليلى صفني ذعشق مجنونم كرد

آدم منت از بهشت بيرونـم كرد در وادى هجر خويش داخونم كرد

كم باد الهد بسدد عالم نامت جزمنعمه كس مستشراباذجامت

تاليدان ماع

زاهد زتواش بجرعديي من نخرم آمد شب عيــد و رفت ماه روزه بارى كه چو ذاهد وبرهمن ذريا حسد فكدكه اذمن بكسرآذادى نيست Lelay Za Kuleiu (Kecy iskau

la decesication liablic class

امروز نه اد دوزة سي دوزه ساقي بقدى ريخت شراب اذكوزه بدكردن من سبعه و ذالرى نيست با نیك د بد هیچ کسم كارى نیست آندا چوکنی مشتشش قلب بقاست درعهدتو ازتو هيجكس دادنخواست

1 6

صورى وممنوى وقامع خيالات عقاب انگيز اخروى ودنيوي. اسهشريشش alther aicer e Wals with Zmic , Ang Zalker one Inflance

١- رقيب ابليس - ظ (مكار اينكه همزة «ابليس» را درتلفظ بينامازيم).

اكبر بيك، ، والله اكبر ملك فطرتى است درلباس بشر ، تخلص را نيز باسم قرار داده . اذ بجباى اين ديار وسلسلة و كلاى عالى مقدار، خانس اكبر و ولد ارشد مرخوم متعتد زمان بيك و حفيد مفغور متعتد رشيد بيك، وكيل است و شهدالله خالق خوبش برخلق مطلوبش دليل.

y livi i des حسب و im. y l e sic e est and e el losol e est e al and e el losol e est e est and e est e el est e es e est e est e est e est e est e es e est e es

طبعش خوش و سلیقهاش در فنون نظم داکش ، حلال مشکلات غواهمنی شعری و دلال محستان مراتب نثری ، خود نیز کاهی در ایام جوانی چنا نکه افتد و دانی و منگام گرفتگی خمیر چند بیشی بجهت مشغولی خاطر بنظم آورده . حقیر محض آرایش این کلستان شعری چند دا درین بوستان بیخار ثبت کرده :

مليمك

are Chumes e ée émp e Cailmin igh Ties ce an el are in ur ente mess luis ec Utile anies and éen la min et Utile anies and éen la min suit à ai angeir e i Alato Ces e Cais angeir e i Alato Ces e Cais i Sain des i Anto ec ée vi re est amin livi que ec is le ree

ممان آني كه ميكويند اينچنين است ممان آني كه ميكويند اين است مياش فكرت باريك بين است حياش فكرت باريك بين است حسابش باكرام الكاتبين است بكدكس كاين نكاه واپسين است مهكردون يكي از خوشه چين است شكايت بردنسم فكر متين است

Izer

ا کرچه در نظر باشناسد همسر خدا داند که مقصود من از شعر

مرا خود انوری دان یا نظامی مرا چهفایــــــــده انعام و تحسین همی خواهم کنم مشغول خود را

نه نفع دنيــوى نــه فيض عقبى

Zulo Ziri Ii ol Zul e ilezi

د ۱۰ زیمتسا ی زینگ تست ای بشت سستنجم بادی هک ترسا زیمنه آرد به هستمانی شواست

حسامش قلمسهمای آهنین است سلیمان دار در زیدر نگین است جهان نقشی ز فردوس برین است

تکاشر در بنسات و دربیون است ترا صد فخر وفر براجهمین است تگویدکس که مستسمی سمیناست

المان برده و سيرعرين (است

نه ايصال صله نـه آفرين است چنان پدار صد كنجم دفين است چو هر كم دايما اندر كمين است بكارى كو نه از دنيا نه دين است

هماناكاد ديوانهم همين است

تسانيبمااناسخ مكنياتسانيمه

ملسعة عا

شاهی که خالا را بظرسیم و ذرکند بسرقلب ناروای گدا کی نظر کنسه

الما و المرابع ، وهران و الربين، و جواركا ، شير .

كدكد خاك باش به كنمان كذركند

يعقوب بهردفع رمسسدادر بصركند

ودمين مناشان بالدرش اشاك ملم جستسر

خاكى اكرنه عاشق ديكر بسركذه

اكبر ذعمر خويش همين دارد آرزو

درآستان شاء نجف يك سفر كندر

سلطان دين امير عرب سرور قدرش

آن قاسمي کـم قسمت خلد و سقر کند

آن سروري كه باسر انكشت ميره را

المجبد و نقص أيم بدن دركور كنسد

در بزم خاص تاج ، سَلَوْلِي ، بِسِر نهد

در درن عام در که خیبر سپر کنیسه

بعد از رسول ابطحي آن مرد را سزد

and sall g is you e is it like

کر بهر دفع کفر کشی تینج از نیسهم

نوع نبعي نامساً ات . لاَنْلَا ، عَمَارَ عِنَا لَهُ مِنْ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّ

١- ١ دمه ، بفتح أدل و دوم : چشم درد

٢- اشاره به دساوني قبل ان تفقدوني، است .

الله ا العاموي ، منسوب به ابطح ، ازقريش ابطح مقابل قريش ظاهرى. و « سيد ابطحي » از القاب حضرت رسول است (رك ، اغتنامه، مارة « وابطحى » ، مره ۱۷) .

ع – اشاره به آیهٔ ۲۲ سوره ۱۷ است (د قال نوخ ربّ لاند علیالارض مزالکافرین دیآرا) .

تبهو درون ديدة باز آشيان نهسه آهو كنام در بغل شير نر كنسسه

ذالی است درنبرد تور ستم چگونه زال حاشا بغیر چرخ هوای دگر کن<u>ه</u>

شاها منم که جدم من از حد بدر بود اطف توهم عنایتی از حسد بدر کند

یا بوالحسن بداد من بینــــــوا ندس دوزی که خــود فرار پدر از پسر کند

در در کسه تو فلب سیسه زر شود بلی ههر جهان فروز حجر را کهر کنسه **ولهٔ قصی**له

مدأن العلم عود شكر نالنج عرب المام المان العلم معدا الله المعال المان ا

تغاياتتم مرقش ناماه دروي العالم عبي رويومست مروي العالم المامية المام

مثرده یی باد جهان دا که جهانبان آمد چشم یعقوب فلك یافت ز نوبینایی یسوسفی باز دگر باره بکندسان آمد

عیسی از چرنی بی منحیی اموات دسید مصر دا بار دگر مــوسی عمران آمد

مهر در مشرق اقبال درخشنده رسید ماه در مطلع اجلال درخشان آمد

داعاد عطاعنان كرد زرى سوعاءراق

ديكر اسكندى اذروم بمايران أمد

شاء جم قدر فلك مرتب سيف الدوله

آنكه فنح وظفرش چاكرو دربان آمد

خسروا شيردلا بحركما جم روشا

اى كە چىزختچوجهان تابىخۇرمان آمد

حكم تو همچو قضا لازم طاعت باشد

امر أو همجو قدر واجب اذعان آمد

مهد از پدتا و دیمیم تا و پنهان کردد

همچو از تابش خور شپان آمد

در جهان نیست بعهدت زخرابی آثار

كربود خانه خرابي ذكفت كانآمد

من كيم تاكه شوم مدح سرايت شاها

لايق مدح نبي كفت م حسّان آمد

دل<mark>، قصی</mark>ده

جذبة شوق جنونم سوى صحرا ميكشد

اين خيسلات پريشانس بسودا ميكشد

ا معلم العلم العامل المور ميخواند مرا مشكريه لسني ه: وأد سالة المآل الله المالية المالية المالية الم

مشكيه لسيسه؛ و و المالة العالم . في ما التحقيم المالية المالي

مشكيه لآريا القهاسة التسي ن الكلف معلايه الآريا التهارية التريية

منتکیم هوان بمکلی پایمالم منکند دستم از دامان بیرد از سرم پسکیم مشکر ناین علیا خون جمگر دا: م بردان د شبان

مدّعي هرروز و هرشب جام حبيا ميكشد قطره قطره آب چشمم جوى شد سيلابشد آخر اين سيلاب جويم سوى دريا ميكشد

ای زین «لاعین پس^ادلم کشته ملول «بیل طبعم جانب درگاه هولی «بیکشد

آنک از بهرعلیق داساش هرشامگاه جو ز برج سنبله میزان و جوزا میکشد رمح خیطی ز دائما، گیرد بکف درروزکین

چون سپر برفرق سر ز ۱۱ فتحنا، میرکشد

اب اشاره به آیهٔ ۲۶ است از سوره ۲ (دامًا جاء موسی له پقاتنا ... و خرّ موسی سمقا ..) . بی آشاره به آیهٔ ۱۶ است از سورهٔ ۲۰ (اثنی انالی لااله الا انا فاعبدتی

واقماألسلوة الذكرى) . ٣_ دطوره بضم ادَّل بدمني كوه وه سيناء ، بفتح يا كسر أدَّل درختها است.

و د طور سيناء ، بمكار اضافه كوههاست درشام (ركا. صحاع جوهري، ماده ديه) . ع. - بس - الـ

a_ eclebe , who acce clo : il of lancagles about also altallably F_{-} laise, if each clinich e elinich e elinich e elinich e elinich e van el elinich e van el elinich e van el elinich e van el elinich exce Y_{-} about Y_{-} about Y_{-} about Y_{-} elinich exce Y_{-} elinich exce Y_{-} except Y_{-} exce

مليحة طاع

بالسحمعيث ونمنح يجنأه ويتأسم امعيث كدكرفنار محتبت كذلمه برصنمي وممناء يهمه تابات بالما ناينه كا. درشهر سنندج چو غدر در كاشان! كاء درخانة ميرزاي نويسنده اسير كاه محبوس درانبار ومقيديك سال بخذيره ملتنه مشلجمي ، وك كا. در يا فلك و كما الخال ، وفعان خور پياقتلمن هردوز بميدان آيد هدشبه اثدروه دروز نهنكي خو نخوار كالمهاذ آبدوديده بزمين سازدغرق لفقوى دل بمنيوت نعاميدى بشهادت كاه چون احمدمختارفراري درغار كامچون يوسفم آرد به چه داو مكان بالاهاى عجب كرده كوفتار مرا داد اذطالع ناساز و زچوخ چنبر

ملنده سر گشنه میان دو گر وهم مضطر رابری دلشکنسرشکادلی سیمین؛ر درخرابات بغواشد مرا صوفي خر کاه در حجرهٔ ای بام ودر پیره خور كاه درمنزل بي نان وچداغ بكلد کا، اموال بتاراج و بغارت دفتر 210 y Zino e Cisque mel Luin كا ، برخشت سروكا ، باكر دن چنبر بكفي دشنة خو أخوار وبدسني خنجر روزوشب كشته كرفتار نهنكك واژدر كا ، از آشردل برفاكم رفته شرر ميكشم بال شهيد و دلي وپيغمبر کاه چــون عابد بیمار اسير کافر سازدم كامجويو نس بعدلحوت مقر جملمجان سوزوج كردوز وبالخاز يلبين آوخ ازبختانكمو نسار وزسيراخنر

المان خوند اهالي شهر كاشان از قديد, مذهب شيمه داشته وعدر بن خطابردا بزر آنان چندان حرمتي نبوده است ودور نيستكه شاعر درشبيه خود همينوجه شبه را درنظر گرفته باشد .

۲. يكي ازمونقان ميكفتكه دركردستان زيارتكاهي،ست بناموييره، وشايد مهمود شاعر همانجا باشد .

من که رز همه قوم بایکه بندم خودرا بجز از عیرخدا شاه ولایت حیدر بوالحسن حهد و بنی عتبانی زوج بتول اسدالله علی قاتل عمر و و عندرا

ها، موسی کف وعیسی دم هاردن رتبت آهاه **ولهٔ قصی**لهه

ماه مولد حرم و قالع باب خيبر

باز ساطان بهار اندر چهن شد تکیه زن تکیه زن شد باز سلطان بهار اندر چهن

عارف وعامى برقس وشيخوشا باندسماع ياى كو بان دند وزاهددست افشان مردوزن سبزة زنگار دىك اندركنار باغ و داغ

لالا شاكر ف كون زاطراف اطلال و دون

آن یکی چون خیط ریحانی تر کان خطا وین دگر چون عارض کلنار خوبان خنن

آش رحسارگل را باد شد دامن فشان آبحیوان دیخت خاك مرده را اند دهن

بلبل اندر پای کال چون موسی دیدار جو کال چوآتش برفراز شاخ کشته شعله زن

عاغ چون مريم زروج نامي ايستن شده عنچه روج الله عان اندر كنادش حرف زن

ا – مقصور عمرو بن عيدور إست درجيك احزان وابواليا شاعنتر درجيك خيبر (رك ، ناسخالتواريخ ، جلد أول كتاب دوم ، ص١٤ (٢٠٢٧) .

المارد بحديث نبوي است : « علي مند بمنزلة حرون من موسي . *

برف برکتف جبسال اد بود ما نتمد سپر

ر به نیسان برمع ژالسه بربودآن ِ مجرز م

سرو اندرجو كنادان چون قدشير ين چمان

سيل اندركوهساران همچو اشك كوهكن

شاخ يكسو ذمزمه از بلبل و از فاخته

باني يكبعا لخلخه از خيرى و ار نسترن

ابد میدیندگلاب و چدخ میبادد شراب

بادمي بيزد أخور وعطر ميسايد سمن

كرد ديگر مطامي از مشرق طبعم طلوع

همجو عبعصادق اندر وصفحال خويشن

هيهي داني بركه خندد لاله هدوم در چهن

بركسي كوفعل كالدرخانهدارد جاچوهن

خونهمهديزد بكلمم مردماين بركشتمجام

iac liblic is Lan clin livelicité

من چو مرغ پرشکسته درقفس ما نده اسير

ديكران چونعندايب اندر كلستان نغمهن

با همه خندان بظاهر ايك دل در سوختن

دشمن خویشم چو شمع و دوستدار انجمن

شمع مجلس دا باحوال دلمن نسبتي است

دوستان در راحتند ازمن ولي من در محن

ا - «مجن» بكسر أول د فتح دوم وتشديد نون ، سير إسر «العلمه» بفتم هردولام، خوشبويوي چندكه آنهارا بهم آميخته مي بويند.

مردمان هردم به تینی ۱۹ واهنمه نیمتر به ۲۰۱۹ نام. دن هدر سلان میمه زنده کرده از کردن

من بسان شمع زنده کردم از کردن زدن

تساد بنشمالسلمته ناتسان العاملة على المياتسيان لعن المعادر ال

د كذا كو ما النا نيارايد بكناني مناع ابن يامين كو نيارد بوى كممي بيرمن

يد شد در کاخ حرمان خدد آرای عذید

کور شد ازدرد هجران ساکن بیتاالحزن گوی مجنون را که دیگر دربیابانها متاز

کومکن دا گوی دیگر کوه بیهوده مکن

یا بایمون شیرین کی آدر تـــاختن بیا بایموه بیستون شیرین کی آدر تـــاختن

همجو عنقا چونوفا معدوم شد بايد كنون

با جفای چرخ دون یا ساختن یا سوختن

کلامنالمنامان مراتا و کرده خودسان کامنان المان المان

ا_ در ده بفتح دال د کاف مشدد بممنی د گانچه وسکو است (دك. فرهنک

الميسي) . ۳_ « مالك » نام موداكرى استكه حضرت يوسف دا اذ براددان وى

از بالمادر بود. جون كلمه فابن، بممباع يسر در زبان عبرى بدونهمن است كه با يوسف از بالمادر بود. جون كلمه فابن، بممباع يسر در زبان عبرى بدونهمن است كامى ابن افظ بتقليد يهود دبن بامبن، كفته ميشود دمركب از دو نامه است، دبن، بسر

و ديامين، د بيدلينوا ، ماده ، ماده ، وبيمي وبيم د بيدل ، مراك) .

چه توقیع دادم اکنون اذ سنید و اذ سیاه

مان على من كافور شد شمشار من شد نسترن

از برای ریشهای دل چوپنبه کشت ریش

از برای چا کهای دل چو رشته گشته تن

چرنج کیدم مهربان شد یا پشیمان اذ جفا

كو جواني عدر كو مهلت كجا اذ بدر من

بخت ناساز وفلك بيمهر و اختر در ذبال

باحريف چيره چاره چيست غيراز ساختن

اين حمكيت باكدكويم غيرجالينوس عصر

دين شكايت بركمخوانم جز فلاطون زمن

چارهٔ درد اذ که بتوان یافت غیرازچاره ساز

مرهم ديش اذكه بايدجست غيراز اهلافن

چشم إخوان دا چه بهره از جمال يوسفي

בינהם שיונים כל נור פייייר ונצו צינאל

جايزه باشد اجازه مرمرا زين ترمات

نه بتحسين ماياستم نه بعاحسان مفتنن

مطلبم طبع آذمايي بود ورنسه شاعري

بالله اد بتوان بدن بر بست با میخ د رسن

تاليابد فاع

نالينكه بجز كوى تو جاي دكري نيست

کلزار بسی هست ولی بال و پری نیست

١- در زوال - ظ ٢-- مفتتن - ط

دام فتاده بــــدام بت فرنگ خو

عمان فتسادن الملاج در دياد فرنگ

هوسي كردمام امروز كسه ديوانه شوم دست دل كيرم و ويرانه بويرانه شوم

در کنج قدس ریخت همه بسال و پر من اکنون چه تفاوت کندم کالمنن و کلخن

اؤسي

جواني نيكونهاد فرشته سيرت و نكمداني درست اعتقاد ملايك غطرت ، رفيقي شفيق و صديقي خليق ، حريقي صبيح و ظريعي فصيح ، ياري شيرين زبان و شيرين گفتاري سخندان ، حالش نيكو و احوالش داجو ، بعلة نسب از اجلّهٔ عظما و بسمة حسب از اعزّة نجبا .

المعشره يدراه در تشي قلي خلف در حوم مير اعبدالك ديم معتمد الاياله.
الحق فطرتش ازشوايب عيوب مبر وخلقتش منحيث الجهات از آلايش الحدة فطرتش ازشوايب عيوب مبر وخلقتش منحيث از اقران معتاز ودر منفست معي ، برزانت داى دزين وفطانت طبع مثين از اقران ممتاز ودر ايام فرح ابجام مرحوم مغفور جنت مقام والى ناكام خسرو خان بعلت ايام فرر دهن وذكاء وظهو درانش و دهاء برتبه مناده تدهم حبث شبا نه دوزى وفور ذهن وذكاء وظهو درانش و دهاء برتبه مناده تدهم حبت شبا نه دوزى آن حمن سرافران آمده ، چنا نجم معمن مرحت جنال ايشان دا ميراك رفيق ، ميزاك دفيق ، ميناميدند .

eccapace lime de ië lipal be elbe de lë plank i le sinomi eccapace lime de ië lipal be e se ce se lipal de min sinime e come indice e inde e sinime li sinime e come indice e inde e sinime e come indice e inde e sinime e come indice e inde e sinime e sinime e come e sinime e sinime

دونق پيسال فوت او گفت

وآسوده بقصر جنت افسره

 $(\gamma\gamma\gamma\gamma)$

ich land in Linn and colon selen min seres e ich in min seres e in che land colon in land secon in colon in colon colon in colon colon in colon in

بقدر یکدو هزار بیت ازد یادگار مانده . اگرچه علمالله کلاً اشعار ایشان خالی ازمیبند ولی حقیر بزعمخود چند بیتی ازافکار ایشان دا منتخب و زینت بخش این کلشن ساختم ، وهو هذا :

میسه دوی بکنج احزان اند. دل زغم هجر بار یال درآن دیش که بود؛ بکنج احزان اند. دل زغم هجر بار یال درآن داشتم از خاد وخاده بستر و بالین داشتم ازخال وخشت بالش وبستر بالان کاهی بیاد و محدت دابر

جز غم و دردم مصاحبی نه درایمن جز دم سردم مراقبی نه در ایسر سخت بشگ آمدم ز سختی دوران تشک بجان آمدم ز تشکی خاطر زار به بستر چذبان فتارم بیخود گفتی فرقت گزید روج ز پیکر

روز ازل وحل و هجر یـــار مقتد شکوه.مکن نیسنیگر آنداددخور حکم مکن کاینبود زنحسی اختر

Zim lasimer Rolling

ديد بدين سان مراچوعا جن و مضطر

idue ma (dl. Zeli) i iles leac lida secuiar ece ermen ansec ligio (edi) da sala Tano (ane?

داری اکر باده در وئاق بیساور ساحت کاشانه شد چو منظر آذر حالدگر گونه گشتوگونه معمفر

بودی چنامی بخاك تبره برابر برقع از رغ فکند و معجر از سر در بخجالت بونسه لؤلؤ و گوهر

میچو شاطش فزود و کاستملالش گفته کز زادگان خودکه ازانها

لمبع مكدّد كمه اذ تكدّد جانان

جون دوسه ساغر زدم ز باده پياږي

رفات و بیاورد شیشه یی که زعکسش

خادمك خويشررا بضواندم وكفتم

با خود کمتم که می توان بنیدهود

ابتكدكي بادراج ومحنت ، مي كش

هن منشين اينچنين وخيز بلست آر

حمل مبر کاین بود ز شومی طالع

رنحه مشو بورهای گر اینزرا لایق

clipice c seils inscient le Emis

كممتما اي بيحضور مردك نادان

يبوخود كافسوين يسراى دريش

cles since y min seincles since y min seinsic cer- e mi Dim meich
aloiali suce Tide cactarlan
aloiali suce Tide cactarlan
aloiali suce Tide cactarlan
aloiali suce Tide cactarlan
andre e in alloi inde
code le meno do she in erely
ceta le meno do she in erely
ceta alamingen de sin serely
ceta alla ingles de singeti
cled e ceta i mine sombie
ansar des meno les se mine
ansar des mes e les se mine
since tade i les infere den
since tade i les infere den

cleg Ziszina istlet asion

i Zune et y 20 mgc y astal

i zin e zil Zein etei e ezil

su seal Xalo esuail e ewisc

istia esoan et si al et e ein

istia esoan et si al et e ein

ac Za i el Zan gealt se ein

ac Za i et zan gealt se ein

geag ueet :— tes sine

geag ueet! :— tes sine

iet e sin et ismin ezi elan e ein

zu ran ie imm ezi elan e ein

Ze ival ein miet ist elan e ein

zu ran ein miet ist elan e ein

مليحة فاع

Re sin et Tele see ale el ile imuli e Iglogique de Tan is seeme Is d'an ins Tale e ins Retioismo ni e ding naci elle alimet cioismo ni e ding naci elle alimet and Imer de Il ye in jue inte gli ec dinh see yellis de Impeloret ec dinh see yellis de Impeloret and it din jubitalisa in inciti and it din jubitalisa in inciti

andris el aci sisto san ele estele andre acide estele signa signale Time issule Time estele e

خاردهستانم دكر ازدست حريفان نه ساده نشانم ببرخويش دكر بار

مسعة ناء

عجب بجده و المجدول المعدد المعدد المعدد المعدد المعدد و المعدد و المعدد المعدد و المعدد و المعدد و المعدد و المعدد و المعدد المعدد و المعدد و المعدد و المعدد المع

ازین نالم که درنزد عزیز خویشتن خوارم سرزای آنکه فدر دوات وصلت نسدارستم باین محنت که درهجرت گرفتارم سزاوارم

باغیدی کدردزی چشم بخت ازخو ار برخیز د همه منظر بنشینم و تا عبع بیدارم اکر در باغ نیشگر نشانم یا کل افشانم

بجای نیشکر حنظل بروید، جای کل خارم تو بهرامنجانقدری جفا کاری فزونتر کن که تا اندر وفاداری بدانی قدر و مقدارم

چنین دانستمی نیسان کند آسان غمهجران نشد آسان ازد سهداست شد دشواد تر کارم چو آزارم کند آذاد و نیسانم غم افزاید

هم از نیسان در آزارم هم از آذار بیزارم منودوری ز کوی توصبوری ما (کذا) زروی تو چه سازم چون کنم اکنون که در عشق تو ناچارم

¹⁻⁴⁰⁶⁻⁸

مليحة فاع

نعدز دوواز دختر دز فايده بزكير برخيز و بياراى بساط طربوعيش بنشين و بياساى دقدح كير وغزلخوان

درخزخزواز دست طرب مايده بستان هان اعمان لك من الله المناهمة الله الله الله عن العلى جود بيجادة تا بان

مه نیسان اکر برفت چهم غم درخز وقاقم و محصور خزیم هين دزان دا رسيمه فعل خزان

که بمیران مه اینچنین زیبه

مه خوری بسا ترازه مبزان چون شوی شیرهست کو چو ځنمنل څندی بریان کنند در میزان نیست تشرین کم از مه نیسان در اوددیم تصوری و کیان خيز تا دو نهيم ســـوى دزان

مليحة فاع

و يا هر كز شنيدستى الهارى العارامستانى؟ كممر كزديده اعداه محاكمه والمرادبان داین و آن اگر فیگین شوی یا شاد نادانی چو هرهجري وصالي دارد وهروصلهجراني

چو نبود دهر را سامان و پاياني بيك قانون أو بويدى كلى كان نبودش خارى بداماني ؟ تو نوشيدى ميي كان را خمارى نيست اندرپي؟

دمي بگذر ازين منزل بخود بنگر که سلطاني تو ازسستي غمض دل فرو درمانده اي درگل مشو آزرده و غمکین اگر بیسر و سامانی

نو زان کشور که شيطانش بسلطاني مسلط شد

أرسلطانش چهميجويي (برهانش چهميخوابي؟ قطمهٔ چندى است که ميانة آ نامرحوم و مغمور خلد مغام والي ناكام خسروخان والي طابالله ثراهما بطريق سؤال و جواب ردّ و بدل

شده . الحق از طرفين كمال فصاحت بكار رفته ، و هو هذا :

كر تو اين مسأله را حل نكني حدّ اين مسأله مشكل شده است

نیکو رفیقم ای که نمچون نیانی صورتت آن را کسه در مصوره تصویر می کنند

کر آسمان رتبه بخواب آیدش کسی آن را بشخص جود تو تعبیر می کنند مارا زتوگریز نه ، لیکن حکیم گفت نظر خورید باده که تکفیر می کنند

خسروا اي آنكه روز بدو عالم ملك ازجان ودل آمد خواستارت

كالجم لمخياا

ار دانگل، بروزن دجنگرا، «مخل و مانج ۲_ اشار، به خواجه حافظ استکه درمطای یکی ازغزاهای مدروف خود کوید، درانیکه چنگ وعود چه نقریر میکنند؛ پنهان خورید باره الخ،

ای قضا همواره بادا پر ایمایموردن کار عانم جمله مهمای گر قضا را خمجر اقبدای و دولت در یوست خمجر اقبدای و دولت در یوست بندهٔ دیرین میرای هیاری این اودا هماره میشموردی پیش ازین اودا هماره این زمان جون شدکه بی جرم و جنایت روزها شد می ندانی مرده یا خود وزهای در حفا این است شعاسه

es ëuc memin jel emijeci je inau e eziam yes elem alau lekt e saçon ee imen de sec li sin di elimpeto Re sec li mdi elimpeto secciente li mdi elimpeto eciaña Reci li ess amo ston? e en inim limpet eciten i eziali ee ed licitan den?

بالجو لخيا

آرام دل و ایس جسام ا مادان کارد ته این و محتوی کارد ته این ا سوکند به این کارد ته این ا تا بیا نمو ددی تو قسار نیم ا به شاد گری زآن و این میم تاشه در گرزو ده بی نمو تا نیم خود آرنو ده بی نمو تی این دیده به یاب دیده به بی تا به بی تا

ميدزاى دفيق نكته دانم در بزم وفات مى نخوانم أيمان بخداى آسمانم با يادتو تاكه همقرانم نه ياد دمى زاين و آنم اى داحت جان ئاتوانم جايت بكجا؟ درون جانم

باائم كفيا

جم رتبه خسروا ملكا ملك پرورا عالم نوازه پر تو نوشي چو نوش جان آبجا كه لطف تست بهارى است بى خزان من بندۀ كمينه كه عمرى است بودمام

ای آنگه چرنج از سخطت گشه بیقر از شمن گداز فهر توزهری چوزهرهار باهبری تسا رزایخ تست بههٔ ما لجناه در شاهراه حضرت عالیت پی سپار

١ - د ايمان ، بعنه اول جمع ديمهن است بعمني دو كنه .

جندا که یعلم الله (الطاف بیحدت ازتیر و کینه وسخطت نیز بوده ا

ا كنون هم اذ جفاى توشاكي نيم ولي خونم بهرسلاح كديزي حلال باش

صات معلمة داكه مراسر جمارت اعتمادة دارار احقو المدار استام واود المبارات

شاهان همه زخرمن عداتو خوشه چين

خوشوقت بوده باشهود خشنودو کامگار افزونتر از عنایت و الحلفت امیدوار دارم یکی توقیع از الطاف شهر یار

ازمن ولوي به توغ جداري روا مدار بهتر كه اكنم بدعا ختم و اختصار تا حاك را ثبات وتا چرخ را مدار

بيرون نميتوان كرد الأبروز كاران

چون کفته است بیتی از بهر نمکساران

بالله دادمت دوستما نند دوسنداران

للواخت چلدروزت برسان دلفكاران

Tec suc assis ic do de Delic

چونانکه کا، مسرور درطرف جوبیاران

همه اده در برمن بودي تو به زيادان

ميران ممازچشمه بذارتو جرعه خوار

جواب ای آنکه طبع حافت اصفی زآب باران

ميرين رفيقيارا شيرين سخن رفيقا مدرانه وتوراني تا بودهاي وبودم

acicling election il secolo esect Le il As No amer luc delimiti

چونا مکه کا، مخدور اسد طواف بستان زانجا که کار دوران این است کز حسودی

انداخت بيتو مارا در دام دار يايي حيران كنون بكارت احلامبائ و خوث بائن

المنسوء الادكاران مهرى نششه دردل

غزلیات چنان دوچشم توام دوش کر ده مستوخراب

چینال دو چینم نوام دو در در در مست در در برد. بغدویش باز نیسایم مگر بروز حساب

برسرو قامت تو کے شور قیسامت است کر شینج فتنه گشت نه جای ملامن است

لخيا ماع

ا کنون که خزان دگرز برگی رزان است برگی طرب آماده کن ار چه رمخان است

کر کام دل و داحت جان میطابی هان می نوش که می کام دل و داحت جان است رو کوزه یی از باده بدست آر و بخور زانك

تسان ای کون کی کون کی تسان ای کون کی کون کی کون کی تسان ای کار

ای ساقع است افوانین اب بدخیزو بیاور یاقوت روانی که مراقب دوان است

کرچے مان تسان است مینمنیم تسا نامنم هے تسا ناما لمت مشان تسان انجامی کی میں تسان انسان کی میں تسان انجامی کی میں تسان انجامی کی میں تسان انجامی کی می

لخيا ثماء

آمدآن ما یهٔ جان نقد دل و جان زد و برد سر و سامان زمن بی سر و سامان زمن بی سر و سامان زد و برد

روز هیجا که کند خسرو دوران زد و برد

نخل اتميد من داشده دوزی ببر آ<u>ی</u>د که شبی نا کهم آن کلبن خوبی زدر آید

كل بهشت بچشش ذخار خوارتر آيد المنتجيار مده دل المرديار مكن جا معيدي بمنشك فالينا لعاليسمه يسدله تباركالله از باد نوبهاد سندمج

الند عادل باذل غلامك والدولان (كذا) المتحاشهرو ديارى لديده الم بذكويى نخورده بودماتلخي كاكاميش كندخوش

> عرانكسي كدبها يشر خليدخار سنندج مگر دیار سندج مگر بیار سنندج رسنس بالبط ي و فياد سندج كمبرده آب جنان خالامرغن ارسندج

که یافتدیب ازد روز و روز کار سنندج چويادشهرسندج چو شهرياد سندح

مكركه جامعي تلغ خوشكو ارسندج

مكر فناده كذار صبا بخاك درت كدآيد ازنسش بوعدشك وعنبل وعود بنوش باده ومنيوش يند واعظ شهر - Reinglis Pa lenghtlasedaycec يخواه جام صبوحي يشيوة مألوف يخوربيا نكك دفء أي بعادت معهود was gewli Zin an is isom cles بگير ساغر ودر کش ظالع ه سهود

أسخيا فاع

افسر اذكوعاتوكركرد سفر دنجمشو كر بهارفت ذكوي تو بسر باذآيد بيخبراز برمن سوى سفررفت ايكاش ببرم بيغضر از سوى سفر باز آيد تاج کامم زفراق اب الماش یارب سيكاركمان تنكه شكربازآيد Tions is mang 2c i man gli Tun نور رفته است که بازابهمر باز آید

بالله دمي زخانه به بستان خرام، خلق فارنج كن اذ مشاهده سرو جويبار ساقي صباح عيدصبام است ونوبهاد بالبه رسيده ذعم جام مى بيار

دا بيغراد آن سر زاغياست وچود، ود دل بيغراد آن سر زاغياست وچون، ود چند، بن جنا بعافس بيدامكن كه هست فخرا اولات بخسرو ثاني كه دستاد شمع و شراب و شاهد و مهتاب و نوبهاد

أسخيا مماع

کرد تابخت بدآ داره زکوی یارم یکل روی تو ای گلبن زیبا می داز بازی زیبا می دید بجز از خدمت رندان نگریم کاری بجز از خدمت به ای مشور تو کنون تاشه می به بیدان کرد بقو اناصح جود برافسرد ابا خته تاچند مگر جود بدافسرد کن فیض مدیحش تقلم

شد فرو بستمان از حلقه ذاغش كارم ما من المناسبة المناسبة الخادم كو درآينا دو عالم زدر انكارم احسان الشهره بهرشهز و بهر بالزارم ادائن المتفيث الجبوت الدمني مارا وانكم چندا المناسبة بالناق المناسبة المناسبة

ساقى غنيمت است بيا جام مي بيار

باشد عمان دونها اجلع دوزكار

كمند غلام خسرو جمشيد اقتدار

در زاف بيقرارتو پيوستهاش قرار؟

بارغم فراق توبه ، مي كشم چوبار

أخيا فاع

اثر دران دل سنگین نکرد وای بجانم نه نست و نه فغان نیمشانم هرانزدر گهخویشه باینجفاکه منآنم که در وفائ تو هشهور خاص وعاجهانم

ا گرچیوعهمهویژتشکستندو فیشو جفا کرد نجا کیای عندیش که من هنو ذبر آ نم زهی مساعدیت بخت و فال نیانی که کردند

المناسخة المستنقل الما يحديه ويمار ترا آشسسنا المغم كسانم

بعشوه ساقی مجلس دبوده ذان سان هوشم

ماله بعران عدم السلسة كم مرزيك المالم

درا که زارهٔ طبع است دغبانیکاتی آنای چرا بیر، خــــــداوندگار برنهشانم

ز جال افسر و از ماجرای جور رقببان زمن میرس که من^{شرح}آن نهبتوانه(کذا)

لخوا ناع

اسی ناجود و جفای تو آفت دل و جانم شکایتم بدود اتنا چه سود چدون نتوانم

دل از کفم بربودی بیک نظاره خسدا را بیک نظارهٔ دیگر ز قیسد جان برهسانم زهی جلاوت لعل ایت کسه داده فراغت

اکر بروخه وصل تو جاکنم بومسالت نعیم روخه دخوان بنیم جسسو نستانم

ذ ملسبيل و ذرسنيم و چشه مم تحية وانم

نموذ بالله اذان دم که بها دو دیدهٔ گریان شکایتی ز تو برشهریهار شهر بخوانم

لخيا ماع

بسکه ملولم سر شراب ندادم میل سماخ و نی و دباب ندادم تاب و توان جفا کشیدن تاکی بهرخدا وحمتی که تاب ندادم و عبده وصلم بخواب داده و داند این نشود حاصلم که خواب ندادم

ما الماموش من انجه مرا چون مجنون داندی و دربدر کوه و بیر بان کردی

مليحة قاء

اعايسر بدخيز تارد سوى ملك دى كينم راه را در صحبت ياران همدم على كنيم

برفراز بسارة اقبال و دولت زين نهيم دستوياع بورة ادبار و أيكذب پى كښم

راه دفتن ا بدوز ادرنج وزهمت ميميم استراحت را بشب آهنگ جام مي كنيم

چشم بردیدار مهرویان سیمین برنهیم کوش بربا نک سعلی چینگ وعودو نعی کسیم

مرجه الماسي ميسمه كرامدا كرشه في الماعد بالكرخوب استاكر بدوعه كنيم مرجه كويد بالكرخوب استاكر بدوعه كنيم

ار دیاره، بعمنی اسب نیزرد است . بر د بوره ، بردزن د غوره ، در اینجا ظاهراً بعمنی دبوره است که اسب بی باشد ، دای درفرهنکها باین همنی دبیده نشد وشایددیاره، محمیهاشد.

in the second se

مر مازیم و برنازیم ته در کاه شاه

sevialise Bemining flace Ticks Zing

co incling 20 and alleg eilli ce excal

ادسر جمشيد و افريدون و شاه كي كنيم

e als a the the slip Tide al

icialis aciali esc li a-Liss es Zing

المام جون کی صدعة ادش چاكرات حساش لله این خطای آشكارا كي كنيـم

سأماعسور وج بغش وجمان فزاست

پس بیا زین پس دعای شاه په در پی کنیم

عاليدابا فاع

المشهرة على المان المان

معمر من ببازی شدرف . وزدفتر معرفت نخو اندم بالدحرف

السالم اذ بخت تمتم دوزی نه یکشبی اذ مداد بر بستم طرف

لخيا ماع

است امال است درجاف این می نام کاه است درجاف از کاه است درجاف این می نام کاه است درجاف این می نیم درخساره چور کاه است می نیم درخساره چور کاه است

clichme imit ife me came Tamin Lemin

افسر از این درد کمنر ناله کن تا میتوانی

أخيانا

كشيده قلم مني چو دو كاتو مثالي كاليده لم كدا كدا خود هجر تو چنانم بخيال تو كد بكدا خده هجر تو چنانم سرسو داى سر زاف تو دارد دام اها طرفه نبوه بسادين كدغزل طرفه سرايم عرضه دام بسياد بود تواعشو غستكر مهرشه خسرو ثاني كه نياوددو نيارد مهرشه خسرو ثاني كه نياوددو نيارد مطربامه بر بودى بالنعات زياني دلاز كفم بر بودى بالنعات زياني

كه در آفاق نديديم بحسن توجمالي كه نبيني زوجودم اثر عاغير خيالي واى بروى كه كرفته سر سوداى معالى كه مقتيدشده خاطر بيه على فرفه خزالي كربيابم بعريم شعجم رتبه مجالي غنص جودثر داكردون بهمه عمدهمالي بهتي از دفتر افسر نبود صحبت حالي بهتي از دفتر افسر نبود صحبت حالي وليك ترسم رسم وفي بسر نرساني

كه بيدم وحودم السويدروزكار جواني

لخيا ماع

ای ساقی رومی نان بارهٔ دیمانی دعالی سنچ لا مه به ای کرایم ده تا چند کرانجانی ماک دراز این دل اندخم آن کاکلان میدیده ناز این داد باد بازی باد بازی باد بازی داندی

جون دوز کند یارب دنجیری و دندانی؟

اذ زهر ندارد بالدآندا كه توئي ترياك وزدرد ندارد غم آن دا كه تو درماني

در پس پرده نشینی و بکس رخ ننمایی

ردياباره ناسميء لها، معمن لا متريع

سكه درحسن نظيرت نعا گر كفر نبودى

درامنخ ماک شده سیر آندا رومنتانگر امنین شلمارنا روئیمی رو المدگر کر زرامی طور

كره از كار فروبستــهٔ عـــالم بكشايي چشم جادوي توچونا نكددات خواستــه راخست

نيستمعتاج كما پنجمهو كدر اجمه نمايي

أسخدا فماع

شعون برقع ا گرزان د څچون مه بگشایی ای بسا دل د کف عادف و عامی بربایی به عجب کر پس صدسال دوانم بثن آید

دوزی از برسرخا کموقدمی رنجه نمایی هردو انگشت نمای زن و مردیم بگیتی

تا ستانده مكر او دادمن از دوز جدایری

حبر شه خسرو تا اب بگشایم به ثنایش سجنده برطبع دوانم ببرد روح سنایی

مظربادخواستسرودی زنوشدد گممشرت دارم آمید کسم از دفتر افسر بسرایی

لخيانا

رفنی و تراد من بیسر و سامان کردی مبتلایم بغم و حسرت هجران کردی

بسر زاف، پریشان تــو کز دفنن خود خاطرم را چو سر زاف پریشان کردی

ترك يارى زنو بس درنظر؛ مشكل بود ديدي آخر كمچمسان ترك من آسان كردى

دفتی و بی گل دوی تو درین فصل بهار غنچه را دربصرم نشتر و پیکان کردی

ماه لیلی وش من ازچه مرا چون مجنون داندی و دربدر کوه و بیسابان کردی

مليحة فاع

ای پسر برخیز تارو سوی ملایدی کنیم داه دا در صحبت یادان همدم طی کنیم برفراز بسره اقبال و دولت زین نهیم

دستویای بودهٔ ادبار و نیکتب پی کنیم

راه دفتن ا بدوز ادر نج وزحمت ميك ميم استراحت را بشب آهنگ خوام مي كنيم

چشم بددیداد مهدویان سیمین بدنهیم

كوش بربا بالكنسعاع چذك وعودوني كنبه

مديا الماي ميدمد كرذهرا كرشها المواعدة المايم المايم المايمة المايمة

بع زسر سازیه و برتازیم تسا درگاه شاه

چون بدان در کدرسیدیم جای در آن فی کنیم

حساش لله اين خطاى آشكادا كوركنيام

دو بخالایای ۵-۸ مالیم وزان دو فخرها

برسر جمشيد و افريدون و شاه کي کنيم

الم مكال ديان غازي آلك ما محمد شاء غازي

برزه انه هرزمان فخر از مسديج وي كښم **كو،كيش خو**انه كه چون كو،صدهزار شچا كراست

چون دعای شاه افسر رو ج بخش و جان فزاست

پس بیا زین پس دعای شاه پی درپی کنیم د فی باد این

دلد راعیات با دابر مهر چهرهٔ مــاه جبین خاط تا بیکنی نیمیته و تا دابر مهر چهرهٔ مــاه جبین خاط تا بیکنی نیمیت به نیمیت به ابش یــاد می تلخ مکن با ذاف کجش قد خم چنگ^ی مبین با شهد ابش یــاد می تلخ مکن به نیمیت به نیمی

افسوس كمعمر من ببازى شدصرف وزدفتر معرفت نخواندم يكحرف

نه يـــافتم از بخمت تمتّـج روزي نه يكشبي از مراد بربستم طرف دله ابغياً

كويندكه راجراحت رنجوراست

کویند. با آناق می غمکاه است (دح افسارای ترن کسا و شاه است

من هر چه خور بخلاف این می بینم تن کاهدور خساره چور نگ کاه است سب

هد کس که خوده ناخوشی ازدعدوداست

ا - دون منعقب دفيء است بروزن دشيء و بمدني سايه .

esidia Decel Bai Recent

يس شد معلوم اين غلط مشهوراست

لخيا ناع

ذين بس ه وسجّاده وتسبيح د الهاز شايد كه ذفخار حق بهغيغي برسم حدي به عدم همه برباد برفت حديات كه عدم همه برباد برفت اكنون چه كنم كمحاصل عمر عزيز افسر بس ازين ترك هي و باده بكن درداه نوم كتاست عسابانده تساطح سه دردا،

نالیدن دونها و شبه به نیاز کقیارهٔ این معمیت دود و دراز در معمیت و کناه و بیداد برفت در معمیت و کناه و بیداد برفت دادم همه بربیاد و بناشاد برفت تراو ترکان مهوش و سیاده بکن

نكرا ماده آماده بكن

لخيا ماع

یکجند دگر نماز وطاعات او است در شبو قرآن و مناجات او ای است نین بیش مکن خراب ایمانت را از من بشنو تر افخر ابات او ای است افسر دانی چه کار می باید مکرد ترافی می ناگواد می باید مکرد یا دست زجان بشوی یا توبه زمی یا کاد ازین دو کار می باید کرد

لخيا ماع

از ترك مى اين چهره چون كامترا من ازخوردن مى چهديدى آخرائرى زي تاكى باشى زخواب مستى سرگرم از انسر بخدا كه باده خوردن تاكى در فرمان حـق و اطاعت شيطان را

افسريك كار اكر تــواني بكني

دن شرط کنم که ارغوانی بکنی من شرط کنم که ارغوانی بکنی زینشاخ بجز رنج چهدیدی شری از بهر خدا زخواب بردار سری در ابو و لعب پای فشردن تاکی کردن تاکی بگو نبردن تاکی

الثيا

Impaciente siaclità in Se stanlante acces learinge d'inImm. spirit, acces vien e ècleme e desas path e lume a alete.

Necliceclimec e data de cici pinnisci lumi, idaficte le li cale
extracticeclimec e data de cici pinnisci lumi, idaficte le li cale
liante le ac aidea de carà que si lumina e de carle les li care e ce
liante le ac aidea de carà que si lumina e de carle les li care e ce
aine che aimes se ci dapitala e se e de de de mana e ama cas la li
aine che aimes se ci dapitala e ce e el liminate e le carle le ce le le carle le carle le carle aime e le carle le carle le carle le carle le carle aime aimente mente el an arresti e le carle le

غرض جناب ايشان نظماً و نثراً طبع سرشارى داشند و اذفحول ما العال و اعتجاب افغال شمرده ميشدند. شاهد برفغاش ترجمه « كشكول ، جناب شبغ العادفين شبغ بهاء الدين محمد عاملي است كه « كشكول » جناب شبغ العادفين التامالية التابي و محمد عاملي است كه مسبالامر مرحوم مغفور جتماج المانالشخان والعطابالشثراه باتمام تسبالامر مرحوم مغفو حتمة جاماه المانال العالى الشغان والهنابالشئراه باتمام آن پرداخت. ودرفنون شاعرى طبعش سليم وسليفه شهيم ودرشيوة نظم صاحب وقوف و با اهل دانش و كمال مهر بان و دقف ، چنانچه اذ جان و دل صحبت اهل كمال را طالب و اصحب كمال نيز ازدل و جان مساحبت اورا راغب بودند.

حقیر بارها بخدمت ایشان رسیده و اقتباس معانی دقیق و الفاظ رشبتی از رای منیر ایشان کرده از فیوخاتشان مستفیض میشد؛ و نظر

بالمعلم بالبع أما أما أما أما أما أما المعلم متواتره أذان جناب كامياب مياميم . إذا يجاكه هرجمالي دا نقابي و هرحفورى دا غيابي است ووزكار وصال بآخر دسيد وقرب خورى دا نوبت مباعدت مفوى آمد! ووزكار وصال بآخر دسيد وقرب خورى دا نوبت مباعدت مفوى آمد! باب اجائيل شاي ، ودداد و لبيان اجابت دا در سنه عمرى زبان كماد .

بهرحال از هرمقوله اشعار بلند دارد . این چند بیت را اذکلام ایشان فقید منتخب و درین کلشن نوشتم :

وليموة

کنشت عهد خزان و رسید فصل بهار فکنــد شاهدکل باز برقع از رخسار

الله عدوس دلادای کال بصحن چون زهرطرفیشده روشن چراغی از کال ناد

ز صوت بلبل حیران خرد بطرف چمن ز حسن کمل متحتیر بصیر در کلـزار

كشيده سر بقلك همجود آه عاشق سرو

دميده براب جو سبزه چون خط دالدار

نهال بيد ز تأثير بسساد مبحكه

بهاى ليلى كال سر نهاده مجنون وار

كانك درهان به مجنفنه بي ذراست چنا ناك

زجود خسرو دوران کف صفار و کبار

جهان جود و سهد جلال خسروخان

که دهر راست زشخصش بنه سهر فخار

عمان كوهر درياى مكرمت آن كسو

شرف بهار خدایاش داده ایدر بارا

Mah

خسروا امری گرت ازمهر وقهر جانب هامسون روان آیسد همی میکنسد شیر ژیسان را دروبهی دوبهی شبر ژیان آیسسد همی غز البات

چوخالی دید جایت ماهمن درانجمن بشمان می درانجه بیر می افروندر امشب شده سیاره گریان می افروندر امی به بیشتا

المطة ومديال بالحانج ويحمدنا ميغالة نما ويثا

بشهان خدايش المدد خور ومندها اش ياك خداه شب

کر شبی کی انطرف عذار آن مه نقاب بات هاه ای اده با سته ای میرود از ماه تساب روی او از هاه تباب

چشم مستش ترك خون آشامي دل ميكند

گر دود مخدور را ازسر برون فکرشراب چند ناصح میکنی منع اثیم از دیــدنش

كي بود حرباً كند قطع نظر اذ آفتاب

لفيا مماع

سخت محدوم واخویش وغیر را محد ؟ کرفت این سیم بختر کا خد زغیر ۴ کم کرفت

الما ديار خداء بمند بادعامالي اشد و بمجاز هريادها، وزدك دا نيز كوراند (دلا. آنداج). ودايزدباره مخفد دايزدبادهاست بمندخداعا آفريننده. بي دهر باع يكس اول و الله مددود نوعي از سوسمار استكه با آفتاب ميكردد و آن دا بفادسي وآفتاب بوسته كويند.

كرد خالة أسناش چشم خونبار مرا

توتيايي بود الما داست چشمم نم كرفت

لتت ناسود بادا تا ابسد بروى حرام

اخمى تبيغ توكد بداخم خود مدهم كدفت

جز ظهور شميع رخسار تــو منظوري نبود

داه این دیر سپنج از جنبت اد آدم گرفت

اينچنين كاوازة حسنت كرفت آفاك را

رسم عالمكيرى ازعزاشه عمالمكرفت

خسرو ذيعباه خسروخان كه دايم چون اثيم

تاجدادانش دو دست بندكي برهم گرفت

لخيا ثماء

سايرشي هي ال وأعلم شكستم تاچه پيش آيد

بهاي ساغر و مينا نشستم تا چهيش آيد

دلم دا كچكلامي برد وازديكر پريرويان

كذشتم يا كشيدم ديده بستم تا چهييش آيد

فلك بامن أكر بيمهر بود اذكينه ومنهم

بناوكها كالمشر سينه خستم تا چهپيش آيد

براه عشقبازي پدا كباز همچو من نبود

inchers biech iliamin il ça jim Tiu

اثيم ازبس نديدم بهرهيي از طاعت وتقوى

ازين پس کردن مينا و دستم تا چه پيش آيد

१- मे जोर्ज - म

لخيا ثاع

سنحن عشق بهرجا نتوان كندته اثيم اب فرو بند که هر نکته مکانی دارد درد کابش دل و ناصع کندم منع ازان چه کنم دل که ندردست عنانی دارد مكنش عيب كه بسربار كراني دارد كركند نالمدل ازبارغم دومت بجاست بمسكاته خويش چو ناميد مراكفت رقبب اين چه اقبال باند است اثيما دادد I Za wlak inegen cly licenin sicc وه که در بردن دایا ید بیضا دارد توكد أيي بسرا بهرنثار قدمت ديده لعل وكبر اشك مهيًّا دارد عمرا يناست دام كان بت دابر شكنه cether clip einmy chastlatic

با قامت خم كشته اثيم اذ ستم يار عداجون ماء نو الكشتاط شدر جديجاشد كاكلچوندودارشدازطرف كلاعت نقددلوديناذ كفماشد چدبجاشد آوازه حسن تو کسه افتساد بعالم ازعشق من بي سرو ياشد، چه بجاشد 20 Tes cliTy e 26 me aire ترا از شيرة جان آفريدنك ترا آن روز تا جان آفريدنـه بماغ كالمان آفريدند سنسم خبخبر اد ذلال لعلت از آب حیات دست شوی د از چاك دام خبر بگويسد ac 26 26 i it ing sees ---

آزم-ودم من زسر بايدلائشت اي جنون باذآ بحمدالله كــه شد تكيه زد برتخت دل سلطان عشق

يا كذارد هر كـه در ميدان عشق ملك دانش سر بسر ديدان عشق بعد ازین دست من و دامان عشق

لخيا ماع

شده از فرانعه مشجمه شنا فا نا ادام ادام الما الما المنافع شنا فا ادام الما الما المنافع شنا فا الما المنافع والما المنافع والما المنافع المنافع المنافع المنافع المنافع المنافع المنافع المنافع المنافعة المنافعة

ازآنش عشقی کسه خود افروخت-۵ بورم هن بیخبیر از خــویش مگر سوخته بورم **ولهٔ ایضاً**

اکد ار میشدم از غدرهٔ خو نخوارش من اینچنین کی شدمی زار و گرفتارش من گفت این سوختدرا یار بخود بگذارید کری در بای ندرگه ساختمهای کارش من

کفت این سوخته را یار بخود بگذارید کسه بیان نیم نگه ساختسمام کارش من یام بیمی که برون آیسه ازآن حجلهٔ ناز دیسه را دوختسمام بردر و دیوارش من

تا که دیدی نجه غایت کشم آزادش من چون نسالم من بیسدا د کری بددائیم

لندت وصل وی و حسرت دیدارش من

لخيا ماع

الم عمين بدده زمن تاب و توان كاكل تو

خون فشان چشم سن و ديك افيان كاكارتو

لاله رست اد گال وشد دهر معنبي تا شد

أسخيا فاع

لخيا ماع

بد هد باز، مبتلاكردى نكوكردى

به دری دران کو باسگانت همتنه اتا ۱۳ تبیشنمه سنالاسار به زران در ۱۳۵۰

وسازع دوان دو بوست شه شهر این انه بردا کردی نکو کردی

in lieue il Vio au auly lieu me Zeins

نه پرسیدی و ندردش دوا کردی نکو کردی

تاليدار) ماع

المدر اجدد ميمكي اعتازه يسر هردم ابخود برون أتعداد وشمر

1 -- sain : il salan ec 7 -- sain : il sanelii su

ایکشود بیاسخم اب از ناز و یکفت بیگزید چو جا بصدر زین ابداهیم زان ابداهیم شسد کلستان آتش من بودم و درجهان دای نم فرسود

آخر چــو بجنستجو فتادم ديــدم

من قند خورم تاكم مكر بهنر عد آفت جان بلاى دين ابراهيم آش بجهان فتياد ازين ابراهيم وان نيز ندانم از مياش كه ربود آويك بدراهين ابوالمهانم بود

lest

ما الما المناورة الما محسوب ميشود. كو يند مورى موخد و دارع و ذاعد ودرورال من المرود محسوب ميشود. كو يند مردى موخد و دارع و ذاعد ودرورال من المرود ميشود . كو يند مردى موخد و دارع و ذاعد ودرورالا من عباد و بود و درالا من المرود المناورة المناورة المناورة و درايس الادابي مناوره والمناورة و درايس المناورة و درايس درايس و درايس

اکرچه اعدار اد قراری که کویند بسیار و الکارشر بیشداد این خدوه هذا است و دل این یانخول از کلام ایشان بنتار دسید و ثبت شدوه هذا است و دلی این یانخول از کلام ایشان بنتار دسید و ثبت شدوه و هذا

هر بنده که منظود جود دونظر حبح می پیوسنسه قسم یاد نماید بسر مین دوشن دل کاه نبه دو بستر کاه شیهاست که خودشید بیوددرسند مین

1- 1 ets : metu esco - d

المارية شيريني تو چند خدا را الماريخ مرفان چون كرم وداعند در سي - مادباره چون صورت خودرا در سيد نماذ بازه يج گفن مرشبه صندل

٠٠٠٠ ١٠٠٠ درعالم دل ساخته احدد

درمن رج دل سبز شود نیشگر صبح صد قافله فریاد بود پی چ د صبح شبنم بود آیینگ نظیاره گرس صبح شاید که بنخفیف رسد دردس صبح

در يوزه اقبال مرا دربدد مبح

35 6

Et of the color of introducts at secolar of its

مدور خسروخان جذّ عقام اعلى جدّ حضرت بنط خلافت و فخر الار عند المراكب ميزيسته ، آخرالامل نرفيات عظيم كرده چنانچه در المراكب المراكب ميزيسته ، آخرالامل آن ديار و ملجأ صغيار و كبار وروز دروز كار گذیمه .

" while ime eigh yest sands assignable actientiale lesses of the amount of the sands assignable and the sands and the sands are account of the sands and the sands are account of the sands are action of the sands are actions and the sands are actions are actions and the sands are actions are actions are actions are actions and actions are actions actions are actions are actions actions are actions actions are actions actions ar

خودرا اذخدمت ولات عظيم القال معزول وبلياس افتقار ملتبس وبعبادت والي حقيقي مشغول گشته مدر معاش را از دستمزر نقاشي ميگذرانيده.

نظر بوزن طبيعي و استمداد فطرى يا بدايرة نظم نهاده وخود دا در ساك موزونان منسلك ساخته . با وجود اينكه ازعلوم رسمي بي بهره ود در رسوم شاعرى بهرة كامال داشت . طبعشه خوش وسليقماش دلكش، بود در رسوم شاعرى بهرة كامال داشت . طبعشه خوش وسليقماش دلكش، ونيقي انبس و صديقي جليس ، در طريق دوستي حادق وبا يادان منادق وفيقي انبس و صديقي جليس ، در طريق دوستي حادق وبا يادان منادق موافق. درشناسائي نظم ديده بينا داشت و بگنمشمرى اشعار خوب ميرسيد. خود نين إذ هرمقوله اشعار بلند و ابيات داپسند دادد .

مشوى يوسف (ليخائي بنام نامي مرحوم مغفور جنّ مقام والي مشوى يوسف (ليخائي بنام نامي مرحوم مغفور جنّ تشعقام والي ناكم خسروخان نايي بسته وخار ديك دردا معاصرين شكسته، ولي از چيره دسني قضا و قدر توفيق بردن حضور و گذرانيدن وصله گرفتن را چيره دسني قضا و قدر توفيق بردن احوال براهيم دق الله دوحه تمام نيافت. مشوى ديگر درگزارش احوال براهيم دق الله دوحه تمام كرده كه خالي ازفصاحت نيست . ديوان غزل وقصايد وغيره نيز دارد، كرده كه خالي ازفصاحت بيست . ديوان غزل وقصايد وغيره نيز دارد، تمام هزار بيت ميشود . با وحف اينكه از علوم عربي ابدأ علمي تندميناً سه هزار بيت ميشود . با وحف اينكه از علوم عربي ابدأ علمي نداشت در فنون شاعرى و نظم اشعار درى ماهر و سليقداش برهمگنان ظاهر آمده .

خلاصه رشته دوسنی و اتحاد فیمسابین ایشان و حقیر در کمال استحکام، چنانچه شبها را باهم دوز و روزها را باتفاق بشب آورده . حقیقت مصاحبتش زنگ کدورت از خاطر میزدود و مجساستش ابواب مرادات برچهره آمال میگشود. چنانچه ازافعال حسنه واحواله مستحسنه

ایشان شرح دهم قلم دو زبان و اسان فصاحت بنیان از عهدهٔ تحدیر و بیان[ن عاجز و ایکم خواهد آمد .

بعداز پنجاه وچهار سال که از سن او گذشته درسنهٔ ۷۶۲/هجری بناخوشی طاعون بعداز فوت دوپسر وسی نفر برادر و برادرزاده، خود نیز عالم فانی را دراع و بسرای جاوید نفل کرده . امیدوارم با علی و اولادش صلوات الله علیه اجمعین محشور باد .

خود بنر تیب دیوان خویش نیر داخته جملگی کلامش چون اور اق دیبا چه روز گارش آشفته و از شیرازهٔ تدوین خارج ما نده . غرفن فقیر چند بینی از کلام ایشان را منتخب و درین کلستان نگاشتم . غزلیات

کمان مبرک- بیکرنگیم رسد تغییر اگرکنند بعد ظرفم امتحان چونآب هران دلیکه رضا شد بقسمت ازلی

بآن چون انغ مند رونسی در منابان اردی دری مواسع و حاله و حاصه موری

تسا رشتآ نانسلاً مان مسشنب تسلمتًا تسا رشتآ نانسلاً مان مسشنب تسلمتُ

در ملك حسن ابروى طاقت بــدابرى ساك منبعه ميدار آتش است

مندوى چشم من بسر شك است آب باز

تا خال هنــدو تو نگهبان آتش است

پيوسنه از غراد تف هجر تسسو مرا

تسارية آنان كر وروجه منيسه عهد را

الرغمزمات فنسد شررى كر بسينهما

تسار خار خار تو طعيان آتيل است

كويي سمنسدر است دل نو نياز تسو

حسالية آنالي كروزان آشراست

تا جان نسوزيم ندمي كرد من بباد

بهاور نميكني كه بفرمان آتش است

رخمت كرفت نسالة پيرتو ز جور يار

يازان حذر كنيدكه طوفان آتش است

لخيا ناع

حشهنيه نالبه عنىسحال بن عيد معقص

تــــا مادنا يبب كالأ بالمحفح، لحقانيا

تسيع عادعادا بدرايد ابدوعاتو چيست

كمنت ذير تبيغ اين هنمد دلير افتاده است

ميد شيران ژيان آهـوست چشم يار من

بهد تسخيد غذالان شيد كيد افتساده است

ساعدش برسینه عریان دید دل آهسته گفت

ماهي سيمين نگر درحوض شير افتاره است

هد کرد ۴ در کشود تن دل دهی بیمنم نبود چون کنم این در بال ۱۹۰۰ نیان در افتاره است

از خمد ایک غمزه جانان دل صد پاردام

بسملي ماند که در آماج تير افتاده است

أخيا ماع

با کم آن نیست که زاهد بجهان خالا شود

ترسم از تماك كرو دويم و ناپاك شود دام در ذاما آرماه پرې پيکر چنان گم شد

که اندر تیرهشب بوسف میان کاروان کوشد

منازنادانج ربشتا مكسب نا نكهمه كلانسب

تسلی دل زادش نشد دل از جبان کنید هزار رخنه بــــــدل کرد کوه را زیکی

نديد کم دل اذ کـوه بيستون دان کند

چنان درخت دفحا سر نزد ز آب و کلم

که دست وتیشهٔ جورش ز ریشه بنوان کند

باز اوراق شكروفــــه از نسيم نــوبهار

کلبن نوخیز راکردیده یا تا سر سفیـــد کر نمیشد ماه کنعان خیهگی در کاروان

كي شدى يعقوب را از كريد چشم ترسفيد

لخيا ثاع

حريفان طرة پرچين پسندنـــــــ كرفتـــاران دل غمگين پسندنـــد

ian lici alaceilic an cleim ذ خون دلی کنم ذان چهره دنگین مرا دين عشق و كفرم باشد آيين جوغم ازخاله كرخالي است دويش ا، نام مال ن ملكون عام مان دا

سم برپرتو مسکین پسندن To age eliciaci De leciminio كجا اين دين واين آيين پسندند كلامالة بىتسنى بسندند شهدان جامة خونين يسندند

لخيا ماع

اکر داند دهندش جای در شکک کجا شیرین ز مشکو 'می گریزد مخالشو بقشد ناليشآ والسهاء ورعذا نسان كريزان بيستذان سان چنان ازمن کریزان استآنشون که از اعجاز جهادو می کریزد عن ان ان ان من ان من

will an anher gate lilicie. The literature and any entre كه باذ آنجا ذتيه مي كريزد 20 12 ou Tuguere on Science سينسك غم منم او مي كريزد

عمارم كرغم دل تا بالمكام شمار افتد ىتىم رويىنارىدىن تىشكى كىنى بحمالمه لورى كر المعهدش دلبهشد سرد آتشخا نديي كدير

زدم ناقوس دل در سينه تا دير محتبت شد بافسون بردم اذخواب عدم افسانهي كمنر

بالمعدكر بزانب آن پريرو دسترس ما را تهي كر سينمام از دل شود بتخانه يي كمئر

ربداغض است دستمازج بين الفنع كمنر

ا العنامان (مملكو ، لهم ميم و عام بينما عناما عناما المسلم و المنامان المسلم المنامان المنا

أخيا ماع

يرانو صفت ال يدراتو مهر اسدالله رشك حرم ودير بود خانه درين عهر غراص معيط الم هجر شدم دل نه زنده دلى نهشنوا يي است چهسازم مقاطه نزد بهر بريشاني عقباق كشتيم ذخود بيهده بيكانه درين شهر

سهشن بي معلى المدين مع مح المدين المالية بي تاباذكنم كيسوى افسانه درينشهر هر كزبسر ذاف بتي شانه درين شهر dade it in "De ingelia chich

لخيا ماع

شد تنم چون نال دباشد نالمام همدم هنوز

دل زغم عد چاك و بدجانم غم عالم هنوز

سالها كدره نيم برهيچيك محرم هنوز سجدة بت طاعت معبود دردير وحرا

از دلم مهدش سر مسويي نگشنه كم هنوز کر تنم مانند مویی کشته از بیمهریش

تازه سازد آسمان آن داغها حردم هنوز كرجه ازداغ كهن نبود تهي يا تاسر

-واداریش از دامن بیـــ توشد سائل ميلاً المسيح عنال

لخيا ماع

فلك زكينه مرا سنكتازد بجنام افسوس

ببزم وصل نشد دور من تمام افسوس

¹⁻²⁶⁻⁹

در اشتباق بنساكوش و زاند مامرخی

ناهبوي صبح شناسم ندرك شام افسوس

بروز وصل تو هرعشرتي كه پرتو كرد

ازو کشید شب هجرت انتقام افسوس

لخيا نماع

ای مصرّد نقش ابسردیش مکش بشند از من تبغ برردیش مکش بیمخترت دست کش از ساعدش چون نداری زور بازدیش مکش معجو پرداز جفا زان دل مکن آب درنگخازسینه برردیش مکش

لخيا فاع

شيوة شيون بعالم شغل زنجير است ومن

نه د تساییشمش کلانخدندی نمیشن کاد شمشیراست و من نداران اید و عبته اعداد کلانخدنگی

فكنمخن لأشده المتدى انامالا المنامة

خون غذا خوددن تمثّاى دل تيراست ومن

درميان خا كباران درت اى داستان

آنكدر كوى تو بيقدراست اكسيراستوءن

ناخن عمده گداری آنکه دا در کار خویش

نبود اندر بستكيها دست تدبير است و من

لخيا ثماء

جونیستریختنخون(دوابمذهبتو ولی بمذهب عاشق رواست بسمالله بنند اب زتمکلم رقیبرا چو کشی که بهرکشننسگخاسزاست بسمالله

لخيا ماع

هوای مهررخت از دلم چنان دفته که آب و دنگه زدویت نصنتآندفته

چه ایها دع باخی کنم ذ دیده کزان باغ بی شدی جز دقیب زاغ مشت ترا بکشور خوبی نمانده دعوایی نسیم چیست توبد گرد باددر بگشای حکن ملاه سیورتو که رفتاز کویت بهار رفته شهر رفتسه باغبان رفته که ازبرای تماشا پسرازخران رفته پپرفکنده رخت تیرت از کمان رفته چونرکس وگلت از حسن بوستان رفته خون کرده همت برنوش ازان رفته

45 of 51

اسمش خسرو بیگ و اند محتمد بیگ منوچه بیگاناست. مردی اسمش خسرو بیگان و اند محتمد بیگان منوچه بیگاناست. مردی مدری درست اعتقاد یا کین فطرت اسلا بعد نید فطرت اسلا بعد اسم و درخده و خطرت اسلا بعد نیس و خلفاً بعد ساف حاحب اسم و دسم و درخده ت و کاتا اسمان بیان و مراتب ارجمند و باعترت و اعتبار بوده اند . خود حاسم مینام بین درخده مدوع مغفو و جست مرای باین در خدمت مرده مغفو و جست بین در خدمت مرده بین افران و بین الاقران مینامانی تا باید و مدره آدامه و مدی و مدره آدامه و مینام مینود حمیده میره میرود میرود میرود میره میرود میر

بعليه فهم و دانش پيراسته ، صاحب اخلاق حميده و معاسن پسنديده، در دو يه شعر و شاعرى با وقوف و اسمش در بين شعراى فصاحت بنيان بيدانت طبع مشهور ومعروف، افكارش از عيوب مبرّا واشعارش از نقصان معرّا ، خيالاتش در نهايت استقامت و مقالاتش درغايت سلامت، درفنون نظم صاحب مايه و درقواعد نثر و انشا بلند يايه .

خلاصه در هرسیاتی اشعار نیکو دارد . حقیر این چند بیت را از

131

دراشتیاق بندا کوش د زاند ماهدخی نه بوی صبح شناسم نه دیکشام افسوس

بروز وعل تو هرعشرتي که پرتو کرد ازو کشید شب هجرت انتقام افسوس

لخيا مل

ای مدتر نقش ا :-روش مکش بشد از من تبع برویش بی مغترت دست کش از ساعیش چون ندادی نود بی مغترت دست کش از ساعیش بودن ندادی نود محو پر داز جفا زان دل مکن آب در کادارسه به برداد ون ایغا

عيوة شيون بعالم شغل زنجير است ومن

اذ كما شاران إبروعة ا-

المعادمة الم

بساط مجس عیش آنچنانچیدندازانجم که معدوچری اشد از بستمجدیب دیدهٔ مینا پی نظآرهٔ عیش اختر ثابت بود ناظر

پی هاره هیش احمد د به بود سعد پی نقالی بزیا انجم سیار شهسسد کویا

مليحة فأاع

شب گذشته که از هجر یار و شوق دیبار دلم ز رنج ملول و تنم زغقه مه فگار in the call of the

Dichall where

the table of the

راع بي شرى جز وقيب ذاغ مغت

to tites you do i constitu

e, to sy delety i Imali Timbe
striction in delety i Imali Timbe

هرئية اباعبداللهالحسين الداچهشوناستوچهزارى استدرجهان

کرند دیدهٔ سهد بدود جدوی خون دوان ۱۱۰ این چه مانم است کسه انداد ظهور او دز کریده چشم چیدو بناله دل جبوان

ازمهر و مسساه اعك فرو ديزدآسمان باذ ابن چهشورش استد چهماتم كمعبع د ام

بهرعزاى آل رسول خدا حسين كذآب چشم چدخ دوان دود كمكشان بازاين چدنوحه وچدفنان و چدماتم است

شامعرب أمام عجم نور مشرقين

ALD CARCCER LEKELING ICE ديزد فلك زديدة انجم سرشك خون در مساتم حبيب خدا زادة بتول ceis to an inacquisidiffall

شد منكسف بخاك زبيداد روزكار هرصبحدم ذكينة آن قوم نابكار الببن عضومي عداى كرداى والمنسودا درحيرتهم كه چرخ چرا ماندپايدار

صبحت چو شام زينب وزين العباد باد اعا چرخ پرستیزه ز جور تو داد داد

ايام بيسكون شد و افلاك بيقرار ازوحش وطيروانس صداى فغان وآه برخاست اززمين وبعرش برين فتاد اذ توسن سهر مه و مهر شد نگون چون نخل قامت شمدين برزمين فتاد

لنفني ناللماس شيباله الهشين علقنين ناعيهه المدر يعتدلسن آ افغان و گریه در فلك مفتمين فتاد

تسير عزاى آل نبى آسمان كريست اذذوالجناح كشتجو آنشاء سرنكون مهر ومه و ستاره همه کشت غرق خون

اللالالماشك يخت ذمين و ذمان كريست

ار شورش و فضان عزادار اهل بيت

وحشوطيوروارضوسماا اسهوجان كريست

جبريل با مُعاشر كردييان كريست ديد أن شهدد را چوفتاره بخاك وخون

براهل بيت اينستم از چرخ چون دسيد

نبود دای زغم که نسوزد درین «الال age cad cunge cazzi e abli Ze imi

Sing more 2-ec e ci-li akt KL

چون سعد که خسروانجم سرازخار کشید در عزاحويد

نیلگون چنر فلك را در غمت برسر كشید

ريخت بزرخسار المك انجم و اختر فلك

پيرزاليب چو ازدل آه و افغان بر کشيد

خويش داكامي درآب وكاه درآذ كشيد اذ غمت افلاك اندر اشك و آم ابر وبرف

كوئيا شد يوسف ديگر فرو در قدر چا.

یا نهنگی بونس دیگر بکام اندمدکشید

درهجا الويد

آنچه کون داده میرزا عابد

actolized to closlick than انسوجت وويرى ووحش وطيود سخن معنصر بيسمان سازم تا بدانند مردمان بمدور seci about in-land abuse

نسبش بالونسسدى عابد

چون فراخی دهروتنگی کور

ولاً غزليات

سياه دوزتر از زاف مهوشانم كرد

منجمي كسمه بدبختم نمود استخراج

عنح فالما المعن المدين وبا ايمان كند

كاذراكر هيج كافر بامسلمان آنكند

دجلست خواست مصرر بقلم آراید. د نزیان میتری

ميش كنانذهره كنيد ميس كنانذهره كنيد فرود آيد

كلحسرتاذه دويدوزان كلبوعدود آيد

ناهه، لدهي كد دهم شرح تيد وبخني خويش

نه دوستي که کنم درد بيکسي اظهار

لغيا ماع

صبا اكر كذرى افتسدت بخانة ما ملامي اذمن مسكين ببالهدر برسان

سرو باغ آرزو ياقارمت داجعيات نيواتسه عماء تدميا فدداجوستان (كذا) مناوسته ميا الوين باناد بيرود در مناوست المناوسة المناوسة المناوسة مناوست المناوسة المناوس

केंक्ट द्वीत हो क्यों के द्वीकट स्टेंस्ट

نسساد کودی در ازمهر با زدی جان دهم امروز مزد شست تو آنخط که بگرداب او تازه رسیده گویی بلب آب بقا سبزه دمیده

هر کر نه پیامی نه سلامی نفرستد پیش من هجنبون عقل رمیده

ندقاصدى ندرولي نعدغ بامعبرى

ناب

a, li

حيرتم درحيرت آمد زين قصص كه تخلّص «حيران» است وعالم و فاضل و عـــاقـل و كامل از كثرت فضل و دها وحمّدت ذهني و ذكايش كاليوه أو حيران و آشفته وبيسر و سامان .

عبم خردهشاس و ذهن دقست اقتباس بادراك علوم و ارشاد هو

[/] د کالیوه ، بروزن «بامیوه» : سرکشه و حیران ۲ ــ آیهٔ ه سوره ۲۴ .

بردن بدالكن واخرس شايد . نحويه و منطق اكر بنطق آيد ناطقة فاخلان دهر را در خدمتش نام ه عبارات رنگین برکالبد بدن اکر مرده جان نهد ، از غوامنی مشکلهٔ را اكر بسوى طبيعي و الهي عطف عنان دهد طبايع را از الفاظ شيرين سعيبه . سميا إوسقنه تسمسة والسقال بشمامتها بالتجمتيها دباء مديمكي تحمية معلق درنظرش صورتي است مجسم و اكر ازبلاغه وحكمت بطوربلاغت خىچىكىيىيىلىشى لىشى بىياكا تىڭىمباكا تىلىمانىيى معاني و تهذيب مباني ممتـــاز و بافاده علموم دينتيه و اشاعهٔ فنون يقينتيه تلقيع داده، خاطر قدسي مظاهرش از شوايب فتور تجريديا فنه. بتخليص شروح بينش و افضال را بشحشية استدامت و توطئة استقامت تصحيح و طوايف هطويي لهم فحسني مآب، لايع ولامع دارد. متون دائش و كمال و انكائميه ثواقب أنجم مداتب خاطر خطير را چون ماء تابان برمواقف داشته و كوا كبخورشيد مناقبضير منير را مطالعطوالغ حوابطالع دا در شبستان طلب بانواد مصباح مدايت و سراج وهماج درايت دوشن علما مع الما الما من الله عن الما الما المعالم المعالم

خلاصه فضلش از هرچه تصوّر شود افزون است و علمش ازانچه تمكّر رود بيرون . اسم آن جناب شيخ محقد است و فيخياب فيوضات خداوند سرمد . در فضل نحرير دهر است و در بادل شهير شهر . خلف ارشد و واد اعلمجناب شيخاها الماييناست و بدايل و العلماء ودلغالا ببياء ،

٢- • و علمك مالم تكن تعلم » - ص (دلك. آية ٢/ / اذ سودة ٤) . ٢- اذ آية ٢٧ سودة ١٢ .

۳- «نحرير» بكسر ادل ، دا شمند و زيرك .

وارث مقام سيّد المرحلين و باعث نشر احكام دين مبين . اذ صفا وصفوت خميرش صبح منير جيب جان چاك داده ازنشوين و ازنشريف قدم بوس آن روح پاك اين پست رتبه خاك صد تفاخر نموده بر افلاك .

غرف درتد یف آن کامل یکا نه وعاقل فرزا نه آنچه کرو به تحصیل

فهاحت وغايت إلاغت آمده درنظم قصايد وغزل شهردالله بعيمثل وبدار والعتق خار دشك در دل داشهران پزشك شكسته و انسافأ در نهايت چنا نجه مشوى در بحر و دزن مشوى مولوى قدّ سالله سرّ مالعزيز بسنه شاهوار اندميه داز اندواز بحراخا رخاطر كوهرى منظوم بساحله مي انداز ند. علم هرچيز ازجهل بهتر ميآيد كاهي بگفتن اشعار آبدار كه غيرت ذرّ ايشان نظم اشعار ونثر نكارى است ولي بعلمت اينكه چنين خلقت وفطر تهدا ميكذارد و دقني قلمي برميدارد و رقمي مي نكارد . اكري ادون ياية بعلاوة مدانب ففال وعلم ، درمداحل شر ونظمتازى و درى كاعي قدمي دوزان و شب . با حقيد در كمال صفا و النفات و فرط وفا و توجّهات . وعايت قدرت و اختيار. دران سر كار بكاتم مقرب است ومعاحب ومونس حضرت سبط خلافت عظمي و فخر ولايت كبرى در نهايت عرِّت و اعنبار آب و خاك نیست و توصیف جوهر مجرّد تکلیف عرض بیخرد نه . در همان به که اب بر بندم و دم فرو کشم، که تعریف روح باك شایستهٔ آلودهٔ كر نبودى خلق محجوب وضعيف 💎 در نبودى حلقها تنكك وكيثف حاصل است و هدقدد نويسم تطويل بلاطايل.

رانخنا المحلمة و حقير محمد تبرّك و تبشق نانخا ال المرجوره نقطة النخاب المناهد و درين كاستان بجب آرايش نكاشتم :

مليحة

خارم اندر پاىغكرت ميخلدهان برشمارم مدحش اتنا در شمارى دم فرد تا ميبرم سر مي بدآرد دم فرو تسا میبرم کز سینه نجود نطق دم را کفت شاید دُرفشانی محند بالعالم كرعقل است عنصر ذانكه دم از باد بالاتد نيادد en ie Ten aus leel eus de ja يعالب والا المان للها الماء يعااء حيف کاندر دهر عادم داد آخر حيف كزخلقجهان برخاستيكسر the li-ceces 2mg iclasifica کائی طالع دا جنر بودی مداری با هند کفتم بيا پس بخت من بين بختم اذدركر درآيد بار ديكر كرنه بربيمان و ميثاق و قرارى کوئیم کز کف زمام صبر مکسل كشت ذخم دوز كارم چون نزارم

با بعيدان مدديحش تاكذارم مى نيايد دردلاست اين خاد خادم هان بهل كويد كممدحش برشمان دم باسم بدميزند در كيد ودارم مــدج اودا من نه ذر شاهوادم والحتساراقداما العالك المقد بادكو وان عنصر والا تبارم قدح كويي مدح اودا قطع دادم آنكه مدحشودا نيادم دم بدآرم آنكم اتال داد بردهر افتخارم اعتماد و اعتبار اذ اختيكرم يا بكس هركز نبودى اعتبارم یا هنر را کس نـدانستی مدارم بخت بدبين کامد و من شرمسارم بسار دیگر افتسدت بردد کذارم برهمان میثاق و پیمان و قرارم المينخا نالنه عان اختيار چون نزارم کشت ذخهروز کارم

روشنی از مهر تا شب میه-ندیرد لبجو بكشايم دعاى دولت اولى خامشي بهتركه خودانبوشتهخواني Zing eying me at incolumn meel ممجو خوددستي برآر ودست كيرم منعبي دارم همانا ياده كويي هر كه ديدم يا يميي ديد ازعطايت المرضاكر بستمازق لمصنع عدنمردم يا بنه پايي و خار از دل برآور تا بكود حال بهودى ز عاضي تاكياز امثال خود درشره سارى تا بكو، درسينه سوز جان آلدازم وه ليك مايي ، ات يهمها كي أاملا نوا طرح جان جوي چراني درسجر كه مدحش اذحة بيان بكذشته كويي לוישה שלטרו אלאט והישישי אלון در كنارم آب حيوان از مديحش جويبارم در كنار و تشنه مردم برندارم باز دست از مطلب آدى سر بعيوت ميسيسارم وز تفكر

کان بود ورد زبان لیل و نهارم سرکشی کمنرکه برسر بهمهارم کنفتم و بردوش صدعار است بارم تا بيني پٽڻ عنتي ڪلار فكسبع خوانم همين شعر وشعارم جزمن بيمايه كانسد انتظارم صرفه كربردم زخمه تقدرخوارم یا بده دسنی و پا از کال بدآرم تا بکی امسال خشنودی ز پارم تاكي اندر لهمنه خلق ديو سارم تما بكي در پورده (راز آخكار) وى كه دردلىعشقى ار تخمى نكارم شرح تن كوبى يكى تشريح دادم حالت زاد من است و دوز كادم من زجان كويمهني تادرچه كارم اب نیلایم که بس دور اذکنادم تشنه مردم جويبار اندركنارم تعدة آب ذلال جوي ادم سر ز زانوی خجالت برندارم بي تأمّل سر بعديت ميسي-ارم

اذوجودت دوشن اين شبها عالام

داله ترجيمانه

باز ایلی زخیمه بیرون شد برقی ازری فکندو جلوه کنان به وای دو زاف شبر گش باز فرهاد در غیمی شیرین جلوه یی کردعشق و تبوده خاك جلوه یی کردعشق و تبوده خاك قرعهٔ عشقشان بنیم اونتاد ترعهٔ عشقشان بنیم اونتاد دوغن انسد لباس شیر آمید دوغن انسد لباس شیر آمید درد درخم نشست چنید کهی درد درخم نشست چنید کهی درد درخم و نشست چنید کهی در بان درفضای عالم قدس درد درخم جان درفضای عالم قدس درد نشد جان درفضای عالم قدس درد نشد بان درفضای عالم قدس درد نشد نشد بان درفضای عالم قدس ih mu sall e assiet au

Isin alsanti assiet au

int ander et amiset un

int ander et amiset un

claim that euro Unetau

claim that euro Unetau

getilo et elle et et au

ille eighell anlanet au

ille liut atla e iktet au

sle ille eu e iktet au

sle ille sur elle surett au

sle ille eige au

elle eige eigen au

elle eigen eu

elle eigen au

elle eigen eu

elle eigen au

کای جهان جلوه کاه قدرت تو هردو عالم کواه وحدیت تو

اعا تو مولي و بنده تو جهان اعا تو مولي و بنده تو جهان تشامبجانسپردم ارچهمدام باعادارم کسه بردی از دستم

١- • بلال ، بكسر أدَّل : نام مؤذَّن حضرت رسول اكربم .

du syli she lieuco ie acce ally Zelo e = Low ie حسب حالي زدوست مذكويد واع كالقه أا معل توام بالرهما إدماسة مسته إذمي ناب ساقيما من درين خلال توام فارغ از قيل وقال شاه وكدا سر پدازشور وجدو حال توام زانكه من بيدل ازدلال توام دلبران کو که عشوه نفروشند الماكا درسرجزآن محالاتوام كرچه وصلتوبس محدالافتاد دام نفكنسده بند ياي مني دانه ناچيده استه بال توام سرکش از عشق بیزوال منی miter liami Kitll Tela خواجكان درصف التعال مشد واعة بالعثاليد عندا نه ا عساقلي دا به نيم جو نخرم من كمم ديوانة جمال توام فالميمة

ليك در معنى تــو حيدانــم أين همه نقش است ميدانم

ازدمي صد هزار جان بغشفه بلب آورده جان و مختصر الد لىخة ىدلبب نالشميلسة ناب y i india iche ecci-آیت فنح و رایت ظفرنسد همه چون اشگرشکسته پريش الله خمك و اهك ديدة تر شهرياران ملك بعر و برند سر سپرد. بشيخ و تينغ بكف حفیکن در معاف کرو فرند Rest Redicate is it eming كيمخا بنخش وكيميا نظرند JIDIII LA KANG LACILE رهروان شكسته بال و پرند

ال معتشراك - ال (فرهدیمان اناهیسی <u>)</u> ١٤. • كريمخا ، و • كريمخاب ، بكسر كاف ؛ يارچة ابريشمين زردوزى شده

کاه در تخته بند تن قفسی همه یا کیزه دوی و یاك نهاد کاه چون موم بر عسل پیدا همه باطن بسیرت ملکی شهرها طی نموده در دل شب پرده پوشندگاه دلب خاموش کای جهان جلوه کاه قدرت تو No ichi muco inor hin and celuro ness e genicite No jipli see shu cemhete hey ibac inece imete ibitus co ichis ce macimu ipitus geo No geo ceinu acce alla helo eaner ite

این همه نقش تست میدانم به در همنی تسو حدانم

ili et y-teo elmili il Zes ann me teding esploire den icting labe heà-elies igo lite yberge e ind an spio iste placeis e inge indio iste hialteris e elge indio iste hialteris e elge indio li Zeine indina gueto de elati eëzi se inge indio elati eëzi se inge indio elati eëzi se inge indio aira ecte ende e alo Zienio aira ecte ende e alo Zienio aira e plite e ziet 209 incho ela se e Ziet espariala Zie et indio Zeo ingio e inte et indio Zeo ingio e inte el indio Zeo ingio e inte سوخنم سرّ جمان نهان تا کی جود و بیدار و امتحان تا کی دوری ای شاخ ادغوان تا کی نرخ کالای جمان گران تا کی مانده درنام و درنشان تا کی دست و با بسته زمان تماکی در پی عمر کف زمان تماکی در پی عمر کف زمان تماکی بید پیران شنو جوان تا کی بیند پیران شنو جوان تا کی مانده دنبال کادوان تا کی مانده دنبال کادوان تا کی مانده دنبال کادوان تا کی در بی میکشان تماکی تکیه بدره وسم خزان تا کی

. مديع

اس مديده بكسرادل درختهاست بالاكالمانمةم وآندامسده المتهميه

بنبه اذ كوش جان نكو بدداد غافل اذفهم اين بيان تاكي

de solis she lo eucie acce alla Relo esucie

این همه نقش تست میدا نم ایک در معنی تو حیدا نم

اذ جفاهای یار جز بریسار نا کسم گر بکس برم ذنهار بگسرفت از سپیر زنگساری باز آیینسسهٔ دام زنگار

يد ديد اذ درون ملا درداد كاى توناخوانده سر بخاندد آر سر درون بردم اذ در و ديدم خلوتي خاص و خالي اذ اغيار

معنى اندر مقام خـود يكتا مورت اندر لباس خويش هزار مورت اندر لباس خويش هزار من بدهيت چه وحدت و چهشمار

نا كه بي حروف وصوت شنيد

du silvi she. Vo eucie acce alg Zelo es-Li ie

كوشرجان اينترانه اذلبتاد

اینهمه نقش تست میدانم ایک در معنی تو حیدانم

مەلنيةل مْاع

ن كنية وهبة المسيقات الي درام خیالات بگریخسد کردهی که عار از شهی داشتند ازان باده با دل چو مازش دهد بده ساقي آن باده جان نواز همه مست جامند و سر کرم می كجا محركب شهريادان دمر مسونا فالسشاد ومعلك بسائي بكو نخوت از سر نهد icing the il simula Thing تو ای زال کردون چه بدمادری ز خون سازدش شير و پستان دهد in alec man exciting dimen جزازتو نديدم كه برخوانخويش كسي راكه برخوان علا ميدهي عجب سست پيماني و سخت چهر سبهرا سبه چهر و چير آمدی ذروز و زهب چرخ دولاب کرد دگر شنهٔ دهر خون ریمز شد

مدرا نينز پيمانـ ابريـز كن درفتند و پیما نهما ریختنے د همه جام خود را تهي داشتسد جهان را دل اندر گدازش نهد كالكن المهده شسا ما المنا يده ن الب چه کیخسرو وجماچهجهشیدو کی كون ايشان نبينم نشاني بشهر يكم جرعه از جام مستان دهد بكفجام ياقوت احمر نهمك بيـــاسا زماني در آسايشم كه چونشيرخون جوانانخورى خلد کر بیا خاریش جان دهد wells fee arities 2:---بريزد كسي خون مهمان خويش ز خوانش بلا بربلا ميدهي زچيرت نه پيداست آثار مير بخون دايران داير آمسدى بلك دو داكات است الدد نبرد زمين و زمان فتنــمانگيز شــد

بها ساقیا چست و چالاك باش اذان می چو جامی اسر برنهم فلك دا زنو دورى اذ سر نهم بده مي كه هنگام تأخير نيست فلك را مجالي ز تدوير نيست به پيمانه بايست پيمان درست مدار جهاندا قرارى است سست نه چرخ آفت شير مردان نگر بيا ساقي اين چرخ كردان نگر زماني که نهجام و جمشيد بود ادان مي كمتا بأن چوخودشيد بود دمي فارغ از سرد و گرمم كند erzy co Za alczy i aceg Zin مگر فارغ الرانج هستي شوم المجال المحاسد الرحم المحادث الموا بيك ساقحى آتش بجان افكنم دم دی فسرده است جان در تنم بهار طرب دا خزا ن در دسید مديغا غمم ناكهان درسيد ازان مي كم سر صمد بخشدم دهایی ز هرنیك و بد بخشدم eillecker sec felan acci and co da astage to lay all غم نیک و بد تا بکی در تنم ul mies Tleco a clain er Téc ezi de er de autu بمشرت همه باده بر کف بدند بسع ساغر از مي بكفها زدند is season assolis and leine أيالاجلوه صدجان بكابين دهند حريفان بعقدش چو آيين نهند که جانبردمپرداخت د اندینمائی بدون آور از پدرة غيشماش ياراى آن دخته دوئين، را ا، منبغ لو من بن العقال ندير wer Do asein scale Tecc ادان مي كه چون نشأ بادآودد اذان پيش كم مي بدين و بيخ بديزم يكي جام مي در بكام

زماني نــه بردور افلاك باش

زعشقت بخون خود أغشتماند با نوشد منا بالأنشابل بنجونين كفنهاى نازك بدن بآنان که رستنه زآوارگی بآنان که مستند از بوی تو عذاجة وليد وركي على خلافالة بآن سبزپوشان دخساره زرد مدنشك وألان مكاني كشنده بهشيار مردان وجمه آزماى تألم بمشان ميخان المسمان ازانمي كه درشيشه مستوربود بده مي كه با چشم بينا روم Reaction Retuined بده جام و جوش تجلّی بین بده مي كه سر ظهورم دهـد چوموسي نه ياري زبخت آيدم والمتشكري تسخبان المخالسنيي بكفعبر أنهم جام كين چرخاروه مرا دور عمر آخر آمد بها

Leadice ilki em Zaraliu نرفته زخا در صف عشق تو بنازك بدنباى خونين كفن ذكفر وذايمان بيكباركي زخود پرده بستند برروي تو همه کوش دل برینام تواند همه د ددنوشان و جوياى ددد ملك سيرتند ار چه آدم و شند بيابان نوردان نجد آزماى برندان بيخدود ز پيمانهات ializa to in the e in ige ige 1300 (22) dec min (69 شائي است دائي اناله بأرا वेश्वराज्ञ रिर्धि हिंदि है دمى سينه سيناى طورم دهد تمنار ونه نور از درخت آيدم مامنشك سع ناايمه تسانعمه ما ذرستانو هم جام خواهد ربود فكمدار فرصتبيا ساقيم

Spagar Zgle Zmo Zmograte كه مستي تقاضاي خوش ميدهد جوجان برلبم دررسيده استعان ابم دراب جام باقي رسان دم آخر است این بفریاد دس بيا ساقيما پاس دارم نفس سری بدکشم در سرانجام خویش اذانامى جوود شركشم حام خويثى ie wies and is inlass the وذان بادة خاص جامي بده دو چشمم بدانبال پيمانه ماند دريفا كه حسرت بميخانه ما ند نه اناناه ميره ويم شاد كن lisis ela ilmera Tile Zis جنان گرم کن زائی ترمرا Zaceur ig il ime gear! شترچونشودمستخوشميرود سخن زان مي الما وش ميرود Za y Bescroffyliskeli ناءستك دكمنه أيان كميكباره اذخويش بيرونشوه سزاواد بخت عمايون شود نه يك جرعه رغل پياږي بده الجيران بحيران بده مي بده يثلغني دهد ننس را كوشمال كالميدج فيان بادة كرناسال که مستی فروشد به بیچارگان بالنابير سرمست ميخواركان که مینا و ساغر بهم درشکست الله بان رند بيه و دست Za UVO eccia eVVO são المع بشوريده حالان عشق Volumilia Ulimblia مدامتسجن لنح ججازجو چنانجستماند وكنفكنا مننسبه مدربه كاليب مه واي نا مدين رن آن موا

بمندودخود ختم كن والسلام

چودر کردش افنار کأس الکرام

عننوى « مرشدالمشاق » من تلام آن يكانلا آفاق

مركروهي دا تو اندر داه دان بعاخبركر دفت ودخود باخبر بسكه پېلادر زدى خر كاه را بسكه عالمكير نور روى تست ای نہان از بسکه پیدا روی تو يما تُفيضُ الجمود مناعُ الوجود صمعزادان پرده از يكدم زند پرده يي در پشت پرده زد نېفت Tizz luciet et et decle عيشك وعظا لاملاء آنهيد لتسيح جرعيه يداد وجها ني زنده داشت كيست ساقيه؟ مظهر آثار ، كنه ذاتش تر ساغرم ابديـز كـن سخت مشتساق جمال دابرم رح و المج لسسية الد ومسم وينا سير من ال شهر آن شاهشماست سوى شهد داستانم ميكشد بارسايي بين كمه نايي مي كند بشنو ارخود نيستي دمساز دوست

در نبي رو ، أم دجه الله ، خوان آخراز كوعاتو بيرون كرد مر 22 iscelar 2,c care clo cl ما بهرجا رو نهيم آن سوى تست عين عالم بسكه يكتا روى تو ع المناليد ها بالمالها ل acide ce are Icquir پر ده کی داند که در پر ده چه کفت جان فداعه منع آن استاد باد ميكل عدد عالم و آدم كشيد جانها را جاوران پاينده داشت adles liele e lucle « this زاهدارخشك استكوپرهبزكن المغدم ده ساغدم ده ساغدم تا درين ره ياي نشاسم زسر مي ندانم چاه در ره يامه است كشكريه وبالج وتساءى كشد ذان دولب خوش رهنمايي ميكند اذلب جان بغش ني آواز دوست

اس دنين، وشم أوّل دكسر دوم : قررآن ٢ - اشاره است بقسمت فقاينما تولوا فئم وجمالله، أزآيه ١٠١ سورة ٢ -

يائاقدم بنهاد وامكان درأوشت تا حدوث آرى ز اقليم قيدم جان او مرآت خات اندر عبور حسم او جان دو عالم جان او آن جهان جان وجانان جهان ود نظائم بس دم از ذاتت زنم از خودم بیگا نه کن تا در غمت اي جهان خنده مشاق غمت تا تو ماني بي حجاب اندر ميان تيخ «لا، دارى بكان بشتاب تيز ali auche Leciai Ze mak عادماين كذ زع خودبيرونشم oc so Reign il esec amirale کو حلولی تا دم از دوری زنم غير اكر بودى فغواي كردمي داستانچون از تودر هر نتيت است ع المُعْلَمُ اللَّهِ عَنْ مِنْ اللَّالَمُعَدِ لا خودچهماهي، كو كجاشدآبجو 112 11 21 2 Lyches 50 كوكبا بكريزدآن بيهيروبال

درقدمگاه نخستین بازگشت پيش ننهاده است احمد يك قدم آينهُ حاف است ما كوريم كـور مادراي عـــالم و امكان او برزخ جامع ديان جسم و جان دست در دامان مرآت زنم شاد وخندان خوش ذنم دم بادمت « مرشدالمشاف » اوداق غمت هست مطلق در نهان و درعيان والعجل، عان والعجل، خونم بديز خون بريزشم بشغ تيز ولاه نيستم ال هست عيني چون شدم عستم اتنا با هزاران گونه عار el i e-cha l'és aimers liq داستان اندد حلول آوردمي دان كان شبه غيريت است lim tach taeb ber taeb ber جمله از دریا سجو ای آبجو 562) alas (1 22/16 mez) ! چون زند پر ۶ کش ندادستی مجال

١- بعثى سوى دديا .

يانبي ويسل ولي ومرتضي ما نبي را خود ولي دانستمايم 1 < e ly avi de it let ie cas خون بنجدازدست مجذون فازدى همجو انفقاد تاچونقصد كرد النيكي ميخورد واين يك مستشد Tide y I tou igt ier Takin Ticesièce ces alun lidgec ارجنين ناقابل غمناك بخش ور بدين دوات نداني قابلم نكرياق المام فلب كان فلب كن مسلفه سان نه عا نصالح ايمير كريداشدجامه انانا بالخنيث Izacillo Alan illagic Reci ای تو مقصود ملایك در سجود Ze 126 Ze arcesierne ime A idea che Tra clo de استقامت داشت در سير وجود

يا محديد يا على يا مصطفى پس محقد را على دانستهايم اين دوم دا فتنه زاد ل بودمي نه ره د اني انا يلي ، ذرى در بحي دفت و ذليلي فحد كرد آن بدستش جام دابن از دست شد acce lighter as astrog Tabil مطلع ديراچ مال فرد، الله نور، " خاك ناياكي بنور پاك بخش زاركم بس ناياك وزشت و كعيرام زانكه هستي قلبه را قلبكن جزوى أزاكسيرخود زن برمسم بادة بإلا ازسبو ناباك نيست بربدن پوشيده بي تبديل د بون بي تکيف بي تکشف در وجود باز کشت تو بسوی اوست او اين سخن را با دل آكاه كو ره برو مسدود شد رجعت نمود

ا - بون (بباعد مفتوع بممنى بداد فاصله) - ظ ٢- اشاره به آیهٔ نور است، بمنى آیهٔ ۱۰ ازدورهٔ ۲۶ (الله نورالسّهوات والارض ...) .

۳- د دربعي رفت ، بقبيله در دفت .

کر زادرسائیم ورزان شما دست ما و حشر دامان شهدا در بیان تطبیق عالم غیب بعالم شهادت و حکایت پبرهن پوشانیدن جبر لیل حضرت بوسف را در تمثیل آوردن

شاه محد آن کش خدا بر مان گرفت جای چون اندر چه کنمان گرفت در حضیض چه بددآن دشك ماك که مدش جبریال از اوج فلك

امان المان المان

بيرهما ني پاك چـــــــــون نوريقين تياد و پــودش رشنهٔ حبال امتين دست پخت آفريننــــــــدهٔ وجود نه ز نسج آدمش تا راست و پور جاندمد درجسم خشکين چوب را آنچنــان کت پيرهن يعقوب را

بایدش از ناز بردوش اوفکند تا نفرساید ترا زندان و بنسسه حفظی از غیب است مرشان تــرا حـرز « لادنب » است . رجان ترا

حق ترا در موهبت ممتاز داشت که بلا از جسم وجانت باز داشت کفش ای دیرینه محر پیپلئدوست بس زبان بگشاد در لتیك دوست

ات المان ال

چون نتانم در ثنا كـوشيدنش خجلتم بين خجلتم افرون ٥-٤٥ بای تا سر غرق احسان ویم وان دكر اعطاف و الطاف خفي پنج دیکر حس باطن داده است در مشامم حس بوييدن دميـد چشم و کوشم دا نه بس کانمام داد اين نه بس کاندد بدن جانم نهاد حيرت و دهم و خيالم بيش شد كفت د مهمالاً لمنه اهمالا مرحبا بحر رحمترا چو درقسمت زدند آنكه يك بحكوشده كون اذخر منش وانكه نيك افتاد بهر خويش بود آنكه بدغد برتن خود ميانند نيك وبد نسبت بما نيك است وبد شهر استغناى يزدان ديگر است هان منرس ادرشتداني خويشررا تسما المان خاصيت انعام اوست كنت جون نوميدى ازاحسان دوسته hymry if Amis camics Zi-تهت ياكى بدين خالدازكها

من كجا و پايدهن پوشيداش ضعف من بين بار بربارم منه شرمسار لطف پنیسان ویم كَيْفُ بِسَ يِمَا خَجْلَتْهِ لَا أَكْنَفُونَ درنه حقل کل بنهاده است ezu lang ce lad Teczan حس ذوقم دا همي در کام داد دردهن اين عقد دندانم نهاد وز بیانت انفعــــالع بیش شد يا بربسا جاءً مِن مُسرعي السِّيا ، كبرومؤمن هردويك عشربشدند کرد نیك و بــدكجا و دامنش كان نكو كردار و نيك انديش بود نبشتر در ديده خود مين نك اين صفتها را چه نسبت با صعد كان زحمة نيك وبدآن و تراست زشتی آید مرد زشت اندیش را آرى اين مخصوص فيض عاماوست کبر و مؤمن دیزمخواد خوان اوست منا نا با خسسه ا بازی کنم لجرًا عالي نالنج لو ن. حبسة ريزش بادان ابر سرمدى است سسا درياع فيضاياردي است پر توخورشيدش اندر روزناست پيرهن در پوش و ترتيبي مخواه يوسفا بشتاب زود از جايگا. كرنه خمّاشش ستايد چه زيان چشمه خورشيد چون آمد عيان شا. را رجّاله نفزاید جلال مادرا مقاطه نكشايد جمال درنه ذات ذوالمجلال اپنجا غني است شكرت ازوسواس مائي ومني است اد كبا د ما د اين بيع دشرا؟ نعمتش را شكار تو كي شد بهسا الطفيل أذ بهر بهانه ميرود ac de Tis ye Dina onces یاد یاد دیگر است و کار کار ديكرات اينجاقرار ايمعوشيار بس بود حمد و ثنا خواني تو أعنراف و عجز و نساداني تو اعتراف و التزامي بس بـود كمنش آرى ليك أنجاكس هود وي تن محنت کش منخسته تر اى دواسيد بيك الطف آهستدتر Zeo ënctu Ze jehdu jumus عرمم آید تا بلطفش بنگرم اذبلا و دنج ذن انم چه باك كر قبولم ميكند يزدان پاك . 111 ناب

جسموجاندا تدجماني تدجمان كالعروباطن چوجسميوچوجان وى بصورت نقش بند أوج خاك ای بمعنی ترجمان جان پاك ای خدای غیب دان عیب پوش نکته پرداز زبان عقل و هوش بالميغا البيغ المساعلة الما يعلم كاشف الاستار و ستمارالعيوب سر بسجدده بيهازباني گفت زود چشمسر بر بست وچشم سرد کشود مستومدهوش اوفتاد ازشرمحق يش ندور آماب كرر حق پيرهن پــوشيد ؛ــرآن لاجرم بحررحمت ميزندجوش اذكرم ديديوسف كاخترش بس دوشن است

ن تمبرا نیست جزیا شادل به تن بنده دا نقص است و نسيان درعه ل داه و رسم بذره فرموشي بود ag it yells It assign wholis جمله ببريدند اذ ناياكيم Read cecile itically be be Milesis Ex Zwandy Zorus با ۱۹۹۸ جدمی تدهیم کردنت با همه جرمم ترقم ميكني داء و رسم بند كانت چون بود من النام كت مكويم بندام در شمار بندگان خود نايمت cline comecla Telemaing دورمازتو چونتو ازومف زوال Ze is like in a sintile مفلسي ازشه چه در يوزه کند تعبرون ازهرچه مي شارهت همإذمان وهم كماندا جانتوئي تار دا اع چنگئو مخرابان ای مفای ساغر و مینا و می اعنهان درجان چوجان اندر بدن

يك دوتا هر كر نشد اى ذوفنن ا خامه آن کو داست صدآز وامل وز خداوندان خطا پوشي بود بالدكردان كر يليدم ديدهاند دای برسختی و انسمناکیم آفتاب دوز تباديكم تو شو که نتانه خواست نزدیکم کسی حيدتم در بند كان پروردنت قطره را هم ظرف قلزم ميكني برشهيدان خود علامت خون بود ذانكه بس دربندكي شرمندهام چون ذبان در بندكي بكشايه ت؟ شرمسار از بدنع عشاقت منم بأ مني چون من بوسواس وخيال خالق من نه کـــه مخلوق مني کی معیطی جای در کوزه کند چون توانم در عبارت آر مت برزمان و برمكان سلطان توئي وى عزاران نقشها بدآب زن دى نواى ناى د موسيقار دنى ند دهن خاکم جه جای جان و تن سر بنه برخاك ياى ماددان تا بېشت جاودان بيني دران ذين سبب فرمود آن در يشيم ميعا تالنج ما<u>س</u>جيا شلّه مهر غانازداتو چونخواهي زدود؟ مادران دا مهر بان ايزد نمود انتظار سود نقص ونيسني است عستمطاق انظر برسودنيست le ibazil 3 aklueibaulum شاء مستغنى زانعام كداست عد كر او ليك بهر تست سود همجو افعال خدا هنگام جود المجناكريد بالجال مشكريه licentil Can wher circy آنيد باشد اگر مردي بدان مادر ارخواهميد كردى بدان در طبايع اينچنين صد همهمه To and I o lill 150 and آزمون كردانش افزايد ترا ور ز دانش قربحق زايدترا آتش اد زآمن زدايد زنگدرا آفتاب ادرنكة بخشد سكورا ec i sphin ancalia dala مادان تاموزدت دانادلي رو پدر خواش بحکمخاصیت ac Za lables cancelliss بريسر مشفقت ازصدياب وجد باب وجد چهبوند ادباب مدد encocle insing ceglilies همجومريم بالاجيب وخركهي طغل بود و خردسال و بهيدر سالخودده مادرىبودش مكر مركز توحيد سلطان بايزيد قربحقرا قايل دهل منمزيد، عهد عاداً ويتساهه وداراً وبتلاءاً للوي والطل وبتخور التعالم راء ياك مقصود كير وكرشرو راسني يك داستان از من شنو ces its Lycerine elecs مي نيندارم بكف سود آوري

وذنو بالنحوبي نديده است اعتجب

ected ources if on the

كر درى بگشود آنديگر بيست chine chile shy embig آنكه درمعنيش صدبرهان كشود شاه معني را چو صورت تاج شد Tip is 26 is 2 2 Linear i Ju كرچ كارا اذكلاب استآب وتاب 「しんしいりとし」いいろい خواست بالمعنيش صورتهم نسق گرچه در معنی همه ادراك بود يك جسدرا به حسد مدجان كند مادر عام است كاين فضلش فن است ور دوصد رنجت رسد أزحفرتش نوشش اذنيش است وسو دازما تماست كرائدا بدنيش حجام آورد شمس کان دا زینت و زر میدهد واجب وممكن بود بي نقص وغين lilat lack de sait Take I an اشتداق لفظي از لفظي نگر كفت ذهمان را رحيم عزوجل همجو فضل وجود و ايجاد خدا

تا نجوبي برتري برهر كه هست كُفت ، فدق كلَّ ذي علم عليم »(صوراشهرا طفل ابجدخوان نمود بايزيسد استاد را محتاج شد كل جدا اذآب خاشاكي و بس השלו יותה ישני שאי باده دا با شیشه تابی دیگر است چون طبق پرهايه سرپوش طبق فرع پاکي زانکه اصل پاك بود بایزیدی را شه و سلطان کنید تسانتسا آلحا خاص آبستن است عهر با انهاست انسد فطرتش ذخم أيشش مدهم اندر مرهم است صحت كامل مرانجهام آورد ulta li lauli alce autar اين بدود معني شمس المشرقين تسا مده آغه عطفه نوا شما مدا معني آن بغضه و چيزي دگر ذانكه اذرحمش سرشت اندر اذل امتنانا برتو انصدر ابتدا

¹⁻¹⁶ Til FY Lect Y1.

ه الكي الجن يا لا قع عنه القشدية . هم م واقعنءا تساقشه نامقات مكح Cliza and Clar Solithcoies سورة اقطان ورا مشكال فتار عرچهمشكالداداين آسانكرفت آن جوان مستمد اين پير داد اذ کلام ایسنادش همی age date a selie de de دردبستان چندروزی جای ساخت كندنشى آن كودات دوشن كند نرد أستما بمبرد مادر پور دا خنم كن دستان وور كردان ورق عجز دادت تا غرود از سر نهي ليك قدرت داد تا حجّت شود عجز باقدر تقرين داني جراست؟ عجزرا سدره وهاجز كند آنگے برعرش علا تختت زاند آنكه قدرتداد عجزت دادهاست

cunimima lida yidalca lma me i alk seiani maria in ce dall ëncia alqi dinu il enlig ëlee ashë kulma

برانو آن دم که و **اذا دیجته ش**ود سر بسانات بسردر داور نهی سوی درس بایزیسه و مساسبق

تا زشمیش برفروزد نــور را وز نگاهی کلخنت کلشن کنــد اوستادش با دوصد شفقت نواخت

جان فدائ شفقت استداد باد سوره سوره یاد میدادش همی زینمیانبنگ که چونخواهدفتاد

تا سبق از سورهٔ اتمان گرفت عهده _{نحی} بس مشکلش در دل فناد که د انداشگرایی » سبق افتاده بود

حتش ستم است وجرحش النيام کو که ننهد پای درپيش است چاه

اس اشاره فا فياعات اذ سورة ٢ ه : « اذا رُجْتِ الارضُ رَجًّا »، اعازُ ازِات. د منصود روز قيامت است .

٢- أز آبة ١٤ حودة لقمان (و وصيَّمَا الانسانُ بوالديه ... أن المحكولية والديك الرَّالمجير) .

فصل دومل و انقلاب اتفاع esta coince c das amina ces acjecto ce ou l'all cin ا يسم دا پرمايه ميدانس او اين منحاكا وين منمادا دا بهل در خود ابليس لعين اين دم نديد Re ioualis out the eg ec land ياي كويندش چو برسر سر نهد وين ذمين اذ پستي آدد مربهاد اذ بالندى آسمان شد سرنگون هست در پستی هزاران ارتفاع چونکه عقل آورد پیش و یا نهاد دوز نور وشب دم از ظلمت زند Tucced liez ces egas مرغ مزبل شير را جا بيشه است مركز آش بهلا كل بازير نسارم و بسالانشين و مستقل كفت شيطان من زناد آدم زطين عقل در عشق است نابينا كسي

is in I wiske a man live ZKg! در داش افكنه صدكونهكر. اند مرشكلي هزار اشكال ديد زانكه بودش پردمهاي تنو بتو بايزيد افتاده در مكنب خجل Keng Klezis Tog inch در ته۔وزش تن برهنه بر کشد تاکه سوزندش بآتش زر دهد ar 26 ear wife e ar Klaile وز بلندى پيل از پشته زبون در بلندى نيست جز نزع ونزاع لاجرم در چاه حرمان درفتاد هر کسی برمر کن خود می تند دين رود تا بشكندكور درغت اين يكي را غير آن الديشه است عريكي براصلخود مركز پذير دامن خدود را نیلایه یمل عقل دارم سر فرو نارم بدين در چـه افتادنـه نابينـا بسي

۱- د آدفا؛ - ظ تسا مبرجية وله تالحملاحا نا معه زيرا ".

مر بشر را طاقت ادراك نيست تساري كمت حقرا أينياس هريكي را معني از لحاقت برون خترو فتح و کسره ومد و سکون

جزر و مد گامی پریشانش کند کاه جمع آرد که از جا برکند قعر دريا را چه داند نيك و بد خس چوبردریارود اذجزر ومید كنت حق دريا و فهم ماخسى فهماكر كردى چواو كفني كسي

خيره مانده جشم برروي ورق مأس حيران بايزيه اندرسبق ei all alle ein Tell Zama جارة ديوانكان بيهاركيست عاجز و آواره و مجنون بـود خس چو با دریا سنیزد چون بود

سخت در گرداب حيرت ماندهام كفت كاى استاد دمزى خوا ندمام طاقت تقرير و ترتيلش نماند

بيالبوكام ودهان بي صوت وحرف هيرسد در گــوش آواز شگرف آيدم در گوش جان بانكه مهيب از پس این پرده های بس عجیب رهنمایی کن که ره گم کردهام جان بدفق و رأفتت پدوردهام

حياندانم تا ازينمعني چهخواست كه بچپ ميخواندم كاهي براست نز جي ونز راست نز بالاويست اين قدر دانم كه يك كوينده هست

ليك آن يك درسما وين درسمك لعل را با نعل ميزان مشترك دا الكماه الوامال يامسنك نيست تسينعال بمعرات فالبار تناك اين نه جاي حرف ما ومن بود Isi ZKA ICLICE CELLO :- ec ادسته ادش کفت کای دانا پسر اين نه تبياني است سهل ومختصر

كفت إدرا نيست جز وصنـقيدم Pain all accese than any جاى آن تارك بود وين زيريا این یکیرا زنگ و آندیگر مفا

ec icles Les Tau licels اينچنين دركـال ذرات جهـان نالى سانيم لاقد أل وال منطقي از بهرتحصيل نتكاج تابش خورشيد و استعداد سنگ ور نباشد خشت بتا را منعية خشت سازد اقال و پس برمراد حسا متشكر بال معراليا ال حشنة المُماارية بمستفرَّد . ثقالنا وأ شاهدارخواهي وصدقت رهبراست Do scelci g-e camli ainh داهي کرده اي ن الدي المي المي الأىءىي تشمنسه يكرند ملانان شكر نهمت كردنم فرغيي است عين بايزيدا ايزد اينجا امركرد Il iauc in inter Minle لامكان المد مكان مآواكرفت وادشه سوى كدا آهنك كرد لبك برما چون در احسان كشاد ن که این می در تشکنای صو ت در ف لحيجمان على مجاط و آنمجيط

الا تحميل مواليك د نتاج ناله تسارى جارى است هان ازدواجي ليك بايسد درميان داده صغری را بکبری امتزاج هردو در کان اهل دا دادند دنگ هم بنا هم خشت ازو شد مستعدّ یاد خود سازد بنا داردد سداد یار بتا درمبانی کشته است كالد دوانجا مصينيا ملااي « نَسَمُ انْمَأَنَاهُ خَلَقَالًا آخِيرٍ ، إست مد الماعت نيز الباز منتصد شكرطان برتدو حوالت كردهام والسديث نيز آلتهاى كار المك مقرون كن بشكر والدين كه نبايد نعمتم بي شكر خورد هريكي داند زهي تشريف او وانبسيط اندرمر كب جاكرفت كفت خودبا كفت اهمه بكككرد در لباس صوت وحرفش جلوه داد كفت او دريا و درنايــ له بظرف کفت ما باشد مرکب وان بسیط

١ - اعاره وأية ١٤ استي إذ مورة ٢٣ . ٢ - • ذرارى • جمع • ذرية • است.

هريك از العلمة حوّرا مرد دان ننكه باشد جمله اعيان جهان حبّ داد تأليفي مي اون وآن د تاه نيخ مي داد تأليفي مي اون وآن لاجرم زائي المار آلات و عال اختلافي شد پديد اندد ملل آبكه آن المجوعيات ديده است دات واحد را سه تا بگزيده است

لاجراء جز دات يكندايي نديد سر لاحواش هم ابنجا فاش شد آنش اندر خرمن آلات زد

رخت و پخت شرك را بر باد داد جان فدای عشق شرکت سوز باد حیزدا ای صیق<u>د</u> زگار من

بازگرد عشق دستان می آنم عشق نگذارد قسم بیرون نهم کاه اشکم رد بسدیا میکشد

موج دریا بر کندار آرد موا مرحبا ای سطوت سلطان عشق خیره سر در سر اسلوب تواند می ندانم تاچه چوگان میزنی

یك تنه براشگر جسان میزنی هی ندانم تاچه چوگان میزنی جانفدای دست وچوگان بازیت تن نشان در پیش تیرانسازیت

خيل جانها جملمه معلوب تواند

عشد نالا عــ فمعلما ددا لبح

در کف دریا چـو بسیارد مرا

21. Tag mes arel andie

کر بهشرق در بهخرب هیجه-م

من ذهرجا داستان سرميكنم

حيّزا اي عشق آتش<u>.</u> رمن

عشتی را شرکت نگنجد در نهاد

آتش عشق آمده و چون تند باد

يشت با برسو منات و لات زد

عرش و فرشش محو در نقاش شد

وانكه سوي اصل رخت خود كشيد

بادل انديشيد كاى بي چند وچون جان او در بحر دهشت غرق شد بايزيد اذ آهيان پرواذكره ييش پيش آن تا بهشت دليدين آن يکي سيرش عروجي از شعور آن يكي دا آسمان جاي مطاف سيركاء آن سراي لامكان عايت آن بال اقبال و كمال مبدأ آن بال دشته جمان ودل الله اين بال ويدش روحاني است ازدل وجان كرچه باشدخردسال این کشی آری زقارب کر است که بدشت و که بکرسارش کشد دری باد سحد بر:---وی کل نچنه بلبل ز بحسوى كلستان ec Umili ili sea U eisu بوي معني آمد و صورت ربود اين بيان ذاستاد چون بشنود زود زمزمأعشق استواين هنكامه زوست

اينچەتكلىفىاست ازطاقىتىرون خير. در تكليف جمع وفرق شد بال تحقيق معسماني باذكرد المساين اين تامركن وبنس المصيره دين دكر سيرش نزدلى ازقعود وين دگر داشد زمين تن مماف سيدكاه اين كريجنًا خاكدان غايت اين المال ادبار و وبال قرت اين بال تا فرش هــــــوا ماكى ب آ گنش بال نيرا تسبنه تساريا المسج يكى ن افي و ي ه نا در هوای گل بدآرد پر و بال يرى كل جذاب جان بلبل است أرسم آخر برسر خمارش کشد letilco ica les ces le بال بگرفت و پريد از آشيان در مشام بجرة بلبال دميسك ساد. کشت و نقش از خاطب زدود مشكلش برمشكاني ديكر فزود ecia ial li dizing Ticem

[/]س «کربیجه » بغشم ادّل دکسر دوم ، خانهٔ کوچنگ . ۲- مراد از « بشرالمصیر » دوزخ است .

بيغزود ال مكتب كنون در ميروم كفت اي استادكل اي ذوفنون رختخود ازياليجهت بيرون كشم مناكن عي مد المخدل لانال من الخ دردويّت جن نفاق وجنگ نيست دريكي غالبشدآنديگر چېشد ور أمطاب هردو عاجز ايستند هردو را مقصود اكر حاصل بود نای میشری ا برآی محدین آ رانكه اين ياك كرفزوني خواسي will idy sold idmined ing اينجهان تسسازه وطرز بديع اين زمين وسبع الحبباق شداد جز خدا گر در زمین و آسمان كنت ايىزد دركتاب مستطاب مي نتانم شكتر مريك را جدا عاقلم خودرا چدسان مجنون كنم ور خلاف امر يبزدان كبردهام ور بسوي شكي مادر ميروم

كر براحسان تو من شكر آورم

درسرم افتاد سوداى جنسون وشه ابن الهاسع شد اخترنتا الجملنان به که جز یك جملمدا بیرون کنم عردورا برصلع يسرآهنكفنيست در خدایی عاجز و مخطر چه شد پس سزاوار خــــادایی نیستند جمع غدين آيد و باطل بود خواهدواين گويدش ساكن بمان وان يكي ديگر كوييّ و كاسني بلكه نظرى بهستي يك قدم اين بساط فرش و آن عرش منيع ce illetus illes ec émbé ديگرى بورى خدا و حمكمران كرجهاندا جزيحق بودى حساب درخدایی خود نگنجد جز خدا ونحون كنم نعمش را باذ کفران کردهام شرمسار ازدوى داور ميشوم يك طرف قاصر زشكر عادرم

رخصتی تا سوی مادر میروم

اشار داست به داو کان فیهدا الها الآلالله انسدتا، (اذ آیهٔ ۲۲ سورهٔ ۱۲).

یا تو یك باد از دلم بیرون بكن تا بجان در بنـدكى پردازمت عا جاع ذات انسد باى تو یا ذ حق در خواه کآزادم کند همن ضعيفن و ناتوان و لاغرم at 24 226th alin clause east در کلیس پنارسایی کس نکرد المالا زمور فتشا المنابال يشيك ازمن ديوانك مر المشرقين Zam la alec ga Ze ya de unte ابن بلاي باكهانت چون فناد سرد سرندرا خزان زردى فزود نركس مستت چرا سيرابنيست المراد المتلالا بالا و الله اين كريبان اذچدد بدريدهاست مادرش پرسيد كاى طيفور چيست جسته از مکتب برون دیواندوار اوسنادش عشق روى يـــــارشد شست ادراق دزبان بست ازسؤال افح بنهاد وقلم بشكست خرد

نكر نائ المنتم افسين بعتنه هرچدارم صرف خدمت سازهت Zuich et acè Etaiyla ix يس معافم دارد وشادم كني اينچنين بارى بمنزل كى برم یا بخرما دل نهد یا برخدا در حرم ترسا ستایی کس نکرد ارتنابد پشتکس این بادرا خدمتخودخواستماست ووالدين il so cemp et mis india ele باز کو کاندر دل من خون فناد دای بدمن ای پسر بد گوی زود تسين بالة التشاله بالنة وان دو کلبر که ترت دا آب کو چهر واتدا كونه بركرديد واست iec lacei Tako aidec çimi ليك سوى خانه بي صبر وقرار فارغ اذتذكار واذتكرار شد ذانكه درسي نيست علموجدوحال نقش اوج ازاوج سبنة خود سترد

١- ٥ طيفور ، بروزن ٥ عيور ، نام بايزيد بسطامي ١-٠٠٠ .

باذ قدسي زاشيان پردازكرد چون زماد: رسم استرخاص یافت من باهلش حد خيانت كردهام تا كم بكريزى اذ لاحول او reag live to adi li deli آيد آن دم بأذ سوى حق دوند Zuizang al i-ulizz Takin De elle et e étine éthe جسم وجان وحامه وجام وجمال at latimental lite secola خدمت آنجا به كه نعت باقي است آنجه ازمن بود حل کردم ترا مادرش گفت ای فدایت جان من خاصه آن کو برهمه شاه است دمير بندة نا الحل اندر بنك پيش آن يكتا شه جانپرورم تا که یکدل گردم و یکره شوم دل منه بد کلبن و برخار من

sing scritch line e li de no standa egg standa egg standa egg e inna scr immin liselsen se inna egg selse galan e sike e sine

جان من جانان من ايمان من بهرحق بيرون زدلكردم ترا

باده باداست ارنمشاهد ساقی است گرچه عمری درغمت فرسوده ام خیط وخالوخیلو خلخالوخیال

جملگی از حق و دایع آمدند این امانتها بحق ملحق شوند

ملكومالوخانومانوخواجمناش

سوى اصل خويشتن ميرو روان • داريمالمرجع ، آمــد قبول او تا اداى اين امــــانت كردهام

بایزیـــــه ما مقام خاص یافت پس عقال عقال از پا باذکـرد

الم اين مميد در قرآن مجيد بميارات كوناكون آمده است ، « ثم الي مرجم) ، درآن ۵۵ سورة ۳ و « ثم الي ربهم مرجم» ، در آبه ۴۰۱ سورة ۶ وغير ايفها .

٢- • عقال ، بكسر أول ؛ زانوبند شتر .

زانكه دروى خار وسنبل كشتهاند هرضيرى كاصل بود عالم است امل مرجزوى زاجزاى جهان خاصا المان كآينة جزود كالست آري آري هر که باهرچه نشست بايزيد اذ مادر و اذ شير شد شير پاند خوددن خرو احمق کنه كرچه حيوان شيرت اسرشنه كند مادرت باشير پستـــان پرورد بكذر ازشير ومطاف شيركير اين نموقت شير يستان خوردن است ىك ئاين ____ى الميث الم_يك شد تا جنون بايزيد اين هاي وهوست Ze Za aloie inly Tur ili-رانده در كاهشان فرزانكي است اينجنونخاص وخاصأولياست يك جنون از كاملان ذوقنون صله فنون دارند در راه جنون عاشقان را باجنبون بسكارهاست راه عشق او آل قدم ديوا نگي است بای سمی اندر پی مجنون نهاد

با دو دست قدرتش بسرشتها ند باشد انسدد طينتآدم نهان منبت خاراست ومشكوة كالست خوى اين درطينتآن نقش بست دامن پیران گـرفت و پیر شد پير جان را جلوه گاه حق کند پير جمايت رشك افرشته كند يير جانت را كلية ان پرورد ای جوان دامان پالد پیرکیر وقتچو گانبازي و گئوبردناست خون بناف افتاد و نافه مشك شد من جنون بايزيد ١٨ آرزوست تازه اين ديوانه ببريده است بند در سر هرماهشان ديوانگي است اوايك دا درد ماليخولياست هاي وهوي خاص باشد دردرون عقل كلجزوى است مقا يجننون آرى آرى عشق را بازارهاست تــا بريد و بيكانگي است همجو مجنون روى درهامون نباد

منكر ديماك المسنح فرلبته طل ديك بهراكيت بخشد يكسرى آرى آرى بير حبّاغ حق است آنكه باقي گشته بعد از حد فنا TiDaylesiiko eikecalcolum قصدم از تقبيد فرد مطاق است تسامع وعطفه ظياناسا الوع كويم انسان ومرادم الله است قعد من معني بود نامموت وحرف كويم السان و تو آسان يكروى جز بغود حرف وحسابي نيستت يك دم ازياري خود بيزاد شو بوالعجايب نسخة مرغوب بين دامن چه خـود کجا کنجي بيا اين طلم ار بشكنى بينى عيان كابح يتهانات يددان اعجوان Icy latter agla latti ميران

ت-لیکن بهما ملمع ای لیکن

خار خود با گلبن او وجل کن میکال انسان طلسم گنج دان دامن خود را پرازگنج نهان دامن خود را پرازگنج نهان بای تا سر چون همه گنجی بیا رمز ربّانی درین مربوب بین رمز ربّانی درین مربوب بین

برخدا جز خود حجابی نیست پر زینبه گوش جان چون بشنوی

قصد من نفظره دریای استژاف گرچهزانسان تا به نشاه بسره است قصدم از دی مظهر سرخداست

خالى ازخود پرزاخلاق حق است هرچه خواهد کرد میدان کرده است خواهداره هوی گویدوخواهده نانای

کر سپید و گرسیه و د از رق است سوی صبّاغ خدا دخت اد بری سوی صبّاغ خدا دخت اد بری وز نقاق و کینه آزادت کنه «مینهانشه ملح کال از د نگهاست «مینهانشه ملح کال از د نگهاست

یارب از رنگ نفاقم وارهان « همبغةالله وام علامت کن بجسان ۱ – افتباس است از آیهٔ ۱۲۸ سورهٔ ۲ (همبغةالله و مُناحسن سرالله هبغة و نحن له عابدون) .

نيست حز برقدر امكان فهم تو ندات ان الجون على المان الم هادر آنجا مي نگنجه من كه هيچ ورچه هرياك المقام وجايكي است مريكي داكرچه حظي داده اند تسيأ بالمحافظ المحاف عتسا والات ودع مطرب این بزم با ساز و نواست جلوه را هرامخله افزايش دعمه المعدما كان جود است وكوم كوش جانم شاد اذان آوازه باد جنكك قدرت سخت ميزد ادفاون محمه ناء مالونايدا الدلائي زخمه پنهان چه باشد حب ذات جذكك عشتم زخم برجان ميزند تنخاعما وفناسنساء وهشدناب ويكرنبا شالسم نالج وشيجبا ل علمت الله علمتم د بامن بلا ، اعاتو نور هي كه نورى يافتهاست رحم کن برجان و برایمان من بذكرته بغليفه وبالمثان چه كار چشم دل در د نک د جنگم خیده شد

کی رسد در کنه واجب وهم تو آنچه ناید درخیالآن است این جاندرآنجا مي نسنجدتن كمميج تسارير لجن آيالمتاا ندر باست sold of inauc of infeolian كيست كاند بزاما رقاعر نيست تسامح وله تعدينيلا مكانمال نا که بزم دیگر آرایش دهد ای کدا بازآ وازبزمش مرم هرزمانم صـد جنـون تازه باد ارغبوني در فنونش صد جنسون کرخراشش صد خروش وهمهمه تالفه يو الما وعال نغمه پيدا اخمه بنهان ميزند زخمة چنگم بزخم عشق ساخت تا ز تصوير منساك بكذرم يك ره اندر روزن جانم درا بردو عالم آفتابت تافته است نءنالجنالهيث كأنبي نا نالعما آدمم آخد بشيط أنم چه كاد رنگ ابليسم برجان چيره شد

سخت حیران ما نده در ده مشئیه در بزدر خویش در ده یا نهی بنجه بازی با قضا جهات فزود تا قدر داهی است پنهان از قضا بنجهیی کان بشکند دست قضا بنجهیی کان بشکند دست قضا عرش دا ناورده در اشکنجه کس هر تضی که بود کسی کو در دضا هر تضی که بود کسی کو در دضا ده ضواعی برد آسان یا منسه هسم در ادال گام در قعرچهی در قدد کی داه خواعی برد زود داه پنهان چیست عشق مراضی چیست خیبر گیر پنجهٔ هراضی با فضا جز حق نبازد پنجه کس چیره شد هم برقسد هم برقضا شد هدر خون قدر بردست اد

ৰ হৈ

منعونش جميع كمالات صورى و معنوى را محوى و فطل ش ديب چه دفتر فضيلت را مروى ، عنوان كتاب دانش را باو زيور و طراز دا راق صحيفه ينشرا ازو زينت واعزاز، بعلونسب وسمة حسب بين العحم دا راي قرين امنياز، صاحب شمايل حسنه و خصايل مستحسنه ، فضارا داريع و بذل را فصل ربيع ، داراى كشور دها و فرمانروا

را الناع سخن پرور و بيناى فخيلت كسشر ، درآيين فطانت بافرا ... در مايه و درقوا نين فنو ت با كياست و بلنديا يه ، دقم عام را سلسل بند در مايه و درقوا بين بنوند، واقف دموز رياض وهيأت، مسأله آموذ قواعد

منابق و حکمت ، فرد : نسب خواهی تعالی الله ز جمشید حسب جویی بنام ایزد چوخورشید

حميده و وارث مراتب يسنديده . و اطوار محمود ازد مشهود ، از دای صایب و فکر ناقب صاحب مناقب معصى آثار عطا و طبع زادش مُبدع دئار سخا ، شمار جود ازو موجود فخل، مبتدای ذکرش منتهای خبر مطول ومختصر بذل، دست رادش محتاج بفنوی شریعت وقاخی نه. نتیجهٔ فکرش مقدّمهٔ صغری و کبرای شاكر و راخي و ازپاكي طينت وصافي نيتش درمستقبل وماخي احدى و اقتدار درويش شعار ، وأهل ماك و ديار أذحسن دفتار ولطف كردارش لحماسة شيولودان دوز كارش در حخدت از سخنداني منهمار. با نهايت تسلط هرديسارش در خدمت از نکتهداني خجل و درمجلس مکالمه و مشاوره e lay of lime reallagic Han crassal asolece eatil Reclimectic و واقف غموض حكميّه ، در علوم طبيعي و الهي ماهر و در رسوم آداب آثار مثانت را مبانی وضعیر منیرش آینهٔ انوار معانی، کاشف رموز علمیّه بل بر نزدیك و دور هر سرحت و ثغور معلوم ومشهور. خمير ما يفطينش در شمار دانشوزی صاحب شعور و فضل و بناش برهمگنان سهل است وشهيد، ولات عظيم الشاندا مهين نواده است وحقير فقيدرا بهين خواهر ذاده. اذطبع متيزاعتضاد ونسير، در رواسهملكدارى وسخنگزارىذوال ياستين سلسله ولايت كبرى است. ملك را از راي رزين اعتماد وظهير وفضل را امان الله خان والي والاشان وعم افتحم حضرت سبط خلافت عظمي و فحر الممتسة علي خان خلف اعلم و والد اكرم مرحوم مغفور جنت كان در آداب حكمراني باتدبير و درحساب سخنداني عديم النظيد .

غرض تعريفش مستغني اذحين بيان و توحيفش افرون اذحيطة

[.] تساد داره مغفه د آزاد ، است .

اعلاناست. درسانه ۱۲۲۱ مجری براغشان و این جلای وطرن اختیار و درسان است. درسانه ۱۲۲۱ مجری برای تعدار تا این در این اختیار و در درسان برای محل سکونت را قرار داد . بعداز یای سال که در ان در درسان برای محل سکونت را قرار داد . بعداز یای سال که در ان دربار باعق و اقتدار دوزگار میگذرانیده درمنگاهی که حقیر نیز بجهی دیار باعق و اقتدار دوزگار میان از جهان در در انت به از باه از باه تا به و اغابباوقات مواظبت میان ایشان در داد و سرمست از سانی کینه کش ساقی آسا جامی ازمی پرغش اجلش در داد و سرمست از ساغر و حدت درسائه ۱۲۲۲ قدم بمتام ادم نهاد و ابواب دنج و بلا و محن و ابتلا برچهرهٔ عالمیان خامی این مسکین گشاد، امیدوادم که درجوار و ابتلا برچهرهٔ عالمیان خامی این مسکین گشاد، امیدوادم که درجوار ایته اطهار مغتر و مقام کند .

تاریخوتش را درحینی که بنگارش احوال او اقدام میشد بداعة فردی بخاط حقیر رسیده و قلمی گردید . مصرع ثانی آن مادهٔ سال فوت آن عدیم الشار است :

بناریخ او کلك زونق نوشت د بخلدبرین کرده حاوی مکان ،

477

خلاصه درمراتب سخنوری ومراحل نظم و نثر تازی و دری ثانی حسّان وظهیر و تالی سحبان و نصیر، درمراسم لآلی منظوم مسلم روز کار و در رواسم دُرر منثور شهرهٔ هرشهر و دیار، درفنون نظم صاحب و قوف و باوکار ایکارش ناظمان دهر و نکتمسنجان شهر مخطوظ و مشعوف.

درطور قصاید طرز خاصر و رای شعرای سلف وخلف دارد. از هرهمو له اشعار بلند وافکارداپسندازوها نده. مشوی دروزن «تحفقالعراقین» خاقانی بسته، انصافاً خار رشك دردل آن حکیم دانشور شکسته و سزا

است ، و اكر شاهد دلكي سخن آن معدن فهم را :

: ۲۵ کا تسبی بجا و دوا . بهر حال فقير اين چند بيت را از کلام ايشان درين کلشن وزينة إبما المفحة، بالخاخ خاقاني بنددش بساقين

روز عاشورا تو گفتي شمر باخنجر درآمد ناكهانم حبحده قراشاشي بدسر آمد

Clitacein at Zamissicinsac 21 apic Tak بعد تسليم وتعتيت كفت صبعت خوش برويم

شاهد ار خواهي زشاه ودايد آوردم سفارش

عامنومايد که شام ندگن و ادبارت قرينهد زان سفارشها که از منصور نزر جعفر آمد

شاه فرمايد كه شد چايار تقصيرت زكشور دايد ميكويد كه حبج بخت واقبالت سرآمد

دايمميكويد خط جرمتاذيكر كشورآمد

شاه فرما يدكه باخو نخواه ما ورزيدي الفت

آخيان الغت ترا از سمّ ناقع بدتر آمد

دايدميكويد كمآنخطى كمزيده يابكيم

cemisuce den Zuers ceing live ascire Tan

منتجا جويي نگهبائيت را كر جا نجنبي

ازعقب باتوب وطبل وساز وسرنا ياود آمد

ياور آمدوه چه ياور علموفضل و نطق و حكمت

دانش أمدبينش آمد عارخه آمدجوه رآمد

eo ça yecTido iyund ëyam yi Zega yecTan yecTan yecTan yecTan

متساء عجوء منتكريح تءم بملكن اليا متفح

مەلىم ارىزمارى ارىيام كى ئارىيام كى ئىسان مەلىم بالىرمىللىرىيى ئىلىمىللىرىلىرى ئىلىم كى تارىما

كفيت، بإشا آنكه پيشى يال و بالش پوش (و پشه پشه چون عنقانمو دو پوش همچون عرع رآمد

مسهل هر چار جوهر خورد مام وفعلش اینك

چشمازدقدیش اصفر دلسیه روی احدر آمد ولهٔ قصیده

اه را خركاه بالاترانه خركاه أباد

آسمان و هرچه در وي زيردست شاه باد

در مشیمهٔ مغز گردون هرجنینی از خیال

در مسیمه معر دردون حربیس در سیان کان خلاف رای شه ساقط بهشتم ماه باد

در مزاج آستهان شه خواص کهرباست

جبهه کدردن فداذان دا مذاج کاه باد

۱ــ د بوش ، بردزن « موش » گیاهی استاداردین . ۲ــ « عرعی ، بردزن « جمغیر » : سر دکوهی

قبقرى دا تا به آدم شاه ميرد والي است

مستقيم از شاه و زين پس شاه شاهنشاه باد

شد خیافت را بدارالشرع مسنمد میکشد

با ظرافت بندماش اقبال سان همداه باد

طاء اكر با بنده اش يهني قسل بندد جناق

اد فرا وشش شواد و شاه را دایخواه بار

غلا د ا ن الآن آ. فر الكان في فلك

تا مسلماني به ايران اينشه و اين آه باد

مليعة فاع

ناهع بازی تــا قخا در تختهٔ کریهان گشاد

مهر هبدنامي اندر طاس كردستان فتال

حيف كردستان كدتا نامي بدهر ازرشد وغيي

غي أو مهر نمايان چـون سها پنهان رشاد

خاصه عهداين دو حاكم ا كم اعتصلما نان كه ديد

ملك سرحد دا زروى طفل وداى زن سداد

طفلجزجو كان وطوطي فكركي دارد بدل

زن جز ازمنجيق وقوطي چيز کي آردبياد

ملكاذجو كاندطوطه ينستحدث بجزخراب

كشور ازمنجيق وقوطي نيستسكش جزفساد

ات دبيلك، بكسراول وباعمجهول، نوعهاذ يمكان كم ما تنديرل بهنازند.

ا چنیز دا کاد چنین دی د چنین خلق آختاست نام آن احده شکان دا مام چونان ملک زاد معندت بس متحا گویم که از با بان زمین کبنه پاشام مقتن رخ به کردستان نهاد

هنته را گفتا که يك پور بارادر داشتم هنچوچوبخشك اوچون تشيشه برجا نهفتاد

ملك من بگرفت ومالم برد وبيرونم نمود واينچنين ظلمي نكرده جز مگر برهورعاد

آمدم بیچاره بردد ناکمان تا حق من زو بگیرید آنچنانکن عاد حق مود باد

باد نخوت دردما في آندو چون شيطاندميد طوطي وچو كان ابامنجيق وقوطي وعدهداد

ت کمال داد و زرها خواند وحجّنها نوشت تا کمآن بیچار کان راچون خود آرد درفساد

گشت فرمان تا زهرسو لشگر زورآزمای

همچو بحر بیگران درجنبش[ید زیجهاد کو. پرشد ازسوار ودشت سنگینشد زخلق کهبه پاشا بر کهن یا بوئی آمد در طراد^ا

اشگر اندرجنبش آمد میر آن اشگر که بود فالمان غازی طب ایربارهٔ تازی نژاد

١- درباره ، بابان ، رجوع شود بهاورقي شماره/ ص۱۹۶۱ . ٢- ، طرار ، بكسر ، حمله و هجوم

المد فالك ، درسما نباركه كاعم بداسب جويين مواد شود (آللدراج) .

دا کب و حامل بوشه اندر فزون بود و نبود یائی از دا کب جواد و یائیس از حامل جیاد

جیشرا شرط استازلیکدای دینمشتختن آن باین اندر اجاج داین بآن اندر عناد شرط دویم هرسیمسالار را استاد کی است

آن سپهبد ايستاد ايم کوهي ستاد شرط ديگر اينکه راه علججويي چونبود

از سیاهت دشمن خو نخواه افزون درعداد کمتر از ریک بیابان اشکر اعدا نبود اشگر والی چو ریکی در بیابانش سواد

Evil de l'actule jein

با مؤالف در عداوت با عــدو در اتتحاد ناممیی بنوشت زی دشمن کری بیاز

میردر سکراست او من درفیکر فردا بامداد اندران ساعت که دستور معتظم گفته بود

بيخبر والي نظر برچيرة دشمن كشار

نیمه یی درامو وغفات نیمه یی مخمور دوش نیم دیگ ر بارمها بدره برای بار زاد

تا رحا خیزند وبرتیخ و نجخخ یا زند دست آتش افشان شد بجانها تأندُر آتش نژاد

۱ - « سکر » بفتم یا فتح اول ، مستی
 ۲ - « نجع » و « نجق » و « نجل» ، بدوفتحه بممنی تبرزین است .

دون نامد بود ودنه اددلان خالی نبود مرد دا نامرد نامده میکنیست

مليحة فاع

ز نسل اردلان اصل ستندج تا که بنیان شد

بطوهاد مما ال داردلان آباد » عنوان شد

نخستین والی آ نجا پس از عهد بنی ساسان ز فرّ هقت مولای ستیم آردآلان شــــــد

وزو تا دولت عادل محمدشه بجز نسلش کسی درملک کردستان:شد والی و نتوانشد

مگر سالی که والی فننهٔ محمود پاشا را

بعزم مملكت كبرى سوى سرحد بابان شد

شدفيرو ذجنك الاين حبركش هركجا لشكر

مذن لبنفوت بخسان السرمنان مشاده بمان البنار سند

زبرج سلطنت هاهي ز اوج مكرمت برجي

ىشن باجان جانام مىشمنىد شهر طهرانشد دزيرى داشتا كاندر پئىشتىدى شان دا كاميارا

دبير ننك والي بود ومير جنك بابان شد

ن المعمن التي هشد المعادي يا يجام المجاب المدارع و من المدان و المام و المام و المام و المام ال

(دلا . فرهنگ چنراویای ایران ، از انتشارات آرتش ، جمله پنجم ، حر۷ ۲). ۲ ـ • پشته ، بروزن • کشته ، دهی است از دهستان بیلوار بخش کامیاران

شهرستان سنندی . و شارید مدراد پشته دین باشد که دهی است از دهستان مامیدشت بالا ،ختیم مرکزی شهرستان کرما نشاهان (داد ، کتاب مذکور، میه۱۷).

بفرمان جهانبانی و حکم غوث الاسلامي ايالت را سوى ماك شنندج شاد و خندان شد

ندیده هیچ وقتی دیده کوشی هیچ اشنیده پنیرید اکه دوغن یادایدیدا که سلطانشد

بلي من ديدم و دمزد زياس شه نيارستم

واني ديدم كه مملك اذوى بس اذيك سال ويران شد

نفير آ • مسکين دود داغ شهرې و دشتې د کردستانبه طهران شد زطهران تاخراسان شد

ال خال مد غوشالاله و مينهاه ممالك را

شه از فرمان سابق نادم و آقا پشيمان شد

يس أنكموالي اذطهران مرخص شدبه كردستان

دزير ازملك كردستان امير مرزقصلان شد

دزير ومن طبعرا أاهل بيتازشهر درقصلان

محقل بهر كوچيدن زشه قنبر عليخان شد

جوعي كرديم ليلاقئ بلوكات ومراحلرا

أشسته دويها اذكر منزل جامه شودان شد

الله عن نبي را . ظ عسد البلاف، ماننده ميثلف، بمنه اقامتكا، نابستاني است داين همان فيلاف، نركي است مقابل، فشلاف، (بممني اقامتكا، نمستاني) كه دراهجنجنوبي (تركياستانبولي) بجنفنجرف آخر ديابلا، (پههايا، د فشلاه، بخشمبولي) كويند.

همعد کفتیم خوش نعمت کمجستیم از کاموالی

مشن الماليه لهلاشمع تحاءد الميتفار يومه

بكهاذمان كي يجان يكي اخستكم خوابان

يكي زير درخت آمد يكي زي د پي نانشد

عيانشد كددى اذره فسرعي يداشدازمحرا

ناف في المسقة عمد عنه مامج المسقة

جرا بنسستمايد ايخافلان واليرسيد اينك

كم ازعيران خبر آمد كمساطان سوى خاقان شد.

يكى زين برد درمطبخيكي پالان بيخدان!د يكى توىجوال آمديكىدرنير قزغان *يد

عبيمة ازتمر في دست كوته كردو آنها مون

همي ازفيسو مصرصر شدهمي ازبول علمانشد

دنان تنبان بساقافکند. محضم زیاکند. بجزگندیده بنده که درگندیده تنبان شد

بلى بوالمنتج خان آورد دستم سوي بين

كزو هنكامههاي بوردستانجملهدستانشد

ذبيمش دنك مردان همسر زر وزرير آمد

ذتيفش خاك ميدان معدن ياقوت ومرجانشه

المدور دراهجة المدير ويند و فرنهان ، في المدور دراهجة المدور دراهجة المدور دراهجة المدور دراهجة المدور د فازان ، (masan) كويند .

٢- « ذرين » بدوزن « حريب » ؛ ذرواب وكياء إسيدك كه جامهدا بعان ذرد دنك كسنه .

سعاباتيغ خو نبادش چوخون باديد برهامون

مشن لتسلح ن مهون المان السيان المان معاممه

پس از نوشیدن پیمانهٔ دهشت به کنابیائی/

يناهيدن ذبيم متعيمان عهد وبيمان شد

مليحة فاع

اعانجسنين خشت قدرت كت نخسنين اوستار

داد سلطان ائسسر در عالم کون وفساد

ای مماطل خیمهٔ گردان که پویی ره بجتا

نت يكي مقصد مرام ونت يكي منزل مراد

ای بسبیر تو در اوضاع کیهان قهر و الحلب

دى بتدوير تو در افراد انسان ظلم و داد

Isosold Rediction eight emetering

وى معيط طبع چار ازنار وخاك وآبوباد

ای بدورانت مسلم هرچـه عالی و دنی

وی بفرمانت مقرر هرچه نامی و جماد

ای دخیل عمد انسان از ولادت تا دحیل

وى كغيل امر دهقان از حراثت تا حماد

[.] باپند شاد با مراد تا استه شاد شاد شد به مرادن باند .

المايكيان دد زبوني اخترت تادد زبال

دی بعالم در تزاید تا مهت در ازدیاد

ان باصلت پی نبرده هميچ کس با اعتماق

وي بكنهت برنخورده هيچ كس با ارتصاداً

جمله سفليين كه مي بيني نه فرزند توايم

در مشيمة توكه مارا نطمه پذرفت أنعقار

ازچه با نوباو کان خویش هستی در ستیز

الدمادركي ستم گستيد برطفلي كه زاد

چند بهرامت خروشان بسا فقیر و باملی آ

چند کیوانت ستیزان با بخیل و بهاجواد

ناد نمدود ازچه سوزی بدیداهیم وجود

صرصر عاد از چه تازی برمعدودی رمادع

الجدعدت جان كذاع وانجد بدقت فه فزاى

ازچه نحست کینمورز وازچه سمدت کین نهاد

لأودفرعون ازجه آرى هسني الطورفروغ

الهبع شكاد الجددارى هسنى ارسبع شدادا

^{1- 1816- 4}

٣- ١ إعتمان ، بممنى تممِّق ٥ د ارتصاد ، بممنى مرراقبت است .

۳ــ (مارس» بهمدره بهی درآخر مدانند (جرتبه) و «مارس» بششید را ما نند « غنی » بمدنی توانکر است .

[·] تسا ۱۹۵۰ و ۱۹۵۰ و ۱۹۶۱ د اجاز ندیانه و تسبنا تساعه و ایسان و اجازه از این این این این این این این این این ای

هـ د عداد ، بروزن د حدّاد ، نام پارشاهي است که دعوى خدايي كرد د

بهشتان ساخت . ۲- د سبع شداد ۱ . بفتح سبن و كسر شين كنايه از فلك است

ناسزا نبود حواله ما بشديير تو چيست

علمة عاقل كرده برعشار و عريف اعتماد

كرنه منشاري جرا كالاي جان ما بري

ورنه عرِّيفي چگونه مركمان آرد بيساد

كرزاحرارى باحرارت جرا باعداقاق

ودنه زاشراري به اشرارت چرا باشد وداد

بالمخرات الجذم للحقم لحقسم ومر ومموزيوا

مسقط آنفر خناده طاك ومقصدان نامي سواد

Ti wite 3 all elean side liakes eil

دين سپاهان وجمه الأغراذ الهمه جرارع

وانسبامانهد شاءاالكوله كز ايرانبدوم

درشبه كونشب بشبكون باره ذين اندرنهاد

ويال ميمعة أماع

آسمان تا سروى اندر باغ معنى پروريد

ريشهاش از تيخ جور وتيشهٔ عدوان بريد

چونسزاعپروديدنشد بريدنيس خطاست

اذ بريدن ادميدن پرودش كردن اميد

المد معاربه بروزن دنيار، دد ياك بكير.

٢- • عريف ، بروزن • حريف ، كاركزار قوم وكسي كه يادان خود دا بشناسد ، ولي در اينجا براي رعابت وزن دا دا مشدد بايد خواند .

السرة هنجار ، بفتح أول ، دا، و دوش

غ- ۱ جراد ، بفتح اول ، ملخ

مرکدرا دانی بعید از خویشن فرسنگها

عاكهان ير أردنت بيعيده جون حبل الوديد

اذ قريب واذ بعيدش چون بعيد آمد نجات

الوهمي خواش قريب واوهمي داش بعيد

۱۹ منه شاغادا ، نتسم رکی م واکرنمان شابا

عن كند دلها كباب وكان كند جانها قديد

علاله ن دراميجه ما المبدأ يه مخره ويجمعه

نوجوانغمكينغريب وبهاكنه مسكينشيد

گر خراب آمد عراف از نامهٔ قدل حسين آ

آ نجينان شد اردلان چون ناملة قتلش رسيد ماه خوشعدا ي گرفت دسبع عاشورا شكفت

درد بيدرمان رسيد و بالد نوميذي وزيد

روزها دیجور کشت و باغها سجّین شدند بادههای ما زقوم گو عیدهای ما وعیدد

بنده نکرد وزد طناب از فرط اطنابی بنده آسم. بازد و اطنابی بندید آسم. از فرط اطنابی بندید آسم.

۱ــ • نىدى ، گوئت خشك كرره مىده

۴ - د دپیجور ، بروزن د خیشوم ، : تاریك د تاریكي

۳ - د سجهي، بروزن د علين ، بياباني است در دوزخ .

عــ « ذقوع» بروزن « ننور » درختی است در دوزخکه طمام دوزخیان ازان است (رك . آیمهای ۲۲ـ۲۲ از سوره۲۳ و آیمهای ۳۶ـ۳۶ از سورهٔ ۶۶).

ولي دراينجا براي رعايت وزن قاني را بتخفيف بايد خواند .

٥ - ﴿ جَيِّه ﴾ ﴿ وَرَنِّ ﴿ سَيِّم ﴾ : فيكمو كار

٣- • جيد ، بكسر أدِّل ، كردن

آن خدا نشاسها كز طينت ارقع سرشت

هست برابليسشان حد پايه بالاتر مزيد

تا سرش اذتيني سبز پادشه سازند سرخ

بس سیامی درج کردندش بطومار خیسه

حتى همي داندكه اذآنجمله بهنانه يكي

در عمل ننوشته بودندش دو جاسوس عتيداً

۱۵، را شا. آفرین کور کفته علم غیبدان؟

كوئيا خود بازديده آنچه از محرم شيد

درغيبيد شاه وفرمانشد كه جلادان قهر

در کلوی بیکنه پیچندش آن حبل شدید

يالعظر ازها. وجان صد چوخان دوم باد

يك تبر زان قهر وقد مدجوشاه زكك بيد

وينشكر في بين كه كردون مشمبداد برآب

شه برى از ظلم و ايكن نام مقنواش شبيد

خىككى شايان وقتاين المقين المال

زد رقم حادى دشهيد دوستشد عبدالمجيده

1407

اس د ارقم ، بروزن د ادهم ، نوعي ازماد استکه زهری کنده دارد د کويند بيترين مارها است (داد : هادامه، ماده د ارقم ، س. ۱۰ (۱) . ترين مارها است (داد ماه است (داد ماه المعالم ماده د ارقم ، س. ۱۰ م. ۱۰ م. اد از دهه

۴ - « عتيد » بروزن « جديد » بممني حاضر وآماده است و مراد ازددو جاسوس » دوفرشته مأمور برئيت اعمال انسائند بنام « رقيب » و «عتيد» .

مليسقة طاع

بدد گباد خدایا بدان نخستین نور که او هنوزنی بود وماعدا پنهان بدد تمین دفع فدرنت که باهم بود بدیمین دفع فدرنت که باهم بود به بخمه نبی الله و آن شکایتها بشاه دین حسن هجتبی کهسته نقیعی بشاه دین حسن هجتبی کهسته نقیعی به اشکهای پیاپی دوان آدم آلهٔ به اشکهای بیاپی دوان آدم آلهٔ به اشکهای بیاپی دوان آدم آلهٔ به اشکهای دان درهای سینهٔ گلفهٔ بست حادی دان نعرهای سینهٔ کان Zalione Ezirian Zuénapidgec

Za leaneiadonec ealmel améec
dyeceucio enecumo e livañuec
dyeceucio enecumo e livañuec

Za litalel lan Zinneei imec'
nemo renemo e livañuec
inemo renemo e livañuec
culdantes nigilio Zuik de-ec
Zalivarañle administratiec
Za amin anamilamellicaliec
Za ancelia inemo
Za olicañuec

القطمة المعنونية و اخداً على تساء الله تسمع و المعنونية و المعنونية القطمة المعارفية و المعنونية المعارفية و المعنونية و المعارفية و المع

الاسد أشور » بضم اقل دو باره ذانه مشدن دا توينه ومراد از دروز اشوره دوز قيامت است .

٣-٠ • سم نفيع ، زهر خيسا نيده درآب

٤- • آدم آل ، ترکیب اضافی است به مغمی آدم آل محمد . و مراد راهام زیرزالعا بدیرناهی السلام است که در دوری پدارش حضرت ابه میداشاهی السلام شب و دوا میکریست چنا نکه حضرت آدم در دوری آل بهشت دویستسال بکریست و بردایتی جندان بکریست که دربا پرکشت (داد. تحمی الا بییای نیسا بودی، می ۱۲-۰۲).

. شدا مراد محيفة مجادره است .

۲- د هبنم - ظ

٧- بمني امام محمد باقر عليماني .

is dispected Tichlocici Cadharile
is dispected Tichlocici Cadharile
imper ceuel alced Tichlociciuli
imper ceuel alced Tichlociciuli
is and en epictica charlic Resin
is and en epictica charlic Resin
is filly alwes sagin che checici
is filly alwes sagin che checici
is filly alwes sagin checici
is filly alwes sagin chece
is filly alwes sagin chece
is filly alwested inches
is condens also individue per mete
is condens also individue inco mete
is incodens also individue inco mete
is section of contraction individue.

شراب دوستیت را بزهر در انگور طلوع نور ه دی بود درشب دیجور قرین خدمت او بود خلده کوشو حور که سهاو شده مشکور و غنداه منسور ته ام حالم و آدم شف که غیظ حدور قوام عالم و آدم شف که غیظ حدور توام عالم و آدم شف که غیظ حدور توام عالم و آدم شف که خیط حدور توبیم پنهان اتنا نشان دیده و نور زچشم پنهان اتنا نشان دیده و نور کبیره وخطا و ترك و عدد و و و غنود ا کبیره وخطا و ترك و عدد و و و غنود ا کبیره و خطا و ترك و عدد و و و غنود ا کبه ه حدیسی است مرات آگیر زخا نهمور

مليحة فأع

دی نگه صبحدم :----ود بخوابم قداد ناگهم از در نمود صبح صفت روی یار یای نه کز مردمی خیزم و بوسمش پاک

رای نه کز محرمی خوانمش انسدد کنار

۱ مقصور امام محمدانقي عليما إلسلام است كه در كاظمين مدفون ميباشد . ٢ مرار امام على النقي عليه السلام است كه ملقب به « هارى » ميباشد . ٣ بيان ـ ظي

ع... وغمه، بضم أول وتشديد دوم ، غم وأندو. وته دديا وغيدآن وعركاد

مشتبه و پوشیده که موجب غم واندوه باشد .

الم د سوي » بروزن د غني » . همنام برگراني ا

٣- • عثور ، بغم اول : لغزش

٧- • شرور ، بفتح أوَّل بممني بدكار درانت، ربي نبامده است وبجاعاً ل

و شريد ، بروزن ، بعيد ، بكار ميبرند .

دل ببرم ۵ـد طیان جان ز تنم شد روان ها ندم چون مرده یی کش هلی اندر مزار

تاکم ازان خمف دل قترت جان بغشدی تاکم ازان بیخــودی مقتری آرد بکار تاکم ازان بیخــودی مقتری آرد بکار مشکککرفتازدوزان وزگرمارشکلاب

سبک سبم از جبین صفحت زر از عذار حنسدل رخسار سود عنبر کاکل گرفت

امل ادب نرم کرون برسر مذکک وقسار یساتون آنگه زاب شکر بیحد زگذت

خرفسهٔ خالش بمن «رف سرینش »بسار اینهمه ترتیب داد وین همه ترکیبکرد

در کف سیمین گرفت نزد من آمد نگار

دارج عقیقین شکست کرد نمایان صدف حقّـهٔ مرجـان کشود کرد کهر آشکار

کفت بگیر د بنوش چو در کشیدم شدم . چون زدم عیسوی مرده که شد هوشیسار پس از شکر خنده داند بربسرم از عتاب

خنـــده ابر بهار داراداً از پی شرار

ه خرفه ، نسم ادل نوعي سبرى است كه نزد عرب به و بالمسعود د دافره است ك نزد عرب به و بالمعاملة عامدرف است و در زبان فارسي د باربهن ، نيز گويند ، كه مدربآن دفرفيه بروزن دجمنو، باشد (داك. معياداللنة ، مادة دفرفيه) .

^{1- 4/4 - 4}

کفت کمای کرده دعر صرف کافر و خیاع گفت که ای کرده عمد خایج صرف گفارا درو کرد از ۱۱ ماده نو حرف کام

دیدی کت اذ فیلع عایده نه جز خیلع دیدی کت از عاقمار فایده نه جز خامسار

ناكيماليم شكاء مسين مكريمن كالم

کن پدر آن دا پسر مهی برد یادگاد

بادهٔ آنجا که نیست چو خون مروانیان که هر که زو خورد شد بدوجهان رستگار

الته بالمساء همه كره طالم نازال بالم

حذر اذان باده به كر همه اندر بهار

زین دوسه مشتی فقیر دست بدار و بترس

کامده از دست تو بچاره در زینه ا

دوزي در اددلان سفسط کيري بدوش

كالمي اذاءأ المال فاسفه آرى ببار

کا. بلشکر کشی تازی در یغماکنی

مال كردهان كرده جان هذاران هزار

کا. بعید افکنی جانب صحرا روی

روى شكايت برى بجــــانب شهريار

شاه جهان دا بخلق در نخب آدی مذاج

فزائي اند خراج بكالمي از اعتبــــــار

بالمث ، مامّاً ومنه وبالقدد – ١

....

ما کی ازین اردلان ایست دم پذردلان تا کی ازین شهریار اینت در کردگار

دال نکویان مجوی که در بهشت دات

بليس عشقى أودند اين دوفسون پيشهمار

ند كس فندّان مبوي كه اذ شميمش همي

Res a-en Tecc scicalan calc

4.7

اهبت اخوان مباذ کز حرکات فلك بششدر افتى همى راه ئود استــوار

Visinge it imes ilabedi

واجب نامد ترا يسسار دُ اهل دياد

احمد بطحا سرير يارانش را نگر

بلال بود از حبش بوذر بود از غفارهٔ

خود نبي الله داشت ببطن يثرب فأقام

زكيدبوجهل كرد بطحارا اختيه

اكاهمه بوجهل توكينه و بغض و حسد

يشرب تو كالبك بطحا دارالقدار

[.] تسا ديليان مغفف دابلين است .

۲. میشدر» از احطلاحات بازی زر است و کتابه ازجایی که رهایی ازان ویتوار باشد .

٣- • بطحاء ، نام محلَّى است درنزديكي مكَّه مظَّمه .

ع- ديني غفاره بكسر غين قبيله ايست اذكنانه و ابوذر اذان قبيله بود .

[.] محيش منوره . ال الله ويتف منوره .

عجرت اذبنجه كن يثرب تن را بهل

عقل بست رهنه اعلم بست يارغار

درآی ازین کابد بسیط دو کلابد

كذار اينجيفدرا بكركس جيفهخوار

راه مسدينة !بسد بسير كآنجا كشند

برسر ره روز و شب انصارت انتظار

منتظران توانسه مجردان قرمم

تو تن فرو نه بخاك جان زعلايق برآر

بكوش بيمنجنيق برين سرافراز قصر

درآی بی نردبان درین همایون حصار

وسمن اع د ۱۵۰۸ اله ما د ای نام د ایمه

ناقه خورشيد را بقــــدت آور مهار

سنخن چو اینجارسا ند کفتم دیکرمکوی

كز سخنت اوفناد بخاطرم خار خار

توبه زجد و زجهد حذر زسمى و زرنج

توبه با اغتياق نسديه با اختيار

يسائسمادمر را سه كانــه كفتم طلاق

الدن الماك را يكسره خــ واندم ظهار

ميقه ع الله عن : د د د الله عندم

٠٠ ناغزه ۴ ، زوجهٔ سرکش و امتداع کننده

الله و ظهار ، بكسر ادَّل آن است كه مرد بزوجه خودگويد ؛ « انتِ علَى

Rabulan > . eTi et iali statur akti ige (cle. licillax) .

رین سیسم بوسه کاه خاك در بوتراب گرم رسمه بردرش ابان امیسدوار علی عمران که هست هایهٔ ایجاد خلق

علت اعدام نيز بمسارقة زوالفقار

شير عدين خداى كه در م الاحرم نكرد

بغیر آشال صید بغیر اعدا شکار شیری چنگال او چو چنگل شیر ساز¹

شابش المد نظر كر دو جهان شيد زاد

شميمي از مهر او تن عنسا صر سمين نسيمي از قهر او جسان بسايط نزار ماه نگون از سپهر چو او بهسند مكين

مهر پياده ز چرخ چو او بمدادل سواد

نماین.سراورا زفخر که آرجبیب:دامای باهمه آن فخر وجاه داشته بدو افتخار؛

نهاين بسرادرا زفيخر کمدو ثمين كوهرش بگوش عرش خداى بودندى گوشوار؟

ای زنو توحید را اصل و جهت مستقرر وی بتو اسلام را بنا و بزن استسوار

١- • عمران ، بكسر أول نام ابوطال بدر حضرت على عليمة السلام است

(راك المنتامه ، تا ابوطالب ، ، ١٩٥٩) . ٢... «ملاحم» جميع «ملحمه» است بروزن «مدرسه» بممني جنگها بحبزرك. ٣... ازين مصراع بشكالفعلى ممنايي بدست نميآيد ، وشايد درامل چنين

بود. احت. ، دغيرى جنكال او چو جنكال غيرطر . .

كرنه زتيفت شدى حورتآن منكشف

الانخواهم الماكه خوانيم دغري

ورنه بسعيت بالماى معنى اين آشكار

بالله تا نفع صور این دوبدندی همی در آنگی اختفا در حنجنب استنار

کجا من ومدج تو کمچون حقت مدج کرد منت مديع اد کنم بدر بالماذاد خاد

تا بنو روشن كنم ديدة سي ساله تسار

وله قصيله در حين حيس كويد

isspiliant & eilege elnge constitution of entire elgenni la cara live en el cara la cara l

۲ــ « نتنۍ » بردورن هافته» ؛ چاور د بررځ بزرگ ۲ــ مراد اذ هغوکه بروزن هغني، نجفناشوف است .

^{7- 629 - 4}

³⁻ salitas i clasa eik

آنكه سيتباده نشين حرمش بود بتول آنكه فرمان وليعهدى اورا احمد آنكه بهتر زئواب عمل جرتا وبشر الك يادان چوبرفتند زنزديك دسول آلكه جانداد وبخوابيد بجاى عددين آن گنه چيست؟ تولاي على بعد نبي ايك درمدهب اين قوم كذاهي است مرا رستسر و ذكبيرا كنهي نيست بياد عفل باورنكذه جورچنين فاش بكس والرأه والمتيني بعشوا يشتها والماءاة لمني سيدد بددون ذينتا يمان دائد ١٠٠٠ لانچه كنېمى بچنين قو ۽ ظلوم He e 2 gelle mas Ting ing الماست مرا سختته از دا بوعبيل

منيامنا بالر بندند بحو داسان

كه تعافزون بود از شمر ونه كمش رشير ترتباچه کنم من بچنیر جمع کنیر نم از چرك مثالي شده اندوده بقير ناخناش مرا تيزتر از پنجه شير م المراط مروب و و معدر

تن تنها برسول بشر او ماند ظهير تا کماز کید عدد کرد به پشرب شبکیر دان علی کیست ؛ شه عمرد کش خببر کیر که بعیدان آنس؛ مست گراند د انیده يرمن كاه خداد نداهيف است وخبير مير آن داكه بدو دار كنامي استكير إس كماهي استامر المويق أوجرهي استغفيرا

iclaskelik jacali kul ceć kuje

روز احزابه راوراشده ازيك شمشير

دانكه دوږدر كر.اميش شبير احت وشبير/

المس فشيرة بدوزن بقمودهميدة بدوزن الميد ياسكين ياقعيدود مشبرة بدوزن ٥- (أيِّر، هُنَّ إذل : كرة اعلى و ظلك الافلالو عد دانس؛ بعتج اول د دوم : مردم ٣- مغفيره بفتح أول ، زياد و بزرك Y- "Actio" in aga e Zue ! : akli Ziile ١٠٠ • • • ي د ياروزن «غدير» ، شدت گريما

محديث نام يسران طرون پيغمبر بوده ودر زبان عبرى حسن وحسين ومحسين ممنى Tida Zalcanccini eec Zanaaile
Tida ulain queelije valle Zeiu
Tida ulai ener alai cainto jith
Tida ulai ener alai cainto jith
Tida ulai de ieriele econ jithe
Tida ulai de ieriele econ jithe
Tida ulai de ieriele econ jithe
Tida jienia ea ligit lasticielu
Tida pienia ea ligit lasticielu
Tida anielo jirini insuec eiuli
Tida anielo jirini insuec eiuli
Juntade nes oli de iero edolo
juntade nes oli de iero edolo
il es kies de cuio ano aulindunt
il es kies de cuio ano aulindunt
il iniulio eo auen in jik lain e cin
aleni aleis ilelo ealei onis iniu

cuming julius seccleb acted all cuming indicator and as jec e sour list character and indicator included in the control of the

*دانت منّی بمنزلة هرون من موسی» سه نوردینه خود دا که ازفاطمه علیهااالسلام بودندبهاسامی] ناننامید (رك قاموسالمحیط، تا∋المروس، اوقیا بوس، ممیاراللنه). ودربیت منه کود فشیده و قشیده دا با بجاب وزن بشرئیب بروزن فقیده

و «امير» بايد خواند اس دايلفالهرير، بفتح ها شبي استكه درانش ميان حضرتمل ومعاويه جنگ واقع شد .

٣- درخوان، نام دربان بهشت است و ممالك، نام دربان دولن .

۳ــ «فدك» اقراد دد؛ نام دهي بود از دهات يهود نزديك به مدينه. معمود نزديك به مدينه. اكرم پسراز فتيم آن را به حضوت فالحمه هايماالسلام داكذار فرمود .

عالو دويده المركزي والميره والميرة

ايناء 3لامه : دوه : دوم وحنف وسخيمه سه

ه المرير ، باما ويتف ه بايره . يومانه

Totado «cen li im, cura amec ium cech Reconand Tace Ti-Ta lizice La aderiai litrich Ta lizice La aderiai litrich en uzhe suidh ai ain emec Rainer sajin suher licar ida Rainer sijin suher licar ida sain sijaani chip Requipti pain ea estir sem sapjur det phriti ea estir sem sapjur det plent jetu in Etsi eea dhea pelly seulim Etsi eea dhea san eealah lica Agial ansect code iec jun La adio Tire cum ale حالیا برسره از چرخ فرد بارد تیر خس آنگهمی بودچوانگشتوخمیر شه وجامعمی بی سر کان او سریر دست افلاك براقبال دغا پیشه ظهیر دست افلاك براقبال دغا پیشه ظهیر جاستهاید زحمل مایعواز ثور شیر چرحش ازمهر نفید آرد وازماه پنیر چرد شالخه سیاهی تم دو است و فدیر که عبد شده ماید شده مای بگیر مه تنهای از تیر بالا چون کفگیر همه تنهای استهای گردید مه

مليسة فاع

cs c9 engen i itle in imre cs c9 engen i itle in imre pop i internation en intern

١- «دغيف» بروزن «اطيف» :كردهنان ٢- «مقذب» بفتي ذال مشد، ؛ جركين

Ring (Also Relivinishin) is Rope of the interce of the stand of the reliving o

Rea Tiest yw : Aco cin John we will you on chart John we will you earl They tild I'll I lack e like They tild I'll I lack e like or windy to turn o happe o hou to come on gles cell or lice Also enjoin on happe or su enjoin on happe or su enjoin ou he he he he or su enjoin ou he he he he se i inclose oil lam thou

مليحة أراع

دوش از کملگون نیفتی نیایی افتیشد درخیال ساله ازخونسیاوش اله ازخونسیاوش الهال آباه این که دژخیه شرا نهد در نزد هشت

همچنسان نزد افق اندر خیال آمسد هلال آسمان کاوس مان کز کونه کونه اختران

داشتى برچهره حسرت را سرشك انتمال

۱ – «مالمال» ، مالامال وپر ۱ – «دزخېم» ، جلاد

كهكشان دارود جيعون خواندمي كشراز دوسوى خيل انجمهم چو تركوه م چوفيرس اندرقنال

فوحي اذتر كان همي ديدم كه مي بكر بختند

وزقفا تابندهخور خطي بكف چون پور زال

كفنم اي تبغت بغرق دشمنان تا مغز دل

ارای از نالمد سر اسمه است استان المنافع المنا

سالها شد تا کسه می بینم تو در هر بامداد این حشم را میکنی معدوم و خواد و پایمال

وين نشد يك بار تابينم كه پشت آرى مگر

كفت حاشا كز هزيمت چهره زرد آدرم

سرخ دويم چون باخلاص دسوالله و آل

آل پیغمبر کدامیننگ د فرزندان وی

lear e leke le amin-u Il éellekkl

ذوالجلال اذبيهمالي چونشاي خويش كفت

، آل پاك ذوالجلال آمــد از يرا بيهمال > . ..

دیگرانداکس همالیآل اگرخواند همی آنچنان باشدکه بهر ذوالجلال آرد مثال

خاتم اد نبود محمد بعسد ازو نامسد چرا

يك پيمبر درهزار و دوصد و هفتساد سال

١ - هدال، ١ مريع عقاب كه پرآن دا ١٠٠١، ماليا،

هذه ع جيمية و بهرو و المنافعة و المنافعة المنافعة و المنافعة المنافعة و المنافعة و المنافعة و المنافعة و المنافعة المنا

دز نزدل بوالبشر تا اد زمین خالی نبود یالنامان آن که گویدآن حرام استاین حلال در نه چدید هست خدالاه سار انجهده

ورنه حيدر هست ختم الاوصيا يس أرچهرو

ساخت ختمالانبيا اورا وصي در اهل و مال

كوشوار عرش رحمن است دو فرزندشان

عدشراذين كوشوار آمدفزون حسنوجمال

كوشواد عدش اكدهد كس نداند اين دورا

اي بساكن عرش بيراخوردخواهد كوشمال

كرنه اينان صورت حقيد يس اندر نماز

تو بروی کیست این گونه عجز و ابتهال

حق تعالى نيست از نسخ أتو تاسازى خيال

هستي او با وجود خـويشتن حالا بحال

हिरेन हुई रेन नेहि हिरेन नहि हिन

کی گدا را داده حاجبددسرای شه مجال

در سرایش ده نداری حاجبش دا میشناس

وزوجودت حدنیاشد از وجوهش میسگال

چون تو وجمالله را از دیگران بشناختی

شد میسر در خدا دانی ترا وصف کمال

دود عاجز دا که دوزی میرساند در بحاد

مود مسكين دا كمآب ودانه آدد ددطلال

¹⁻⁴³⁻⁴

א- יננני ינונים יجנני יצני

۳... «طلال» بكسر أوّل جدي «طلّ» بفتح اصن ،معنى بارأن ضميف وسيلك. و دور نيسن كه دراينجا صحيحتر « تلال » بتاى نقطه دار باشد جدى « تلّ » بعمنى تهه و توره ريك .

آشرسوزان که میآردبرون(نخارمسنگ آبروی افزا که میسازد رواندرخشانسال نطفه ایدرا صورت نیبا که داد ورنگ و بوی

حودتت را فامت موزون که دادویالوبال

ابدوانتدا كدداداين كونهخم علكونقش

كيست در بالين پرسنارت چو يادان رم كنند آن زمان كت روج خواهم كرد از تن انتقال

كيست پچواك أنو كربند آيد اذهوات زبان چون كنند اذ احل يمان وزاخلاست هال

جون بجرخ اقل آيد آفتاب دوز حشر برسرت ظال که زان حرّحريق آددظلال ً

كش كشان ويججوه عجون كشندآن ديوها

الركه دارى چشم حك دفتر و فك عقال

مليحة فاع

مرا غلامك غلمان سرئت حور مثال

خدای داد ازین پیشتر بچندین سال

ذخوی د بوی دیم حود د مشک دربهلو د موی د روی دیم عنبرد ارا بخیال

الـ • بجواك ، بروزن • افلاك » : ترجمان

٢ - ٠ حريق ٠ : سوزان

٣- • طلال ، بفتح اقل وكسرآن : سابهبان

יות לובל ובל בי לובל שבי בי בי

چو او بغنانه هراران فرشته برديوار

چو او بکوچه هزادان برشته بردنبال

سئيس آخور و دهقان بانج و خابط ده

د کیل خرج و ندیم دلبك زن و نقال

چواز عزو بت آزار دیدمی محمول ا

چو نان بخانه ز بازار بردمي حقال

بكاء بسزم غزالي بمشك ناف بنساف

بوقت رزم هزبرى زكينـ ممالامال

جگر بسطوت ازو در کداز بیخهٔ هند

سرين بخلوت ازو در نياز نقرة قسال؟

دسيده سن شريفش بشش فزون اذبيست

فكنسد. بازش پتر و كشاده زاغش بال

زگست اختر من آنچنان پری خویی

بدلشدهاست بديوش كنونخطالوفعال

الساء برشته » بروزن « فرشته » بممني يخته و بريان شده است وكويا در ابنجاكنايه از سوخته عشق باشد .

٢-- «سئيس» بروذن «رئيس»، سنوريان (رك. فرهنك وفيس، «سائيس») ٣- صاحب مميار اللنه كوبد، «وقد حالي الرحل على الدابة كفسرب اذا وضمه فهو حامل كفاعل والرحل محمول والدابة محمول عليها كمفمول» .

ع – نقره کم عیار را در کورهٔ قال وبونهٔ ذرگری بهقال میگذارند وخالس مینمایند ، قاآنیگوید :

در آن زمان عزيزتر آيد که ناقدي . کذاردش بيونه و بكدازدش به قال (دك . لنتنامه ، ماده دقاله ، ۱۹۰۸) .

بها نهجوى ونصبحت فروش وموعظه گوى

شكم پرست و قدم كوته و دداز ملال

جود كذني طلبه كويالى منجم شاد

. گاهت دوش که شد ار قانو بخرادرقیفال^۱

عرد آبدستان خواهم بگويد اينك كل

cempy 34 indu emblangial in alicell

ge Tykelan, alu Zeio Ze ur Tugan

چونانطب كنم، آن آدد كويد آنغر بال

بيار سبزى ، گويد دمانج راست ضرر

بكيرترشي ، كويد كه معده داست نكال

سناده هوى سرين و كشاده توى سرين

یکی بسان درفش و یکی بمثل جوال

مگر که لطف وجيه خدايگان دهــدم

وجيه خادمكي يابها زوجه حلال

مليحة فاع

دلكم كشين ومون يوسف ومن ييد كنعانم

که تا ازدامن مزرفت صبر از گریه نتوانم ک نفر د

كرآن يوسف بجياهي شد فرواذ كينة اخوان

مراين يوسف بصدح اه افتاداز حرص وعصيا نم

^{1. «} ties » secto « crees » : se Tan La

٣ . و قيفال ، بكسر قاف دكي است دربازه كه اذان خون ميكيرنه .

ا الله المناز ، الاستان ، الاستان . المناز . ال

ع المالية والمناور والمناورة

ببردند از برم عزم نماشا را و من کمنم بگریه کای بری بروی زگر کی نمانیم

ذسسني سخت ميترسيم اقا استوار آمد

به تسليم وديعت از پسرها عهد و پيهسانم

فراز ره نشستم زان سحر که تا با پوارش

بهالي إلماء شالفت شكا المي آومج مع مل

همي كاه عشا پيداشدند إخوانافسونكر دنركنا يوسف، آمد درصماخ ازقولايشانم ع

زدود درد صاعد شد بخارى تا جهان بينم

چيان كاندر ذمان پر تو چو يوسف شدر چشمانم

لدالنام بي بعد كشتم كم آنكه بي بعد بودم

كه بسيردم بدست عصبة كين نخبة جانم

بكفيندم كه دوراز مادريدش كرك ييايمان

مسلمان دا چهسان باود ندادم كر مسلمانم

بدامانم چو بنهادند پيرامن نه خونين بد

دای خونین شد از خونابهٔ دریای دامانم

^{1- «} legle » ecció « celle » : me

الرمع : وتنفل ، إهدام : جمع

٣- ١ - ١٠٠٠ : سوداغكوش

عــ اشار. باکندار برادران بوساست برطبق آیه های ۲۵ ــ ۱ ازسور ۱۹۲۵ . (مجافی اباه، عشام بینکون قالوا یا آبانا آنا ده بنا نستمق و ترکنا بوسف هنده علما هاکار آباد، به با کار آباد، به با کار آباد، به با کار آباد، به با کار آ

هـــ « قبسة ، بنشر ، كروهمي كه برسختني اتفاق كنند (اقتباس از آرة ٤٠ سرد ٢٠ اقتباس از آرة ٤٠ سرد ٢٠ اقتباس از آرة ٤٠ سرد ٢٠ اقالوا اذن اكلما الذنب و نحن عصبة اثا اذا الحاسرون) .

بدل اذ کام شیرین ذهر واذخوا بم خیال آمد د یادان دام و د دو د مسکن ومنزل بیا با نم

وزانجاب چو اخوالجفا دروادی حیرت فروهشتند در چاه بلا فرزند حیرانم

یکیستیاره (ازسرحتنجهل آمد که دارداشان حکیلا برزد که در داو آمد اینان ماه تا با نه

المعد سوعالكان بزن يعمي حسد كممل توفرزندش الكان: يا كەفرزندش معيخوانم

جوزن يدش بوى افكنده طرح عشق شهو اني

المقدا بادالها اذكف اين ديو برهانم

نه ار بي عصوبي كالمنشد هان معصوم برها نت نه بريا كي دامان كفت هينشاهد كريبا نها

نمحق فرمود اين د آن بهم آهنگ کردندی به محمد نام محمد الله به از نی زبرها نها

ن ان ما که در مال تا استال تا استال ما در نوسی مهدالمون استال می استال می استال تا استال تا استال می استال می استال تا استال تا

ا - «سيَّادة» : بقتع دين دياعه مشدد : كاردان (آيه ١١ ؛ وحامت سيّاره فارسلوا داردهم فاداي داوه قال با بشرى هذا غلام ...) .

Y - elec (janie, schlai 21 e Techus tec) - I

على الله الم الم الله الله المعالم من مصر لامرأته الرمي منواء عسى ان يا فدنا او لتحاله ولدا ...

a - Tie 37 : c law das it can ist let lis clas icals cit ...

خرد همر اه خود بردار و تاسویم شتاب آور که مستثنی است درمادر به ن ازدیگر اخوانم

جو بشنيدم كماوساطان مصرحرص كين آمد

ریا و کبر بیگرفته بیرا مون از کانم در معید براهاندار تعدر کنمان هماناه ب

وي اندره معد سلطان است ودر كنمان هما نامن

Zh and animer ag in e ëlce ci e alal in

مدن بران شبانم چو با جهاد افدر به نبعث بالمثن دیم یا یکی شعب نوش با نامی کاری شعب نه نوب نامی کاری با در با

المركاري كه بايدكرد بالوي ناشناسايم

بهرامرى كدنبود سخت آن دا مرد ميدانم

زبان مر نج بهتان خوانده أوهد ندم در دستم

حديد فتنه ، ني يوسف كه داود و سليمانم

بداه آدزد در خانهیم ا زنمی نشسته استم

اجاج وغدر آتش بيغت خواهد برنيستانم

الله مراد از « خرد » بارسکوچکترین برادران بهنی بنیامینباشد ، ولی برای رعایت وزن رارا متحرك باید خواند .

۲ - فادون » مردی از بنی اسرائیل بود که چهل خانه کشج داشت دیا آن کنجها بزمین فرد دفت.

٣- • عامان ، نام دريد فرعون بوي .

عدد اشاره بغضيات حضرت المان عليه السلام الميك كان المراه المان الميدان . قال تمالي و و دث سليمان داود وقال يا ايها الناس علمنا منطق الطير و اوتينا من كل عن ان منا الهو النصل المبين ، (آيه ١٠ سوده ٢٧) .

هـــ اشاره بمناسع حضرت داود عليه السلام است كه زرهكرى ميدانسه و
 آهن در دستش خمير ميكشت . چنانكه فرمايد والنآ لهالحديد » (از آبه ه رو بوره ٢٤) .

عصابه شیطنت دا موبدی برموبدان باشد هرآنکو خوانده باشد نیم حرفی دردبستانم ذکنهان تاخراسان سرکنم پایمادبشیرآدد

نوید ساز عصیانی به کنمان از خراسسانم تهور را بشهرستسان ظلمت حصن سنوارم تکتیر را در اعضای وقاحت بنسد ستخوانم

يكي انكيفنه سيلاب رعدآ واست بيدادم

يكي افروخته ستجين برق آساست لحفيانم

که برمظاوم اترنا کرده اذبنبر کندبیخم کهبرهسکینشرد نادانده خاکستر کندجانم

درين آبودرين آتش که خيز ندازوجودمن

من خاكي بدين پر باد مغزى سخت حيرانم

المامية اخلاص جون اكسين نايابه

بنقد نادوای بدرای چون غش افداوانم سامعدل تارخ می نهم چون اسپ گی خیزم

بشاه جور فرزین تا که خواهم کشت فرزانم شدم در چین معنی با شمیم نافهٔ دانش

مگر تاعبرت اندوزم ممکر یا بند رستمانم اب چینی سفالین را چو انگشتی زدم گفتا

که من خاك سرفعفور و بند دست خاقانم

ا_ « عمل به » بكسر أوّل « عمامه و دستار ٣_ « غش » بكسر أوّل و تشديد دوم ، خيانت و نقلب وكينه

ز چرخ آسمان کوآس نبدودی لکد کویم زنور چرخ کاهی چرخ آوردی بدورانم بعصری جای دادی آسمان درنار حدادم

بدهر عدد الكه كردى كلك ره رازسيب بستانم

كهي بردند بذم شاء ايدان دا بهتنسوخم "

کری در جشن جان آنرك بنهادند برخوانم ندیدم پایدادىددجهان و گونه گونعهدش

بهارفعمي كه ميكرداند تصريفات كيهانم

زهر شکلی بهر شکلی که گردش داد استادم

همان طور نخستين بود در اطوار و اعيانم

الال موعظت درياى اعظم بود ومن دروى

چو سنگين دار ندفتم تر نشد ازاليجه ع با يا نم

تجاويف وجودم دا چنان سودا كذر دادد

که در باطن شامد عقل جز اقلیم سودانم

دماغم را چنان خبطی فرا دارد که با دابر

نهشادانهاست ازدحلم نه پژهانی زهجرانم زسنوق نیکنامی سوی هردگان که دوی آرم

نعيكويد كسم خوش باش چون خالي استهديانم

1 - (Two : - in X - areconto into allo fee time

الساء انسوخ» و « انسخ» ، بروزن « منسوخ و « بدرخ» : چين امياب و بيمانند و بسيار نفيس

7- 410 - 4

عد ، أجه ، بنم أول و تشديد جيم : قسمت عميق آب دريا

دسيان ؛ يكسر : كيسه

من آن مام سخن بودم که روع قدس بنمودی هزاران طلعت بیست د نبیانم

چنان ملك سخن بودى بفرمانم كه ميآمد ركات از كيل غزينم خراج اذخيل شروانم

كنون طبع نظر بازم نشوز آورد وعاقر اشد

ازان خشكيده بازان تفسيده أرهدانم

یکی نستهٔ است اند کام طعم شکر و زهرم یکی نرخ است اندده بزیری نیکن و در یحل نم

ا کرخدفه مستی بجا کوید که مجنونه ا کرجرخه ازندرستی جبار اید که حیوانه

مَكُلُكُ الله يساد آدد هزادان شر بتوقيعم

سروش اندر يعين ننوشة علنا فيكي بديو انم

سبکتر از وجود خود بدوجهان درنمی بینم کسه روز واپسین سنجند باطاعت بمیزانم

ذكوي الموم ادرائد ممجون برف ديمامم

بسوى لعبم اد خواند همچون بدق نيسانم

۱ م شور ، بفس ، ناسازواری زن با شوهر ۲ - ه عاقر » بروزن ه باقر » برای مذکر و مؤنث ، آنکه فرزندی از

وی، بوجود ایاید (مفردات) . ۳س د تفسیده » بروزن د نرسیده » : بفایتکرم شده

3- - 4

هـــ • قلاف ، بفتح أول ، سنك الداختن

ي له - وهي» - ط

رمه جبارأ، يعني خوش بهدر دفت .

ذبس آميزش دونان همى دربزم نزديكان

چوخارا دربلورسان چوخاراندر كلستانم

مدايت هرچه ميجويم غوايت ايش ميهابم

اكرحاوى لقبدارمممانغاوى استعنوانم

سر اندر كوهسارم داد تشوير جنون ذانشد

ذ آباد سامان جا بويدان قبستانم

مدآنالج والمجا الجمع أبالعي كرناتسبة

من از طبع ملول خود هميشه دردمندانم

نسيماناذكش كويي كه باشد در كلوپايتكم أ

(Wh allein Ze is to ccarrolum milling

کروهیمختلف در کردماز کردان کره بسته

همه حيوان عجمايند كومن بيجاره چويانم

بومررچشمشان كا درخور نشخوار اسفستم

برم از پشمشان تا چرك قتل و فننه اشانم

شكايت كددم وخواندمهم وتحسين خود كددم

مخن اذمن يريشان ميشود چون من يريش ام

ارس (غوایت) وشفه (کدراهی م

الم المناع (اجعاع) . عدم المناه عند المناه المنا

۳ــ (يتلک » بروزن (خاشك » : چکش آهنگری ۴ــ (عجماء » بفتج اول مؤنث (اعجم » است بمعند کنگ .

هــ داسفست، بفتج ادّل دكس سيم، اسيستكه بعربي د دطبة، دونميفيمة، د بدركي د يونبده ، كويند .

جو مرواديد ومشك ولعل مي بيزد بنان من

مناشخما الوشبتة ملا لوأن لتأد ملم إماليما

اكر آن ماقبت كن من يقير آواده شديكر

se alo sur liulic èce à liur anni Jin

من وهمصحبت و كنجي ودلدارى وديواني

ا الجوان و وطن دوری میران این این این میسرد در ماها ما د اخوان و وطن دوری میران بهتر که در معنی

من اعضا الحارب في المن المعنى المسافرة الماريم. و اعضا المسالم الماري المن المعنى المسافرة الماريم.

ليشاع بالمناخوانداكه ممزاديم درمنشأ

بخدا داندكه بالشان نعمزادم نمعمانم

منم ايمان پاك و اين خسان اسلام تأليفي

والعيا ، المعم ن. مكر يعينان و ١٨ تندار

مليعة فاع

نیمار غمام ولی نه بیمارای غم بیمار است و من پرستاری شبها بمراقبت سحر سازی از سینه به بسترش همی بنهم تا سینه من درا شـود بستر تا سینه من در شـود بستر غم بیماری نیماری بیماری در آزاده تا سینه من در آزاده

اس مراد از دعمان، بوسان امدان امان و ناهم مین در خارف مهود و نامد براد از دعمان، و در انتخاب و نامد و براد برا استان در انتجاب استان در انتجاب استان در انتخاب استان در انتخاب استان در انتخاب استان در انتخاب انتخ

۴ مراد از « اسلام تأليفي » اسلام مؤلفةالقلوب است که دين اسلام دا برابر احسان و دوستم پذيرفتماند نه از روى عقيده و ايمانې .

il i De le i mine se seice le To aos Rate i cato aci le To aos Rate i cato aci le To ace, es de miner et age ace de le certain se le certain s

من اشك بچشم او همی جاد خارم من اشك بچشم او همی جارم گاهی زیی دوا ببسازام در طوع سخش سر نمی خارم برمر که درند جامه حمقارم برمر که درند جامه حمقارم از غیبت و حضرتش در آزارم زیر دنج مرا که سخت افکارم زیر دنج مرا که سخت افکارم باخشا، نزچهارسوی و اقطارم ماخشا، نزچهارسوی و اقطارم ماخشا، نزچهارسوی و اقطارم ماخشا، ناود م را سـزاوارم نخشانش فالا م را سـزاوارم اتحار ظم سو خارم ا

/ ــ « آنککه» و «بنکام» بروزن «کمره» و «کمرام» ، جای و مکان ۲ ــ «خلم» بدوفتحه : دل

in come information

۳ . شدما فان الحامة معرب المعاملة المع

عـــ اخساء اهر حاضر است از دخسا خساء از باب منح ، يعنوركهيو . هــــ بنا جهاز مانت از هـ> انت

هندی ، خدا دهانت را بشکند .
 آب حار همدانه - ظ (مراد حارث اعور همدانی است که ازخواض حضرت

على عليه السلام و درزمرؤ فقهاى تا بعيني بوده كه دركوفه زندكي ميكردند . حسين بن ممين الدين ميميدى درحرفلام شرح دبوان الميرااهؤمنين چند

حسين بن ممين الديرة ميرسات درخول تا شرح ديوان امير المورمييزي جملت يت از قول حضرت على عليه السلام خطاب به اين حارث آورده که بيت اول آن اين احت .

به مار همدان من يعني شدن . من مؤمن او منافق قبلا و ترخيم «حادث» پشرورت شما مود بوده است ، زيرا منادای منطق را جن درحال شرورت نميتوان مرخم ساخت . (۱ خانتنا ، همارت ، همارت ، ۱۳۸۰ مرخم ساخت . (۱ خانتنا ، همارت ، ۱۳۸۰ مرخم ساخت .

٧- «يارغار» كنار به ازيار جارئ است ، زيرا خصرت دولرا كرم دقتي كه الرمكة ، ويرا خصرت دولرا كرم دقتي كه الرمكة بمحمد مجرت بمدينه بيرون أهدند صدور درغارى مدورى بودند دابو بكر حديث در به بار باران هد الديد

مديق درين غاد با ايشان همراه بود .

ce mind and then the issue and dean arise it with city of city and city and city and appreciate and city in the city and city and

زیرا که دل اکه و هاشیوارم دارین شود آسمان زدربارم مفحماست فضای چین و تا تارم مد مصر شکر دمی ز منقارم با نمود مخالفان نــــارم

مليحة فأع

باز شد در هـــه آذار كاستان دشت و كېسار نگر يكسره تټت تټني بت هـمه آهــــــــوى تنارى نړگس مرموراد ارتك بصيرا ۴ اذكل دريحانچون(دغاه دخوان باغ وكلزار ببين جمله بدخشان بدخشي لعل همه لاله نعمان بوي پيراهنكل يافت به كنعان

/ـــ «بعد زخار» بفتح زای و خاء مشدد : دریای پر /ــ بعنفحه ـ نا

۳ د ندروری بفتح وخم آول، پادشاهی که حکم کرد حضرت ابراهیم دا در آتشر اندازند .

عــ «ناصب» هفرد «نواصب» است و «نواصب» و «ناصيب» و «اهل نصب»
 بنم نون) كساني هستندكه دشمني حضرت على عليه السلام جزو مذهبشان است.
 إذ «نصب» بعمني دشمن گرفتني (دك. قاموس المحيط) .
 هــ «أجم» برورن «قلم» : قسمت عميقي آبدريا

الس دهر دوره دراينجا بمعنى چشم درد كرفته بكار برده شده، داري دركتب

وجهه فارتد بصيراً) .

Junci (Lichalia / Imm So Zeco cham) indice indice of a sight of sight of the second of the sight of the second of

are in sport mann geore dit are in sport mann geore lid claim in mann geore lid claim in mann geore lid claim in mann in mannn in mann in mann

اس «خمان» بروذن «چمان» ، خمیده ۲ــ «عرجون» بروذن وعمفور» ، بن خوشهٔ خرماکه خشك وکچگردد . ۳ــ «عمود ابوالمباس سفاج نخستین خلبفهٔ عباسی استکه در سال ۱۳۲۲

هجری ناملافت رسید . 4 سهراد مردان ثانی آخرین خلیفهٔ اموی استکه در سال ۱۳۲۱ هجری است. از طرف ابوالمباس سقاح بقتل رسید .

٥- ويوده بدوزن دنرده : سرما

^{7-- «}نتق، بضم هردوتا ؛ چادر و پرده

٧- مراد موسى كليمالله است مع ما را انداخت و ادرها شد .

٨- و عدوان - ظ

من زوحدت بتو ميخوانم حكمت سوى تأويل نكـوشي و تكلُّف آيني باز چوبيني وحسميني جه بدي ديده اي اذ بخمة احمد

كرنه مؤثني زچه داري مخشي اصعابداجكرزتوجونعودمجمراست آنجا كمشهدخوى بودامل عنملي درراه عقل خمار مغيلان بپر گني دانا براه رفت چو خواهد، تو خاره اى درنطع روز کارچو طفای فروفته، آخر چو برزمينبزني، ازچه مردمان خواهي چوعاقبت بچشاني فنا ،چرا اطوارمادر ازچه نمايي ، چودشمني جانها مكتد انتواذيرا مكتدى ALD AND SKED ETIDO GALAZI اي آسمان نيره غلام و سنمگري قصيلمي استكه درفوت مرحوم برادرم بحقير نوهته

تو زاجماع همي جويي برهان بالأكون الكني معني قدرآن كه همي آلعلي راست ثناخوان چوذرى خورده اي اذ كيسم سفيان

دوخال من دوزاف بأنا كوش مهنرى باآنكه دادى اثرى اذ مذكرى تا برسر أنيس تو چيون دود مجمرى elixy Zayleo Zezieceochaiocz درپیش جهل الحاس واکسون آبکستار ته Zeccieclycurge telaniemycz او لبدو خطاب تو کاخر بششدری ازرست مي بگيرى وافراز سربرى ازشير تربيت بچگان را بيرورى اوزاردهمن ازجه كشايي وهمادري دابا مجدران توازيرا مجددى بنهوهمي بدآدر وخودهم بدآدرى قتاب بيمروت و جملاد كانرى

دوخاله ون دوخالج مالفرشتكي

^{1- = (12) - 4}

Y = easeurs sceil easurs : Titaeli

٣٠٠ • إكبون، بروزن «افسون» و «دانجون»؛ نوعي ازديبا كمسيا «بسيا «نفيس

عيد اعتمال، بغم عين وصاد : پياز دشته

عد فعاليه ديايتم المنصل جالو استكه برادر مادر باشه

مليحة فاع

cc en in lettroly li Zent later 1. Dica erin anno Zalca alca

1- lite (, and , yearleste e Zing) - 4

ال التاريقي ينمم تسا ون التاريق مغفضه ون البقارة وروزن وبالقبان.

عد ویکان، بکسر اول انت ترکی است بممنی برادرزاده وخواهرزاده . و دور نیست که آلف آن در اینجا برای دهایت وزن افزوده شده باشد. زیرا تلفظ آن در ترکی استانبولی و جنتایی و اصل آن دو که او ننوری باشد بشکل بینگن

(VIBER) Inch excented # YY IC Education

٣- دعدوه بروزن دشمله ، فقر و بيجيزى

interior المعالمة ال

دستمی نه که خیزد که مرا دست بگیرد

كايغمزده، درد است كه ازياي فتادي؛

بايي نه كه چون بشنودم باي برنجير

یا پیش نهد رسم جواندری و دادی

نظفي است مرا جامد و طبعي متوقف

الس است كنونم ز لباتي بجميارى

در سامعهٔ نسر فلك بيشتر افتك

بانگم زند از دوزن زندان چو منادى

والزاده كه يوسف زمزادش بغطر بود

از مصر عزيزي شده در سُوق کسادي

مثال جمادى شده سالى است ندانم

کي غرة شعبان شد و کي سلخ جهادي

كردى استمرا مو اس و زندان دا حارس

باكنيد فسادى چه كنده ميد سوادى

لأأدرنيم اذ دانش وحكمت چو بكيرند

العالمة عاتمة ما نالميا ملهسف نيا

¹⁻¹⁻⁴

ات و سره افتاع آقرا مرغ کرکس است ، و نیوز نام دوستاره است ، یکه نسر طایر و دیگری نسر داقع .

من المنوع و عنود . ومنان البوع و عنود .

حُظ تو کم از نقطه بود بحث چونبود

كر نطق تو سُحباني وخيط تو عمادي

ور بخت رفيق است هنر كو كه نباشد

هان تخت كيا مرئي وهان تاج قباري

المركسب هذر ليسنم امّا منددم ني

بي فيض مطر سبزه نرستم است ز وادى

درجزو زماني است مرا داد که دروي

جهلاست پزشکي و بخيلي است جوادي

با نوع کسانی است مرا کارکز ایشان

دانا ممه جا تالي و کودن ممه بادي

چون مي نكشم جود كه تادور فاك بود

ميراث كرفقند نتايج ز مبسسادى

ديدي که چه شد اذ پس مند به هاشم ع

قزويشي خوشكويس ممروف درقرن دهم هجري .

ديدى چه شد از زاده عياس به هادي

المعربيم لليشرّان و لالمعلم من المعلم المعل

۳- مداد اذ و بسرهند ، معاویة بین ابی مفیان است که ماددش هند دختر هتبة بن دبیمه بود و درحرب آحد حمزه عم پینمبر را بکشتن داد وجون وی از اسب درافتاد شکمش را بشکافت و جگرش را بیرون کرد و بخورد (رك . اسلام آنسیکالویدیسی، جلدهشتم، ۲۳۵ وجلدپنجم، قسراول، ۴ ۰۲-۲۰۲۰ قصمرالالبیای نیسابوری ، ۳۶۶).

غس مقصود اذ « هاشم» بغريهاشم است . هـ مراد اذ «هادى» امامعلى التقويعليه السلام است واز زاده عباس خليفه عباس المعادية السلام است واز زاده عباس خليفه عباس المعود المعادية عباس الهموك المعادية عباس الهموك المعادية عباس المعادية عباس المعادية عباس المعادية ا

sh soll, 2,0017-1017).

نادا على ناسيا ، بناهيا ممن نه

द्रिक महर्य द्रिक्त हमेर्य महर्यारय

ايتان سك آن طرد ندآن طردجهودى

من بنده آن مردم آن مرد جهادى

شیر حتی و جسم نبعی و روح کرامت عیا. رسل و ما. سیل کو ک

شاه دمل و ماه سبل کوکب نیادی

اذ کیفر و کقار هم او حاجز و دادع ۱۰۵

براشگر ابرار هم او سایق و حادی ً خالق خــوش او فاتحهٔ نکمت ٔعودی

دکران خمتانهٔ شمتانهٔ ناکری نخفهٔ

درحرب همي آمسله براعدا ناري

در سلم همی کرده براحباب رمسادی

الموى و مؤسن دوات مروانية است . الموى و مؤسن دولت مروانية است .

٣ وحادي ، داننده شدر بسرود

ده ؛ با الله ويتف متهلانه ـ 3

چېه دسلمه بکسر سين د فتولن ، صلح د آشتې

هم ازفر او نوج وصفي هابط و غايط ا

هم بردد او روح امين رايج و غماري <mark>. وله قطمه</mark>

اردای باد میا زیرزاد مهجود سلامی کاردش افتسان و ارزان

بس آنگه عرصهده ازمن زمصنم هنیدستم زمه از من بنده کشته

که کردستم زقول دی بغیری بهجوم قطعمیی خواشد از دی

رسمن من المناز التسامجم معدوث و مستيد اليا المناجعة المناز المنا

بدان ذاتی کـه بی امداد آلت اساس خوشه را باهم بپیوست

بدان شاهی که کوش عاصیان را بدان شاهی که با دست دلایت درت زین نیست بادر تا بیسارم

المان عيسى دم بقراط مانند المان بدر كاه خداونسس المان بدر كاه خداونسسد المول الرب از حد آرزوه فرسند المول كاازوى بنده خرسند المان حايت عيدي عيد المان لا المان تا د ماه من قند المان به المان ا

بهرمات که خوامی سخت سو کند

٠ - معني، بروذن دغني، لقبأدم عليدالسلام است .

مدنز آديء ، فلود آينده

مدننا ملعبة ، فله لذه ١٠٠٠

^{3 -} sálezos e « cling » li « àvé » e « celg » luis ; ceiti « moe » e « taly » » lely jamin ceino e cens jamin je ceino (cle. èzenz) .

کرمدهری همی خوانی بهدیهور گراسرائیلیم داخی به بعقوب کراسرائیلیم داخی به بعقوب به شطرالغیهٔ که بنماییش تربده به اغیمون به بفسایج بهترمس به افتیمون به بفسایخ بهترمس بدان نبری که در روی بروجرد کیاگیر من بنده داره اختیاری

دراز کبران همیدانی بیازندا در نصرانیم خوانی به فرزندا باستها که فرماییشی کلفند به خوانجان به سورنجان ابه دبوندا به خوانجان به سورنجان ابه دبوندا بدان بحری که در زیر نهاوند بدان بایری زیبان نابرومنده

elb estab

ی آنکه سیر بها توام کرد گذشته شسته بکول نسازد تیماش ترآ گفش بشریدی

مخصوص بسسدرد همشینی خاییسدن جدوز و دار چینی یا من شدمی برید مده بینی

۱ - «دنهور» بكسر دال دخه, ها : Tسمان
 ۲ - «بازند» : ترجمه و نفسيركتاب زند
 ۳ - «باز جند عیسی علیمالسلام است که برعم، نصاری فرزندخدا میبا ».
 وفاز الیهود عزید اینان وقالتالنصاری المسیح اینان ...» (آیهٔ ۳۰ سورهٔ ۱).
 ۶ - «شطرالم، بفتح شون و کسر غبین و نشدید با در اصطلاح طب قسمی

نوبه است که یاکاروز شدید باشد و یک روز خفیف . هـــ «تربن» یکسر آدّل دسیم دخم هردد داردیمیاست میهان دادرا «تربت»

اس داونيمون، بردزن دازبيردن، دربرهٔ ردمن جرخ ۲ــ درسفايق، بغتي با ديا ممرك دبسيايه، است كدكيامي استكر،دار د

مند در آن کند . ۸ - در منده وستم اول دخم سیم کیاهی است درش من که در آن کنند . ۹ - دخوانجان بخم خو دفته است داردیه که تنبولبر که آن است.

۲۰ - « سور نبطان » بغیم آدل دکسر سیم داردین است . ۲۰ - « ریوند » برددن « بهبند » داردین است مسهلا .

نعلقة فاع

چند ای بیچار. غار خاطرت کا، گویی کاشکی از من بدی کا، گویی کی به بند آوردمی نام تو بیمایه آمد زین موس

تساله، يان لا واله السعه ن آ شاله تساله، يان لا واله السعه ن آ شاله تساله، المكن المن المان الماسه ن آ تساله المكن المنابع، المنابع ا

لعلمة فاع

خساحت خدا ای که با طرز نظمت گرت خصم خسان ثابت از دست اگر جستم از بازدیدت تخلف سبب دوزه یی بود پیر اد ساله بحکمشریعت بفره سان شارع سه دوزاست تاحلق حاوی ندیده بای های ها گردهایش نبست Wy elice se îlî secio a en elice se îlî secio accio sintect l'un ecio accio sintect l'acionemelo intere li lecti ori aineio in ilim sirela ak l'acio in ilim in in In ilim in ilim ori l'acio in ilim companya in l'accio

۱ـ دژازه گیاهی است بیمزه که هرچند شتر آن ا باطرید درم نشود و بعمای هرزه و بیفایدی مجاز است

٣. المنافئة المنافئة المنافعة المنافعة

قبهافي را بوجود آوردند (رك. قاءوسالاعلام ، جلد پښې ، ص٩٩٥) . عــ بننمودم - ظــ

هــ « كلوذه » بغم در لنت بمدنى غوزة پئيه است كه شكفته شده و پئيه ها الزان به آمده باشد .

جوزا سحر گئسست حمایل بر ابر مینی که سو گوارم وسو گندمیخورم

روی خطاب با خردمندان و توقیع از ضمایر نکنه دان است که اطرای کمنرین را از اغرای دحمیت ندانند وازجملهٔ اغراقات شاعرانه نشمارید؛ چه که حق تعالی همیداند سالیان دراز است تا از منون سحایف و افواه شرایف و اشعار بورسیدگان و اخبار جها بدیدگان جوانی بکمال و نهالی باعندال این ناکام در کرلیالی و مر ایام بنظر دیده نرسیده و در گوش درك نخلیده، در جمالی که براعتدال حسن و کمال شاهدی صادق بود و خصالی که رجال فضل را زیبی بسزا و زیوری لایق.

لكاتبه

ای دیدهٔ این مدیر و حامل ٔ نادیده چو تو جوان کامل ای وصل تو بره ناف شکّر وی هجر تو در دهن هلاهل گوگرگ اجل که گردن افر از کافتــــادت شیر در سلاسل

با چنین صورت و سیرت که براهل مصیرت رمزی بیان رفت و نبذی اشارت شد ، هنوز نسرین رخسارش با بنهشهٔ خط نیامیخته وسیب صورتش چون به غبار کدورت نینگیخته سر به بستر و تن به تب و حگر بناد. و جان به حضرت رب الارباب و زهر به اقارب و اصحاب و دل پر درد بخاص و عام و نفس سرد بصبح و شام داد .

۱سه اطراء، بكسر همزه، مبالعه در ستاش

۲ - اغراء ، مکسر همزه ، برامگیختن

۳س ه مدس ، و د حامل ، هردو ار اصطلاحات علم هیأت و ممنی فلك است (رك. آنندراج) .

جوزا سعد کیسستحمایل برابرم میند که سو کوار موسو کندمیخورم

بود و خمالي كه رجال فضل را زيبي بسزا و زيوري لايق. كوش درك نخلیده. درجمالی كه براعتدال حسن و كمال شاهدىمارق و نهالي باعتدال اين ناكام در كرّليالي و مرّ ايّام بنظر ديده نرسيده ودر و افواه شرايف واغماد نورسيدگان واخبار جها نديدگان جواني بكمال سفي لحدي بمنه إلى حديدا بن اليان دراز است تا ازمنون معديد منا يدلك ألمني المنامن تستيم المناسن المناسنة المناسنة المارا المناسبة المارا المراعدات المراعدات المناسنة المن روی خطاب با خردمندان و توقیع از ضمایر نکنه دان است که

26 26 26 1 = 6 26 26 cilecti ای ديدة اين مدير و حامل

کانت ادت شیر در سلاسل ناديده چو تو جوان کامل

بغراص و عام و نفس سرد بعبيج و شام داد . بطاب وجان بمحضرت والارباب و ذهر بماقارب واصحاب ودل بوردره حورائي چون به غبار كدورت نينگيخته سر به بستر وين بهتب وجگر نبذى اشارت شد ، هنوز نسرين رخسارش با بنفشه خط نياميخته وسيب با چنین صورت و سیرت که براهل بصیرت دمزی بیان دفت و

Im + ldela + i Suc Ance + and lan ec will inco

المتفيلان وكسر مدره و إدانكيفتن

الت (دك آشدراع) . T- + abil + e + elab + acce li lodK < i oly agin e ianie elli

المسوده

اخلاط فزون كرديد از داروى عطار

المستجمع شداز نشتر حجسسام

ألخيا فاع

منكريم يعزبك نالن نالن المنايع معربه

بوالمعتد رفته ومن نوحه خواني ميكنم

لخيا فاع

کر یار برآتیم کذارد جان نمیر رضا چه چاره دارد

قلم سياه رقم بي نامة افغان ختامه قطعة نخستين از واقعة آن ماه

داستين بالمداد سرشك و مداد اغك براى امطار دموع و اظهاد ويل و

خشوع چنين مينگارد ، آرى لكاتبه :

جز مرثيه نيست ميچکارم

دركف بهدامهم شيدوهم خنجر شكست

من مرئيه خوان روز کارم

يرسر ناهيد هم مينا و هم ساغر شكست

نونهاني دا اجل اذ باغ كردستان دبود

كيسوى سنبل بريد وقامت عرعرشكست

در فراق بوالمحقد غهسوار شه جوان

خاطرما چون دلخاق الغماكبرشك

بشتدالهذادكان شكستاذين المباتاجنان

كزوفاتحوز ويشت رهطأ إيغوبر شكست

^{4.- «} امطاد » بكسر أدَّل : بادانيدن ۲:- « دهط » بردزن « فلس » : قوم و قبيله

چر بادا زینداسانهم قطر وهم مر کرفتاد خالدرا زینهاجراهم قطبوه می شدیم شدیم

ای دریخ آن کیسوان نادنینان ذیر تیخ

كيسواني داده ازياكمو بمشك تر شكست

هردليرى قلب يك تن بشكند روز لقا

اينجواندوز وداعشاقلبياشاكرشكست

آبروي مهر برد ، آري نباشه بس شكفت

حسن چهر ماه را کر خسرو خاورشکست

ني عجب مسنوره ذين پس كرنگويد كس كدهيج

دان چون عنبر بران دخسارچون آذر شکست

يا نيارد كوهر از عنتان خاطر كز ملال

ناممعارا درأوشت وخاممعارا سرشكست

تا قاك اندر محاق / الكند عام اردلان

دركاني ماه قاك آمد زآء اردلان

الا الهاللة تصير الامور و الالتقليث في الأعوام والشهود والتسيير للما والدبور والتصريف في الازمنة والدهور والتحويل من المرد الهالقبور.

ای خاك بجان عزيزدارش ای باد صبا ببراغ مگذار

جون دفت بباد نوبهادش چون سرو برفتاذکنادش

قامت اينسرو آزاد وغيرت منو بر وغمشاد را شكست وقني رسيد

[/] المخالب ه سه او معرمة ماه أحد ماء شياشتو ومالحد المراحد المراحد المراحد المراحد المراحد المراحد المراحد المرحد المرحد

و آسكا، اذ محمل در كل و اذ ديده بزبان و اذول بجان و اذ نظاره بداستان افتاد كه جهان سبزه ذاد بود و چهن مجمع هزاد . دست تدرت خق ، غلث قدرته و خيان سبزه واد بود و چهن مجمع هزاد . دست تدرت حتى ، غلث قدرته و خيان سبدس و استبرق بدامين افكنده حتى ، غلث قدرته يكانئفر د برياقوت او داق و درآيت و محل فين عليها فانزه المحكال سبت يكانئفر و درياقوت او داق و درآيت و محل هدي دا خهاى بدارند كنده. سبل وادى چنان تندخيز بود كه خيل شادى دا ذجاى ببرازاندر كنده. سبل وادى چنان تندخيز بود كه خيل شادى دا ذجاى بدارنديجت و غلطان غلطان ددغ قاب معجبط ريخت ، تا خلق بدانند كه ديگر دوى فرج ديدن و كرد نشاط گرديدن بدستيارى صد كشتى دريا شكاف و پايه درى و گرد نشاط گرديدن بدستيارى صد كشتى دريا شكاف و پايه درى هزاد قائم چون كوه قاف ممكن و ميسور نيست و كس دا مقدود انخوامدبود . دوى خوشى بادوى اين جوان و فرشى دهان ه المنه دود اميد باعم اين نوميد ، دخيفى ببان ه آذبام بشاه بنواك نوان شد و دوز اميد باعم اين نوميد ، دخيفى ببان ه آذبام بشاه توان كومت .

ا اقمه

[/] ــــ از مارة • حلاوت ، بممنى شيريشي . ۲ ـــ آية ۴ ۴ _ إزسورة ه ه

ا به مددار هم کارسی رهان » مثلی است دربارهٔ دو تن که انکهٔ هم بادند و یا با همدیکار بمسابقه برخیزند ، و درایشجا مراد ناهم بودن است با برهمندیکه روی

از نساوی آنها احت و مهاد دراینجا باهم بودن است.

سالمتامه فكالمسطين المللخ ومييم

سالهاد عالم علانالغان المفاء تساماله عالماست

آن ميونها را بديده يال ودم اذبهر كيست

وان جوانبارا چرا برچوره سيلاب غماست

وانعلمهادا فكونساد اذجهدادندآن كسان

خا كشان در طرواست و نياشان در چهاست

كريهماى سيلخيز اندركلوها تعببهاست

تسا مذمه لهسفن ما نزكر نامما يداء عال

ناذليناني كه بدعنبر نعيسودنسسد باى

سمالدى مفناكم كاناشة سسيىساة بدل

همعجو يادان بيمدادا اذ چه مي بادند اشك

كالبديا بين چهميكريي كمكل باشبنماست

بوالمحتدكر زدنيا رفنه اينها هبج نيست

بهر نودامادى او اينچنين عشرت كم است

تسادعامادي المجمعة لاتسادعامها المجني

يداو خـورهيد تا باد صبا نامحرام است

باچنین ذخمی که ازتیخافلك برجان رسید

تبد زهر آلود اكر برسينه آيد مرهم است

حلوى ومستوره دا مردن به اذاين ذيستن

تساماعك نادم مركع است ومردن ياددماست

١- ٠ ٩٠٠٠ ، بروزن ٠ زبون ، ١ عتى نيزدو

خامة حاوى ممها با نوحه خوش دارد مجال

ت ایرکرا شغ۸؛ طالا ای میمسه بسیانی

داء كمهادا بدو اين حزن دوزافزون چهبود

Zimust hand ice iZulim de licki

. خُرِنْكُ عليها اللَّالِمَاتُ البُّيلِةِ عَنْ يَكُمُ ع السنوات وعلى العالادلياء الولاة الادصياء الهداة مأذفنت فهالقراب الاموات شهام قلماير . وشرائف الممالرة على من خُيَّمت بوجوده النبقرات وخُلِقت لسجوده न्यकाबिरुये शक्ति ही शिक्ती शक्ति . फिकिरि ह फाक्कि ए बर अया यो وهو حَيِّ لا يَمُوتُ . سِيَّانِ في فَصَاله الشَيخُ الفاني والطِّفلُ الصَّفِيرُ وَلَمَاوَى عند ماليمة المستمية الفلك المجاها والماك والماك والماك أبها الحا فالمسم

مبتلاتا

हिंदी कार्य क्रिकार हुन्यू । हिंदी कर्य हो कि अस्ति हैं। कि अस्ति हैं। कि अस्ति हैं। कि अस्ति हैं। कि अस्ति है ای دیده محص بریز برخاك

كت رفت بخياك كوهر ياك

متَّمَقُ است و جانهاى جانان جوى محترف . جهاني چون چشمه حيوان کوس و نفيد مي بينم و تيابوت و سرير ميگذرد ؛ زيانهاي تسكي كوي است یا بعدقیقت معاینه میشود؟ محمد است و نیغدور، نعش است و کافور، سبعان لله ، عالمرق باست يا برق يت مشاهده ميرود و خيا لي ظار قي

سيغيوش است و دودهاني ازعين عزا جرعه نوش.

تا اكنون كاين نفير برخاست اندم که شاختم چپ از داست بر کنگرهٔ حرور به وم است اين اختر بغضته من چهشوم است

٣- • طارق » ، آنچه بشب ظاهر شود ۱- • ضرير ۽ ڊروزن • اسير ۽ ، لاغر و کور

اي ديده سرشك خون مؤبَّل ميبسسار بخساك بالحاليم والمحتمد از چشم و دماغ من نشد دور دیگ حلوا و بــــــوى كانور

. ين يا باعث اين همه التهاب را شايد ، لاوالله . این لیل و نهار و احنای خزان وبهار بیش ازان بوده که درعفدحساب بخاك برد وخود چنين مركهاي كمرشكن برجوانهاي تيرافكن دراشاي بوالمحتمدا نبندارى جواني بود بناكاميء در وهرچه آرزو داشت

لمعجر ره

اين كرد ذ جسم خود نروبد وان مرد بخشم سر بكوبـد هرچند که هردو دا یکی نام اتنا چـو نگه کنی سرانجام ياك رستم بين نوشته بسرطاق هم يكرستم سرشته خلاق

و لباس آن نيندوخته ، از شمير پيرورأي حقرنه ل و فكر بكر و عقل نقود درأيت وعقود تجربت ارسبزى بهار وسردى خزان و افلاس اين وضةالحياة همان سيباركل اعتبار بار نياوردم، بيشواز عشرين ونتيغي هنوز يك بدج تمام بقدم ايسالي واليّام نبيموزه ، كلبني كه در ساهرهٔ ع نقش است و رستم و کوپال و رخش . آفتابي که بره ني نظره اظالحاله در ه اللمه والمات المجنوان ميكر بالبين ما يكر همالية سابة و المالم و مالم و مالم و مالم و مالم و مالم و اعتساف آرا بطرد ونفي داخي ميشوم وانصاف را بامر ونهي قاضي

۱ سـ داحناء، جمع دحنو، است بروزن دجس، بممنى اطراف و جوالب .

٣- د اعتطاف ، ر إنحراف اذ داه داست

٣-، د مقلطرة ، بقيم ميم د فتح قاف دطا ، تام د كامل

عيد د سامرة ٢٠ دوى زمين

هــ د ليف ، بروزن و سيد ، آلجه براعقود أفزوده شود

۳- ۴ دربت ، بغم اول ، آموختكي و مهارت

ددربين و حلم مئين و ديد حديد و نظر بعيد و قلب شجيج ودست وسيح و فرو سيمت عمدو معدى كربي و رسوخيت حكم فارسي و كلېم عربي، اعجو بهجهان و نادر غدوران و ربيب آغوښيو نان و فريد دور آخر ال تمان و اسو ، بوقبيس و الوند و قذو ه چرجان و بر جند و عنوان تاريخ و با كوره م يغ و د شك عنمان و برقي ينمان و سهداب رستم و سعبان عرب و فرزان عجم بود

الملات به بعضي ازين سبر مرخية درخمن بند سيم ازمر ثيه چنين

٠٥٢٤٠ :

اي قلك از اول عدت كه دوران كردهاي

اين چنين بيدادكي برهيج انسان كردهاي

السد فروسيت ، بروزن د عيوديت ، د اسيسواري

۲ عمرو بن ممدیکرب از فرسان ممروف عرب است و یکصد وره ساله بودکه در جنگ قادسیه حضور داشت (داف دایرهٔ المعارف و جدی ، جلد شد ، سر۷ • ۷ ـ ۱۹۶۶) .

كَمُمُّ مُمَّا إذا ربَّاء تربية» . عــ • بوقبيس » بفتم قاف وفتح با نامكوهـياست درنزديكي مكَّمُ همقُمه.

هـــ د اسوه ، و د قدوه ، بروزن ه جمله ، سرمشق و پيشوا

است در خراسان .

Y - e il Zeco » icecio edlecio» : ieic

۸ــ • برق یمان ، . برق منسوب به یمن ، یمنی برقی که از جانب یمن که مطابع سهیل است درخشان شود وآن دلیل بادان است .

۴ـ و فرزان ۹ بروزن و لرزان ۹ ، دانش و دانشمنه

طعهم ازمنز ودلشير انامودن مشكارات

در دهان خالا این دغوار آسان کردهای

چون ممي كيرى بنا كامان زقالب نقدجان

قالب وجاندا ازآمين يشيمان كردماك

بوالمحقد را غيبخون بردماي بنكاه عمر

خالة عبر وسكون بدخلق ويدان كردهاى

الزلبنجورت همين كاينشهجوان داكشتماي

تا بهدارى كزين شنعت فراوان كردواى

يون و گر گا جل از هزل آدردی بجته

صدقده اقدع كشتشوخي كان بكذمان كردواى

شهسواري مهجو وي برحدرنين جولان نكرد

تااساس مدد واسبوطرد وجولان كردماى

درجوانان كري چالاكي كسي چونوي نزد

باجمجرم آن قتد و ذونش چوچو كان كرده اى

كالمسان زندكى برما چو كالجن ساختى

مأرد كاندام مخفل اذرويش كالشان كردهاى

نوخطان را چاك پيراهن بداءن بدردهاى

حاجهان دا دام اذنركس بدامان كردواى

خانه آبادان برایش حجلهٔ نو ساختی

بارادالله عشرتش را ثبت ديوان كردهاى

سساري مققن المدن والتسكرية وليحامد ان ثيب

رستم اندرخاك كردستان بزندان كرده اى كرنه سالار سياء اردلان آمد چرا

بروفاتش در سیامی شد سپاه اردلان

نبار دالله عاد أن المرا أنا الله المال والايام و فلند الشدوف الكمال في أفراد الانام . فين أدامل أنا الي با تيات على الايتام و محاجر شكبي دامعات على الاعوال والاخوان والأعمام . هو أللك لا يجرى عليه النقم و اللم أولا يحري الاخوال والإخوان والأمام . اذقال تبادك و تعالى في قديم القوال و تدبم الثلام « دل من به الموث والومام، اذقال تبادك و تعالى في قديم القوال و تريم الثلام « دل من عيم الغوان و ينقل وجمد و أيت ذي الجلال والإيرام ، و مر اللهم على الثلام بن الشري القمال و ينقل وجمد البيان أن البيان أللهم القالم من النوا القالم من الشود الى القالم ، و المول به أنه البيان أفاه أنهم القلام ، الله ين أنه في المقام ، الله ين أفهم في الكون في على الثلام ، والمول سراجا منيوا و أذهبت عنهم الرّجي و طهر تهم تطهيداً ، حلاة في غسل بدوام الموت والحياة ، نامية بنظاء الشجر والنبات ، باقية ببقاء الامر

ارس دامهٔ «شکیری» در اینجا «وردی،ندارد، وشایده «شکمی» باشد بفتج سپن و سکون کافیکه هممدر است از شکیب شکمهٔ از باجانس به منهی ریزش «موارعه باران و «سای اسم فاعل و اسم هفمول نین بکار مبرود ما نند « ما» شکم ای منشکیب او مسکون » (رك. همیار اللغة) .

٢- و التمام - ظ

۳. ظاهر («لايسورى» در اينجا ، مدنى « لايشاسب » است ، داي يا اينكه «حرك» بروزن «غني» در زبان ورب بمني جدير و متايي استي لهدار مجرد آن كه « حرى بحري ، باشير از باب خرب دركتب لمنه بهده جدر يجدر ديده نميشود ، بالمديد بمدنى المديد المديد بالقد المديد بالقا بحري المديد بمدن يجدر يبدد بدله بملكه بالمداد بالمديد با

^{3- 112}el - d

⁻⁻ Tis YY-FY 15 wecioo

٢- القائد اليالنور من الطلام - ط

بالمُلاة والمُسلم قالمُ الى شَفاءالمُمد بالعياة .

CO CT

آل پیغمبر بداش است و فرزندان او

احمسه و ذارتش هستنسد آل ذوالجلال

ديكران را كس همال آل اكر خواند همي

آل در بالين پرستارت چو ياران رم كنند همجنان باشدته بهر ذوالجلال آدد همال

نطقت اذآلاست جونبندآيد اذهولتذبان آذامانك روع خواهد البيديرو التقال

ال متملَّق باعمال ازين نهال با اعتدال ومرغ شكسته بال چون کنند از داه دین و رسم ایمانت سؤال

بدر و اقبال نهار داشتند وسالها عيسال ددف العلوك وتلو الاقيال بودند. العلووعشيرتش داكيسته؛ وكرنه قرنها پدرانش دراقليم كردستان طلوع دستايلوتبارش ازقفا بستهبود وعوايق قدر بسببي ضعيف واهيى شققدرت Buicc. Bes 20 lab Ti igc: melig cac italiza ul calas بتطاول وتعمّن تعلَّق كيرد . مور ضعيفي فر نجا نيد وجور عنيفي بركس فرصت همين قدر بود كه تهذيب اخلاق نيكو پذيرد وقدرت نهچندان كه را كوتامنر اذليل وحال و محنت حوادث را بلندتر ازحبل خبال يافت. بعداز دخول دايره نهي و امر تا ورود مضيق دخمه وقبر مهلت روز كار يقين جزم هست كه در خسانة وحدت و سراى وحشت نيست . زير اكه

همد كارها دويم يارشاه باشد (رك . نفيسي) . ۱- درد، بکسر ادل : جلیس پارشاه که بطرف راست نشیند و نوعاً در

٣- داقيال، و د اقوال ، جمع دقيل، است بفتي قاف وسكون باء بلمته المس وتلوه بكسر ادل ، تابع د بيرد

با دستم دراز و دستگاهي ساز و اجتماعي غاص او امتناعي خاص .

لباس أبتصديق قياس « تَنْفَيْرُوا في النَّظْفِ فَائِدًا لعرْق فساسُ ، / يا أو موافقت الالناج بود بقل تربيت وازدواج در آورده درلباس مفق لباش لكم فألهم ندادي عليلي ازان شبستان وجليله بي ازان خاندان را كه شكلي حارق دوشيزة قسر كردون فرونياوردى وتن بشوهرى باكرة ملك ربع مسكون واسكتنه في قرربه جنانه كم ار رفعت شان وشهرت نام ونشان سربهمسري الي ثلاثين آباء الماناللة خان الراقي الي او السماء ، انارالله برهانه ترجمان أيت احسان، ومهين مرزبان حضرت سلطان، الوالي ابن الوالي اسد ميجا ، حُسُد اعدا، وبلأ إليان، ويلالبناة، فخرالولاة ، بهين مكال ودوات، ابر أيسان على اردى، مرد كلسنان بالمساير وري و ناحية بالمادي. آفتاب هماسا يموشهياز آفتاب پا به، مجتدر نواميس شر عوم لمت ومؤسس قوا نين شاهد متاعا وبرهان مسلم و ممنى اينكه بحر ذاخر ودر فاخر،

⁽ دك تاج الدوس ، مادة دقول») . « سيند ، ال مادة « قول » . ريرا وي هرجه ميخواسته ميكفته و اجرا ميشده است ١١٩٠ يعن بعملي بادشاه وبخصوص يادشاء حمير . وآن مخفف هقيل» است بروزن

١ - فغاص ابتشديد صاد : انبوه

٢- ودبن، بفتح ادل : بادان عديد

⁴⁻¹⁹⁻⁹

عــ و اسكنه فيافريه و جنانه (يا فيافرن جنانه) ــ تل

¹⁻¹⁵¹³ AVI -663 A ٥ -- دعقیلمه بروزن دجمیلمه : کریمهٔ مخدده

ب من ع د تنفلف في در ما ده و تنفلف ع در ما در

e south idan , e atallection the cel lidade : e encelia Viscale!

[•] فان البرق دساس اي دخال لانه ينزع في خفاء و الحقب . . نظمكم الا فيظهادة . هوجت على استخارة المالولد ، و درماده دوس، كوبد:

كذارد تا بخامه و قرطاس از شعاع بصر احساس ميسر شود معتم است هاتم است کامی که اشانه علاب کون روزنه چشمم را ازسیل خون تهی ميجويد و بنصيحت تسلي نميكيرد . حقير نيز كه كاتب رقم و صاحب غم سمندر میشود و یکی آه سوزناك از سینهٔ حدچاك میكشد برادرزاده العياذ بالله يكي دست شكسته بردلسوخته نهاده برادر ميكويد ودرآتش اين جوان مشهود است و در متون سير و بطون كتاب و دفئر مسطود . هنوز رمقي دارند و كلمات آبدارشان در اقطار جهان ما تند نعي مرك ماسبق مثل مستوره و دونق که بترتیب خالوزاره و خال فقیر کثیر الانفعالند نگاشت. اذيرا اعراض از ذكر اساميرفت، و الآ اكثرى اذمذكورين وبيكا نه سوخته كه نيندارم ون بعد كسي توا ند قلم برداشت وداند چيزى ناكام بود ، كه خدا شاهداست بحتدى آنش درجانها افروخته ودلخويش فنون سخنند وسألك شجون أين فن. چون موقع كلام ماتم أين جوان طاله بالجرَّا إن كالمنف ثالًا يُعَمُّه أبجه بالعجارين بَا يُبلغا مي كَانَالُ عِلَمُ اللَّمِيمِ عَالَمُ اللَّم شعر و خطابه رابا دارند تا بي اخس گشته كامي تلفيق عبدارتي هوس اع من الله المرابع المرابع على الله الله الله المنابع داقمحروف نتيجة متشمينات و دبط كبراى ايالتدا بمغراى

السميخوامد بكويد، چنانكه درقياس نتيجه تا بي اخس مقدمينياست (از ساله و جزائية) من نيزكه نتيجه و حاصل دو مقدمه يعني يدر و مادر خود مستم در شعركولي و خطا بهسازى تا بي عشيره مادرى شدمام نه مقدمه اخس ويستتراست، نه تا بي عشيره پدرى .

الاسه فشجون، جمع فشجن، بروزن ففرس، راهها الاستخباء بفتح نون و سكون عين، خبر مهرك

كه اناما منسكية ويم نال درايور، من شمة والركه فراند مرحوم خال است بالمام رساند:

بند چهارم استکه درنظر ارباب خبرت وخبر عرض میشود :

بوالمعحقد شهسواد عرصة هيجا كجاست

تسلجاً لو المحدود بالمعالمة المعالمة ال

یا بشادی با دفیقان دفت. در نخجیر کاه

يا بعشرت ما نده درصحرا ندانم نا كجاست

Anneling quels Anclair crain e de .

تسانجة لهنة عاب الدين تسين عان ليمنان

كس بعيدان مي نيايد كس نعيسنجد سخن

خانه زين را چه آمد، دفتر انشا كجاست

رفت ازدل خرّمي آواره شد از جان نشاط

آن سرور سبنه و آرام جان ما کجاست

وعدة وصلم بفرداى قيامت ميدمن

اد بنقد امروز بامن نبست تافردا كجاست

صدهرادان ديده مي بينم چو وامق غرق اشك

عدجه ميجره يمانه وبينم رخش عذرا كجاست

طرز استفنا چه لايق بودت اى مه برسپهر

تسلجز للغندا كالم فرز المنفيا كجاست

مناذين يسمع ندانم وصفسرو وكلنوشت

آندغ چون کلچمشدآن قتدرو آسا کباست

بلبلان خاموش كشتشاى كالآخرجلوه فيعد

تسلج الم يكرف مع مه منا منس ناليه مه

حاويا عاتم سرايي كن دكر مستوره را

آن بنان دُرفشان و عبع كوهرزا كجاست

دوی بیدادت سفید ای آسمان نیلگون خوب کردی دهم بدروز سیاه اردلان

المناس و الما الد راجعون رضاء بقضائه و اذعانا و السيما . والحمداتك المناس و المناس و المعدون و أيابت حقه و تعديما و المعدو و المناس و المناس المعدون و المناس و المعدون و المعد

¹⁻¹⁻⁹

٣- ٠ چيلي بروزن ٠ حيام ١٠ برايكان دادن

⁴⁻ १K। गर्मा - व

⁴ ـ تاءيءا ـ ظ

⁰⁻ Vi-11- 4

^{7 - (} جا (بروزن (علما ، بممني ناحيه و طرف) - ظ

فمدحتهم بقولك ، و يطمعون الطّعام على حّبه مسكينا و يتيماً ، ما حادّ حَيْنَ في قيد الإجال و سازميث على ايدي الرّجال .

حبتالانا

عل دد شرد عم است و جان در نهب است

أن در آف سود آلش تماب و لب است

ايده و تتسه رهمفي ها دولسفة المشتد

غم پرسش نمم ز جان ۱ ندان عجب است حضر ت حکمہ علی الاطلاق و حاکم عدار بر نفاقی بدقتشاء، رأفت

ار دفيء، دوزن « شهره ، بعدي ساية بعدازغهن است ، ابن قتيبه كويد هردم درممني مابين فظأه و دفيه» فرقي نميكذارند، ولى چنين نيست، ذيرا «ظآه بممني مطاق سايه است خواه صبح باشد خواه عمي و فويء بمساية عمر اختصاص دارد ، و ابن سكيت كويد فظأه از طلوع آفتان است تا ظهر و فويه از زواليآن تا غروب (راف فيومي ، مادة فظأه) ،

ما آديعتنه د اين زهر است كه زمانه بكام ما ريخته .

escels scalo añisso. To sec la saule andaro e alcada To equi equi equi alco ceña añose qua e calo calo mece mel le ce equi equi alco ceña añose qua e calo calo mece mel le ce ce qui ellad la años iñaso qua para ace a lece ce que apara el iga limia ecuro se Tur ala eia, acle mlo le calo miniplo de eliga limia ecuro se Tur ala eia, acle mlo le calo miniplo de jura en lega ecuro se Tur incasi la dece que con celo esce giran acado les mece que ce de siran escalo les meces per miniporto se de ce e e esta en calo de les de ce e esta el se de les de ces de ce e esta el se de les de ces acmente les les celes el cela de ce esta el se de ce e esta el se el se el ce e esta el se el se el se el ce e esta el se el se

hady into Imin aple e Ichin ike Imi ; ialg Recurli to o'ne land; into Imin into the ce into the ce into the ce into the ce into a ce into a

كه از واليهاى مأشابع مأشابي نمونة رفعت همت وغلانة آيادى مملكت ها ند. بود به تيشة غفلت از ريشة عمارت فيار. تبودة خا كستر و آشيانة بوم ومنبت خروب و جمعه هوام و منبيت ددو دام . بنو نعيث تمثر اهله قابادنا . شرون النيابي والجدود الغواهر"

incé juh en ship» ، sk خود همیشه بود ولی بصر آبهٔ قحط
دسیده بالینکه درقرب و جوار بکثرت نعمت کسی از آسعار گنمی پرسد،
و فقر بآنجا انجامیده که برای جلب ما کول از دو سه مرحله قراد
برهیچ نوع ازمحمول نیستند ، اغطراراً یا دست نیال گرفته رو باطراف
برهیچ نوع ازمحمول نیستند ، اغطراراً یا دست نیال گرفته رو باطراف
هی نبند یا بحمل دوش خود که عیال قادر برحر کنت نباشند قئیهٔ بنین و

ا - خدّوب» بروزن «تنوّره گیاهی است ممروف ، و « خُرنوب » بروزن • عصفوره لغتی است دران و نباید آدلآن دا مفتوع خواند (دك. صحاججوهری). ۲ - • مجمعر، بغش آدّل : سوداخ جانودان درنده و خزنده

(ت) المان عامون بخالخمي سوال المادي المادي

ابن هشام همهٔ آن دا درسيره خود آودره ولي دربيت مورد بحث برخلاف بياس منابع مانند « ممجهاابالدان » و « كتابالاغابي » و « لسانالمرب » ، بجاى • فأبارنا » « وأزالنا » ذكركرده است .

المان بداها، عالمان و العلمان و هسروفااليالية و المنامة و المان و المان و المانه و المانه و المانه و المانه المان و المانه و الم

عد فاسماره جميع قريده است بكسر ادّل بمنه ذرع .

را فعلى مشبع خدبى مولم روا ندارند . عزام و عنالد فرطي و المستعد بالمناه و المناه و المناه و المناه و المناه و بنات و نجمه حیات کالممات از خارج بداخل میکشند. اگر ملازمین

كيميا وقعر درية ويهلوي سيهاع فرستاده . مع مذا غاق سیامی و رعیت متاع امنیت را در بال عنقا و خال

المنالانا

قلختشه نواع تيممحا تينما الكلم

نيك نظر كني موت را بدين حيات تفخيل نهي و ترجيح دهي . اين بديشاني جهات زند كاني و اين مركهاي دفعي ناكهاني، الما چون ميداند. حاكم شام غير والي صبح ودبير غرَّره عكس دبير سلخ است. سلطان انام نيز تجديد حكام دا تابع طلوع شمس و افول امس اين بآن اند اجاج وآن باين اند عناد

درتوده کمل چوسنگ کردن منزل بهتر زغم دوام برمنزل دل

برفام وقلم برانخته و تخته برزانو و زانو برسنگ فتنه نشكند . مشكل باششم وهفتم اينخاك واين اهلهاك بريك وتيره بمانند ودست حركات سههر و أنجم مهلت بند پنجم نيز داد

^{1 -} gierate geelig elabet : Tiebe

المسر «عشار» بردون «عطار» ، ده باك بكير و رهدار ٢- فيرطيه بضم ادل د ياي نسبت درآخر ، داروغه ، قراول

[.] مشدنا الناد الله المرومية الله بالما والهده .

ه عد اوروه در وزن و مدني ما نشه دطريقهه است .

laserla

ای تاخته بادری ببداغت ای نوسفرآخر از که جویم نسل از نو نماند ایك ماند:

تغارع مگراه، مرده وی مرده در است تغارب شده تربخ شالت

این مدح بانـد در اجــاغت آن بهار تازه را _{ای و}عده آمد دی دریخ

وان قد شهشاد سان درخاك پښهان اىدريخ چون تو کي اد تو خلاسيايستي آوخ دوز کار

بيعقب نجل وجودت را فكند أزبي دريغ

جمله اشيا با وجودت غرق وجد عشق بود

Tibe see dal link salla King, clis

كي كيان را داغ فرزندى چوتو بودل نشست

چارهات آخر بجستم با دل پار کی در پین

تاتو اذ آ حیا سوی مرو تی اگر ایدی شدند

در پلاس قيد گون ليلي و شان جي أدريخ مين مين

المرعيمة جون اشديس بوي دركولك لبلغ

ميوه بدشخ نود در دوغن شكر درني دريخ

دينسپسرمستوره (۱ «خينساي، دويم» شداقب گرچه شد طومارسجر آثار طبمش طي دريخ

^{1- (20)} بفتح كان وتشديد يا : داغ ٢. ودوز ، بفتح أواره الذر مقدم برآخ

٧- دموني، بفتح أول و الف مقصور درآخر : مردكان

٣- ١عيه بفتح حا و تشديد يا ، قبيله

جون درينت بود كاند آتش آن نازاد بدن

کوش ولب را داشتی دایم زرود و می دریخ چاه نخش با گر شنیدی ماه ازو گشتی پدید اینت ماه اردلان پنهــــان بچاه اردلان

أَفْرِضُ أَمرِي الدَّالِ الدَّالِ الدَّالِ وَالْمَالِ الدَّالِ الدَّالِي الدَّالِي الدَّالِ الدَّالِي الدَّالِ الدَّالِي الدَّالِ الدَّالَ الدَّالِ الدَّالِ الدَّالِ الدَّالِ الدَّالِ الدَّالِ الدَّالِ الدَّالَ الدَّالِ الدَّالَ الدَّالَ الدَّالِ الدَّالِ الدَّال

۱۳۵۰ در دورهٔ جاهلیت و اسلام زیسته دیرائر کشته شدن بر دراش صندر و مماویه مرایههایی کفته که باعث اشتهار وی درمیان عرب شده است (رای قاموس الاعلام ، جلد سیم ، ۲۲۰۲) .

اسه نخیب ، بروزن « هرشب » نام شهری است در ترکستان که بیر کی «قرشی» گویند و شخصی هسمی به « حمکیم بن عطا » و مدروف به «مقشی» ازچاهی که در حوالی آن شهر بود در مدت دوماه بسحر و شمیده ماهی برآورد که قریب جهار فرسخ روشتاین میدار (فرهنک نفیسی).

3-1622- ou (cle. Tin an wec: AY)

0- 15 Tis Y mecs 71

^{7- 1} just co e [ést so - 4] 7- e el illo lato ... » (F is 3 - ec \$ A) 3- l'ins - ~ (e . T is a A ... ; A x)

الغيير ده قضارا .

extlectus ellates un in exter el cur e me. La Miseçà extlet el cur el contra extre el cur el contra el culta el cur el cur extre en extre extre extre extre extre en extre extre en extre el cur el culta el culta el culta el culta en extre extre extre extre en extre extre en extre el culta el cu

براهل در کهای کلی وصاحبان مرّید، عقامی واجب است، « آبالة اعنی و اسمهی یا جاذه ، ، مقصود صاحبان عزاست ، جَبَرَالله فیصا عَبَرِع کسرهموماً مفتی، که تن و دل بنو کل ورضا دهند و مرچه حق کند شکر کنند و مرچه شود در وجه او فکر نکنند وبرای خود بنالند که بستهٔ

۱ـ «اقتار» بكسر اوّل» امساك در دادن روزى ٣... «قبطار» بكسر اوّل وزني است ته مقدارآن باختلاف زمانها اختلاف استبكند و بمعنى مال فراوان هم هست .

 $T = I_{i}$ is a little in a confidence of the second of

[.] بالمرَّال:، يعقبامية نجا ــ في

این دهنده و شدی این حبالند. خانهٔ قبر جامعایست که بار نده ازل برقامت ما دوخت و بدنو و کهن آن نباید سوخت، آن زود تر در بر کند و این دیر تر پوشد ، عاقل چرا بی فایده بخروشد، پس چشمهٔ این چشم همان به که بخوشد .

فسل الخطابي درين باب اذحضرت بوتراب علوات الله وسلامه عليه درنظر هست، حاحب خرد بجاش گراهي دارد وسر ازان نييچرد. بيكي از اجآلهٔ اصحاب كه فرزندش درعهدشباب رفته بود و چشمي بر آبداشت اين همني را در عبداري فوق اغظالمخلوق و دون کلام الخالق خطاب فرمود که:

اکر مثل آزادان و احرار درمصیب جگر کوشمات برپای صبر استوار باشی ازغم جان و رنج تن وعذاب دوست وشماتت دشمن آزادی، والا هرچه توانی بکن و آنچه دانی بگوی که مثل شتر مست مهار برسر ولا هرچه توانی بردست و پایت نبنه ، آنوقت هرچه توانند کنند و وگردن و زنجیو بردست و پایت نبنه ، آنوقت هرچه توانند کنند و آنچه دانند کویند ، اگر تو بزور تواناتر و بنظق گویاتری میندیش ، گرنه تو هیدانی و خدای خود و فردای خویش .

حادی تو که گوهرت بکف نیست پس گروه رکس بخلتی مفروش در موعظه بـــــــــ قلوب مسنین خودهم چو غمیت هست مخروش سعدی همه روزه پنـــــــد مردم میگوید و خرود نمیکندگوش

بند سامس دایل و ساوس است که در دات خاد خاد کرده و ناله زاد زاد بر کشیده :

بنع نودامادی از بهرش نهادی ای فلك

ظاله ردا ردي ميشير كياري اين ال

دوستان را دست وصل ازدامش بكسيختي

برسر دایات پرحرمان نسادی ای فلك

جور وكين زين چار طبع مختلف آيد پديد

كونه زاب و آتشي نز خاك وبادى اى فلك

خوى بدرد طي اين گردش نمودى اقتباس

كائن بك منت زكردش مي شارى اى فلك

چون برای بردن اول جان بقالب میدمی

كائن أين نوباد كان را مي نزادى اعظاك

بواامحمدنوعروسشهر كوقبرش حجلهاست

خوش عروسي را باين داماد دادي اي فلك

ize: li déer embré, mi closs e sied

المناجنين دادند مردان ساز شادى اكافلك

خالة المتبد اورا نساكيان كردى خراب

عرجبا خيرت جزا آباد بادي اي فلك

شومي بغت است و شوخي قينا حكم قدر

ذين ميان تنها تو بدنام اوفياري اي فلك

نامراد داغ در كل برد. دردنيا بسي است

ای جوان بیگنا، اینغرقهٔ دریاچه بود کشت شکست ازسیلگنا، اردلان

خانة زين يوجودش بهمكين است وجليس

قبضمة شمشير بيرستش صغير است و يتيم

سيم جسم وذئيجان قومش نمودندى فداى

كر اجل مهلت پذيرفتي همي بازر و سيم

ملك أناق بدق يديد عد المحالة عد المنال إلى ال

بوالمعقد را وزان كن برسرازجتت نسيم

من يقين دارم كه عليين شين شد روح او

المحم ناكرديده رمل و عظم ناكشته دميم

يارباين واماند كانداجون شودكز لطف خود

عمر بخشي بايدار و حبر بالمعي مستقيم

هان نيم من نااميد اذ رحمت پرودد كار

المنا دب رؤق اسمه الاسمى دحيهم

asistelan anceaul inclination deces

چون بخاك تير. زنداني است ماماددلان

Inam akkent i lijaista li lat I is eile es suet aces Inmalqairece electristi Imir iastic Remainise age stricter Reisi. Caiece de i i i i i i e i le i a Receles a eli o cas le a and a ei in e i i a a la a ei in e i a a a a electris e ce ce a a la a a a manta e e ce ce a a la a a a manta e e ce ce a a la a a a manta e e ce ce a a la a a a manta e e ce ce a a la a a a manta e e e ce ce a a la a a a manta e a ce ce ce a a la a a a manta e a manta e a ce ce ce a a la a a a manta e a manta e a ce ce ce a a la la a a manta e a manta e a ce ce ce a a la la a a manta e a manta e a ce ce ce a a la la a a manta e a mant

نین «دمدانب علوم رسوم و دانش بینا و درمداحل مفهوم فضل و بیش توانا، حالش خوب و احوالش مرغوب. عالمی است درویش نهاد و کاملی درستاعتقاد ، درشوار یوفهم پویا و محبت اهل کمال دا از جان جویاست.

بعلاوة تكميل فنون فضل در تحصبل مدارج بلند نظم بقدم تعلق ساعي است و دريافت اين معارج را بيساى تعقق مراعي از هرمقوله اشعار دارد . در وزن مثنوي كنابي ساخته ، حقير اين چند بيت را ازان انتخاب و درين گلستان ثمت نمودم :

2 يمنئه

ذكر آن ابسود انتقرین و بیان ذكر آن باشد كه عشق ذوالجلال ذكر بیچون همچواو بیچون بود چونشدى فانى و گشنى مجو كانى چونشدى فانى و گشنى مجو كانى جهله بنها را شكسته جون خلیل جهله بنها را شكسته جون خلیل دات جوید از و زئ ئتهااو زئ دات جوید از و زئ ئتهااو زئ مایا آن باشد كه ایمانی بغیب میدالب آن باشد كه ایمانی بغیب میدان پیغام خدا را سوی جان میکنی کی سوی واجب پی بری المناعات ال

and lease inc litt Validion and include on the little and include on the and include and included and i

تا به و افافرق الاسانييش نشان الكيارد تا باركاه خاص ذات المحل المد و الغيرت آدم آفريسيا المعلى فات المعلى و الغيرت آدم آفريسيا المعلى محرم بالمات خويش كرد محوشه سر تا قيم ابند مفات ومف بيجووني ازو حاصل شود وصف بيجون و بي ازو حاصل شود بي حروف موت و بي نقش قلم يون نواند آورد آن دا بجي يون نواند آورد آن دا بجي بشنوى مر ذكر بي يون دا مدا نه بود آن خارج و نه متمال نه بود آن خارج و نه متمال

Sent C

اسمش نقى، اذ رعيسة ذادكان آن ديار خلد آثار است . دراو ايل سن بمنصب اجدادى سر فرو ناورده خودرا اذ شيوة آباء وسلف معزول و بكسب كمالات مشغول شده تا دراندك متنتى ترقيبات بسيار كرده و خويش را درسلك موزونان در آورده .

بعدازچندى بلباس فقر ملبس وداخل جريدة درويشان ژنده پوش

١- فكان قاب قوسين أو أدني (آية ٩ سورة ٢٠)

كشته دران طريق بسيار خراب و لاابالي بوده ازملاهي ومناهي چندان احترازنميكرده وهميشماوقات بمحجب جوانان سيم اندام كرفتار، چنانچه كانون جانش اذآتش عشق مهرويان خالي نبوده وملك وجودش پيوسته در تسخير خسرو عشق مستخر.

ccallycces and are implicated the ccaptions ccapteded and this a ccapteded and all and into a pide, cultimated to a control of the control of

ا گرچه ارباب:ند کره اورا همدانی نوشتهاند ولی خود دراثبات اینکه اصل و مولدش بلدهٔ مذکوره است گفته :

خوانش خلایقم بتاجیك من زادهٔ اردلان و کررم غرخندرفن شاعرى مذاق خوشى داشته. طبعش بیشتر بغز لسرایی مایل بوده ، در اشعار مضمو نات نیکو دارد . گویند دیوانش زیاده از دمهزار بیت است ، بقدر دو هزار بیت آن حقیر را بنظر رسیده منتخب آنها را بیرون آورده درین کمشن نگارش یافت:

کلان ب ټاتا يا

ازان ترسم کـــه ترسد قاتل ما بخاك و خون چه بينـــد بسمل ما

کلبن دویم	

٠٨٨

کرده چشه تو چنان خسته و بیمار مرا که رسیده بسمه مرک سرو کار مرا منم آن بلبل مسکین که بحسرت نگرم

دامردوزى بمپيغامي نكردى شادمان يارا

مرا دلباغمتشاد است دايمشادمانيارا

کار دل از نظری میساخت مرا

الماحد مرا

بعد دشنام فراوان دل خـــويش

اره شخادک م اشتاخت مرا

جانب کلین و کلچین ندهد بار مرا

کرنه اذ بهر شار ده یاد است مرا

جان شيرين بكت اذبيرچه كاراست مرا

امشب از روعوفا شمع مزار است مرا

برده آنچشم سيه مست دل ازدست مدا

اره تنسه هميه وشي نا تنبقاك علمكره

ي-ريشاني حسال در هم-م دا

لغيا ماع

شود آن شيدين پسد داديم ما شهديني بسد داديم ما

ترا اين خاك عشق اميز حسرت شود روزي زيارتكاه داب

ميل طفلي سوي مرزاني زچيست أتيخ بدكش بعد بسمل كردنهم ميكنسي بسهالله اد بسمل مرا م يكفد دلجانب قسائل مرا رُسته شد کزلها بسي از کال مرا برافكنده عبيا بدقع مكرارجهرة ليلي

تا بسوى خـود كنـد مايل مرا ميدهـ لا آخر بكشنن دل مـرا مهر رخسارت نرفت از دل مرا الولة لدمنة منجمه مجردها عن مدشق بلانطال مه محمل نشيم نالة دايا . بآوازجر سماند كه بر بنديد محملها

لخيا طاع

Receipt in- Listing It at lamin كشيسلام همجوجانش دربر امشب

ال ، فرار داني كيمياي جان ، شرار چيست ميداني غـــناى دوج ، مي

بيا بيا كسه مرا ز انتظار ديدمن رويت

رسيد موسم شيب و كذشت عهد شباب

خود بدله انماف حسرت فصل كال

چون ننے وغم اذ كف دلبر غراب ؟

باشد ازموي أو هرمرد وزن آشفته وزار

آيداز كوعاتو هربيروجوان مستوخراب

لخيا فاع

مينمايدد نظر چون بر که نيلوفردد آب اذ نزا کت برعذارت سنبل پرپیچ و تاب

نقش أن باى مبادك بدامين چونديد كفت

بايا شنارمنتيآل ، نفث ردى يا تاسح

موحدان حقيقت زنقطة توحيك

بسوى نقطه خال تو ميكننسد خطاب

ما همه درهای بعد وحسسدتهم

اوفتاره انسدرين ساحل غريب

لخيا فاع

ای خسته دل عشاق از خنجر مژکانت

آشفتگی جمعی از زاف پریشـــــانت

مگذار چو خار أغيار در دامنت آويزد

دامن بکش از دستش دست من وداما نت

عالم همه روشن شد از شعشعه رويت

خورشيد ممكي سي زد از چاك كريبانت

لخيا ماع

جز غورتوام درسر پرغور نماندهاست نكعونام الفائد المعجوى بام کردون را مه کرنمام نیست چون مه من بدلب هربام نیست مايل دل تو بسوي كس نيست بيچاره دلي كـــــه مايل تست تا آینی در مقابل تست

الرمستي آن چشم سيدمست قو كس نيست

نازم بدات كمد دل دل تست

live ist par reaister in ivalum عاشق اندر بند ننگ و نام نیست

ceanities can to askage indice lum

برافكن پرده از رخ تا برآیــد مرا زان قبلــهٔ حاجات حاجات هرلاله نمی بندد رنگی چو گارویت هر پسته نمی خندرچون پستهٔ خندانت

لمضيا أماع

رقم بصفحه عارض خطت که ریحان است

ذ بهر قدل میں آز شاء حسن فرمان است بهار آمـــــــــ و لاله بنکماکرفت ایاغ!

ت ا ن استسه مشيه والرابع ه ١٠٠٠ المان است

یار دوزما سبه چونشامهجران کرد ورفت خاطرجه می چوزاه بخود پریشان کرد ورفت

Tak & Zaing :- Leco, Ala cealis Zink

جسمزارمرا تهييكباد مازجان كديد ورفت

كلشن كوى تدا باديكران حسرت چوديد

دف عرب آسا وداع آن گلسان کرد و رف

منكين المعم مزن آن ذاف مشكين

دل مجرد حم امشب بيقــــراد است سانه مــنمب د كيش من است

این ههـــــه کاردل ریش من است خوانیش از دور و نیزدیک من است

جويمش ازغير و درپيش مـن است

. ١- فالمان يونمه تسا يركي تما الوسته فولوا • (ال- - المانية فولوا • - المانية فولوا

مورت جان آفرينت آنكه ديد وجان نداد

آن درين مورت بغيرازمورت ديوادنيست

دركنارم ايين توأي ياآ نكه مي بينم بخواب

بخت من بيدار شد يا آسمان بيدار نيست

درقفس بيمهري صيادم آرد در فغيسان

ورنه ميل دل مرا سوى كل و كلز ارنيست

لخيا ماع

شدا زان آسان شد جافع ياسان زاد الم

شدل نالمد عد اذان آسل المال العلف

زكلشن دفته و قطع نظر اذكل اكد كردم

مرا شد جور کلچين و جفاي باغبان باعث

cc Za a sid is amuer Imm e aue êmone 5

فتع اللهم هسأنا البساب البناب الفتوح

شرح درد و معنت واندوه هجران ار دهم

شرحه شرحه سينة عقاق كردد زين شروح

دوعدلحسرت دران محداب ابدوكن مدام

در چنین موقع دعای بیدلان باشد صحبح

لخيا ناع

کسی کو با غم عشق تو خو کرد . بجز غم کی دل شاد آرزو کــرد بیاد قـــــــامت آن سرو دلجو کنارم را سرشك دیده جو کرد

در میخانه را زاهند گشادنـــــــد در مسجند چه باك ار بستد بماشد زدستش خنجر ناز آنچنان به که در سینه در تا دسته بماشد

أخيا أياع

اهشب این مرغ سحن نالهٔ بنیاد نکرد چه شنید از دهن غنچه که فریساد نکرد

دفت و بدرحمی ح<u>تـــاد سنمگر بنگر</u> مرخ بی بسال و پری از قفس آزاد نکرد

مرددای دل کسه حبر زامدن یسار رسید شادباش ای دل غمدیده که غمخوار رسید

خرم آن دل که بدرد الت خوی گرفت

نازم آن سر کسه زعشفت بسر دار رسید منآن مرغم که از سوز صفیر آنش افشانم

المرشاخي كه مرغي بسته باشد آشيان سوزد

لخيا ماع

Sh cess te To Yhunta j'an Sa cum ënco lect imitajan ciura clar To jan Sa te ja ceso ènch Zha jan jan ana jan in jan ciura ciur

لخيا فكع

کوچشمخونباری در تادرغه تیاری کند

شبهاعهجدان توامخون بارد وزارى كند

اکرنه يــــــار پريچېره بيوفا ميشه چرا به ن زفلك اين همه جف ميشه چرا به ن زفلك اين همه جفر ميشه چرا چه ميشد آنکه زعقشت ملاه ترد

الله عشق چو یکوند منشلا میشد اله دوزی بکت خنجر نباشد اله دوزی شهیدی تر نباشد اسرو در جویبار خوش باشد جهان از آتش آهم بسوزد مراکر این دوچشم تر نباشد

لخيا فاع

اخر ههه اساله های شبگیر یای شب بدات نکرد تأشر دانی که چه بخشدت جوانی آن هی که بگیری از کشییر نقب شبی چو نقش رویت براوح ازار نکسرده تحویر با خم زنجیر کیسوت ای پسر هر کسی باشد بطوف کعبه یی ها بطوف کعبه کوت ای پسر

لخيا فاع

ای برده دل از جوان و از پید با عشق تو ای جوان چه تدبیر پای دل می شید مدا در زاند میسلمت به نجیر می دا می میمان شید می میمان مید می دادند می میمان می می دادند می می دادند می می می دادند می می دادند دادند می دادند دادند می دادند دادند می دادند دادند می دادند می دادند دادند می دادند دادند می دادند می دادند دادند می دادند دادند دادند می دادند دادند

برمشامم ميرساند عرنفس بوي دكر

¹⁻¹⁶⁻⁴

شكر خداكر حبيب كشته بحسرت نصيب

محنت وغم بيحساب دنج والم بيشه ساد

لخياثا

بوی شیر آیدش از لول شکر بار هنوز

ميمكذ خون دل عاشق خو نخوار هنوز

یاد طفل است و نداند ده و دسم یاری

ياردا فرق نكرده است ذاغيك هنوز

ترسم آزاده شود خاطر نازاد که تراست

ecto cleg Sho li cum te sunte aiet

دى وعده مرا داد كه فردا كشمت زاد

يادب كه پشيهان نشود قاتلم امروز

لخيا ماع

شد دلبرم اذکنار افسوس دل شد زبرم هزار افسوس بیمهرترت بعداشقان کدر بیمهدری روزگار افسوس

ناز ازان نركس مستانه نكوباشد وبس

غمزه از جادوى جانانه نكوباشد وبس

Tide cielibleig and who e and sec

منزاش در دل ديوانه نكو باشد و بس

بردرمبخا نهمي خوردن ببا نك چنگ و ني

خاجهاردى ذكو بهتراطامات وبس

لخيا مماع

بردر میخانه دوشم کفت پیر میفروش میچنانخور کته ۱۷ یاله السمان کو یندنوش باره نوشان خرابات مغان را مژده باد

بادود نعم چوندل صاحبدلان آمد بجوش

قربان سر پيد خرابات كــــه دوزي

جامي ذكرم داد مراكفت جوان باش

نه خده است آ نکه می بینی بگر دعار فرماهش

کشیده عاشتی آهی گرفته زآه وی دوش چنانم زاف و خالش زد ره هوش که کردم دین و دنیارا فراه وش چودیدم همانه زافش در بنا گوش شدم او دا غلام حلقه در آوش درخم زافش داخ و یافتم دیدهش اقت پریشان دیدهش

بصدر میکده حسرت بدستم بود جام می و باشم جم خویش

أخيا ماع

یار یار دیگران شد حیف حیف با رقیبان هربان شد حیف حیف ای گرادویت خون مید حیف حیف مید مین مین کردویت خون دیش مین کردویت خون دیش حیف چون نا کمان شد حیف مین با گرای با کمان شد حیف حیف چه شود ساقی اد بایدد کشان بیکدو ساغر دهی ز بادهٔ حاف

لخيانا

فغان ز معضت هجر وز ماجرای فراق

نسيب كس نشود درد بيدداى فراق

چو متعای فراق است مردن حسرت

بمتعساى فراقع بمتعاى فراف

بسكمخون دور دبشبها يمردو چشم خون فشان

clain Regions de Wellie Dillier Bo

چيست هجران آنشي سوزنده يي تشنه أب دربعر غم كشنم غريق السقيم ساقى منالكاس الرحيق

قبل الحسرت همياء نار حريق

لخيا فاع

جفا تاكي كشد زان بيوف ادل

كشد دان بيوف ال

هر حاكمه كرد منزل آن نازنين شمايل

جانديغت برسرحانداد يغت برسردل

شاد آن زید بکویت کو بسته دل بمویت

ويدلُّ لهن بعدُثُ في أبعُسمُ المنسازل

Tylinger de de ce grelis ere del

تاتيراند كه شدن باده چرا كردد خيلاً

شيشه در زير ردا و جام مي زيربغل

ممشر مينخواركان دخيواعلىخيرالعمل،

كر نشانندت بجاى آفتاب اى ماه من

خيزد از هردرديي آوازه و نعمالبدل ،

١- ٠ خل، بفتح خا و تشديد لام ، سرك

لخيائك

ikura sei sam Zun ascra el lilice alcalia : — l'aq el ikura sei sam Zun ascra el lilice alcalia : — l'aq el ikura aci gent libra e ci de chi el inclumentation ampenentico de ci de l'an arrange en lici el inclumentation de l'an arrange en lici el inclumentation aci en especialistico de ce inclumentation de chi en especialistico de ce inclumentation de con inclumentation de con inclumentation de con inclumentation de contra establica el contra el contra

لخيا ماع

به پیری شد جوانی دسنگیرم بعده الله جوان شد بخت پیرم است. دفیقاندرچهن-رخوش کلااندرجیب ودردامن

بجزمن پادمهاى دلبدامن ازچهندفتم

مفيعت شالكان لبذابداله بالبيها

تا درین کلئن بانا دل نوایی سر کنم

أسفيا مماع

سبزه خط برخ لالمعذارى ديديم كرايزد كه نموديم بهادى ديديم الده خاه برخ لالمعذاريم كرايزد كه نموديم بهادى ديديم بالمعذب بالمعذب بالمعذب المعذب المعذب

ات «موييدن» بممني نوحه وذارى كروناست ودمويه» بممني نوحه وذارى. آ ۲ ـــ مالدرد ـ ظ

ikykang Zalimnyme estrise e elnish Zelain/Za ceaniclus li yeleiti cyka iZec Zazlaza elaima eli etelelez

وفايه دا كه ديد، ازسكفآن آستان ديدم

از مسجد و هممحيثي زاهد خود بين

خود را بسدر خانه خمار کشیدیم

أحيا أماع

بسکه کردم گریه: وراز گلمذارخویشنن گلستان کردم زخون دل کنارخویشتن

مجاب المال شوخي كن كنارم كمشهرور نتشوي م النار الثال المال الثار خويشين

منرآن نست که جان در روجا نان بدهي

حسرت ار هست بیاور هنری بهنرازین

دم عیسی و اعجاز مسیحا

يا و اذ أب جــــان پرودش بين

گر بدين سان حلوه کر کردد بت ترسا بچه هه چو حسرت شبحه بگسل فکر زیاری بکن

لخيا ناع

من كم ددير نبود جامعام اذ كهنه و نو

ezitänges Chincille ihins elne czu czunty tellahecuril ingelia le

تولبتر كرده اي ازباده وباغير درعش ت

عاروا يالهشي ابالالشخر يجدرني معتسشا

درحفورت بسكه درتاب وتبم اعدهمشين

دور وعلت ميكنم شبهاى هجدان آدزو

كفروايمانغيراف وعادف جانانمدان

باچنين زالم ورخي از كفر وازايمان مكو

در کنار سبزه و برطرف جو جز نهال قدّ داجویش مجــو شرح دالمای پریشان مبکنــد کاکل از زیر کلاهش مو به و

أخيا لماع

مرا جامی زعمر جاودان به خداوندا مرا آن ده که آن به کربوی توای کل بیمستان نرسیده پس کل بنن از شائی چرا جامه دریده هستاست و ندارد کنهی چشم سیاهت برقنل من از خنجر بیداد کشیده در حیرتم آن کس که ترا چاله کربیان دیده است جرا جامهٔ جان را ندیده

أخيا ماع

مطاب ازهرمطاب وهرمتزعای من توئی گر نبودی کفرمیگفتم خدای و توئی

at IK blace sometic sign To AV inge

لخيا نماع

ذ بس ای دل بشیها نالهٔ بیهوده سر کردی دل جیّا-اد بیرحم مرا بیرحمتر کردی

ذهر دوز د گرههر شربه من امروزافزون است مگرای نالهامشب دردلسنگش اثر کردی

The elisate eatrist lakes in a coil ted is ear ratio cies that the state of the circular school of the circular sc

لخيا ثاع

مدمن بدقع اكدازرخ زيبا بكشايي

اسر زاف پریشان دل جهی بربایی

بجدائي خدا باهمه حسني كه توداري

ميتوان كفتن اكر كفر نباشد كه خدايي

مطرباين طرفه غزارابسرود دف وبربط

رديا رسبت مسمه لمتملم الركتشان آريتشان

مرغان چمن دا همه از دام دهاندى

alcolla all li san Tile ideco

بسر (فتهم مرا ماه افا نوسفرى

li an iquing a j Zh cultir Zh ing

لخيا ثماء

^{1- 1-4-} d

ازان زاف سیه حسرت ندارم

بجز روز سیاه و شام تــــارى

هر كه ديدي زغوت اللذارم كفني main (11 Dais lice (e secolice) same & Die Maine in ial 2

يسرى دفته كند تاله زبهرش يدرى

لمغيا ماع

كس بخورشيدوقهر جون كندت دوى شبيه تاتو آن داف يد بشان پداذ خم دارى ديخرا باتعفان باي منهجر بهايب This, it is Till the ile as

عاشقان دا همه آسفته و درهم داري تاجو حسرت كر معمد ماسرارشوى عي أزاد دل اي شوخ دلازاد شوي

دالكه تو غيرت حورشيدى ورشك تدرى

تاليداري ماع

sealege il relice cléenia e ile عمري بود اينكه عاشق ذار توام دسني بدل هر که نهادم میکرد فريساد زچشم نيممست دلبر آماز پسءه ري که کنشت از برهن chie i ich se il centis dicc كامل كنم اذ كمال بخشايش خويش الديز كرم هذا أبو مشكل بكشا

بيمادند اذ ندگس بيماد توام choice e émin e Réille rely ما المسلم دراً ناله زدست دابر وزاءل اب بسساده پرست دابر Tisac Reliales everience Rice از چشم ترم هذار طوفان كذره ليكر لمه كالم حضرات كامل بكشا Iso Eal Zelig lice of , Dal

محداب كمخيا مكاع

cc imic dielize lèzande cla تا کرد زچشم سيهت ياد دلم

٢- دررا، و دررای، بفتح اول ، جرس و زنک 1- 12/12- 2

ناشادىدامچو ازغستشادىماست ساقىي قدحى بده كه داشاد شوم حوامي غمم اد تمام بدباد دهى

شادم که نشد دمی زغم شاد دلم از دست دل و غم دل آزاد شوم چندان بدهم باده که برباد شوم

Emg &

اسم سامی و نام نامیش خسروخان والی والاشان ، ولد ارشد و خاسامجده مرحوم مغفور جتسته کانامان الشخان و اله و و و الدما جدح خرس سبط خلافت عظمی و فخر سلسله ولایت کبری امان الله خان و اوی ثانی است . تخلص را نیز باسم شریف قرار داده بودند .

اراب دكرام د است ا بفته اول بعملي شجاعت و دايري است ازباب دكرام و منا الله و مارم است ازباب دكرام و منا آن و مارم است ما تند ودائم (رك منطح جودري) .

[.] تتماريمانا. مغلمة ويمانه - ٢

ة قيلخال أناء الم تسامًا يمغم رينمو، عليمة وتسيّمه (زاري)، وترآره - ٣- ٢- المنافع الله الخليمة ويناب الله المنافع والمنافع المنافع المنافع والمنافع المنافع المنافع والمنافع المنافع المنافع

و دلشاد و مطمئن أز اجراج و عناد .

در عهد إمارت مرحوم پدر بشرف مصاهرت شاهنشاه دار گستر فتحملی شام قاجار سرافراز و بهر مور گشته چنا نچه برازندهٔ افسر ولایت و طرازندهٔ جموهر امارت حضرت افتخارالولاة گوهر آن درج و اختر آن برج و نتیجهٔ مقدّمتین خلافت و ایالت است.

غرفن أن خسرو خسرو نسب در سن بيست و دو سالكي مطابق سنه 37/هجرى يحسب الان والاستحقاق بامر حكومت ولقب واليكرى سنه 37/هجرى يحسب الان والاستحقاق بامر حكومت ولقب واليكرى متحف و ملقب شده، چنا نكه مرحوم ميرزا مريخي قلى دافسرى تخلص درتبنيت حلوس او وفوت مرحوم خلار آدامگاه امان الله خان والى قطمه تاريخي كه مارزه آن الحق امتياز كاني دارد كمته، اين است:

شبی در داری فکرت فنارم های تاریخ سال فوت دالی خردگذیا که از دهالیایایاته ذ بهد مصرعی ازدر تك و دو هم از بهد جلوس والی نو دامانالله مدوبنست دخسروه ا

۶۲۲ غرض دالی، و دیمهٔ دوزگارش از فسرط همت و کشرت

فترت الله و قال الديده. اسده بجا وحسد اعدا بودند. ذات ستوده عفالش

بیران موضوع داقمه داخیها ست . آما نارین داهه ، شاع برخواه به یکوید که از مملک ایالت ۲۶ بوساب جمل ۲۳، است مامانالله دا که ۱۵۰ است (زیرا درانظ جلاله لام دوبار بشمارمیآید)کهکید دوخسرو، دا که ۲۳ ماست بربانیما بنه بنیالید، که بنین صورت ۴۲، نست میآید دان نادین به بنین صورت

از شیمهٔ عبوب مبرًا وصفات حمیده آیاتش ازشایبهٔ نقصان معرّا. نستعلیق نویسی که از تعلیق خطوط خیط نسخ برازقام میر کشیده و انشانگاری که در آیبزعبارت گزاری هیچ گوشی اسم همال اورا نشیده، خاصهٔ در نظم اشعار و فکر افکار ابکار سر آمد فحول شعرای دوزگار آمده.

خلاصه درسال كامل بامر حكومت و ولايتدارى اوقات را برعيت برورى وعدالت كسترى مصروف داشته تا درسنه ه ۱۷ بنا كامي دست از امارت اين كهن خاكدان كشيده و بولايت كشور جنان روان شد و دران مقام جاويدان آدميده.

بالجماء درفنون سخنوری طبعش بگفتن غزل شایق و دران فن برشعرای ایّامافایق آمده. حقیر اینچندبیت را رکلام آن خسرو باندنام محنش آدایش دفتر وزنند کناب درین گلستان بیخار ثبت کردم وهوهذا:

العلمأ

euc aura Tillo ce ine riens euc aura Tillo ce ine riens eklecie e-eccepte e lende mich isturio ce e-le llans in sli Tècris e ce celliss in sli Tècris e ce celliss and lentre Tillo lu la cela ineie ilisse e illa re Til in ineie ilisse e illa re Til in ineie ilisse e cece alla cela lums antel calci angla sagreccio i égén éule in celli ¡Alan ieil acés TiAlo ce ègne clan reign TiAo acea age limbis Man me Reclima ce laman mic Reclima ce laman incle ce Julia licha e alon inquité en imaga line a Man inque en inque inque e lorina entel celon in indue en indue en

ت ليا بَذَ

چرخ افکناه بدوا سیه مهر وماء را یا خنجرد گران وفارغ کنه زحویش در رسخبن گر تو قیامت بها شوی دونق دگلبری جونقاب از کل افکنی خسرو پناه جز سر کویش مبر که نیست

لخيا فاع

خواهند چو بینند حریفان بدنت دا نک آیدش از آب بقا گرتو بهشتی یادبچه بلایی نو که داغ استچولاله روحی است شکافند اگر پیرهنشرا با خضر نمایی بالملافت بسدنت را آن کس کدبیبندرنچونیاسمنشرا

أحيا ماع

ezistekit Ze lita iliniei ingle ezistekit Ze lita iliniei ingle ez Ze i Zle i Zle inter any ing is Ze iz itale baom lante jeei Zle levei yleum i zlez ioniene zenie Tenz ze infatrieei etate secondsinhes secolscides secolscides seconds in a second second seconds second

لخيا مل

چند برباد دهی سنبل مشك افشان را دوی بنمای که رونق ببری بستمان را

داستاني است که شيطان ده مردم بزند تو خود ای دهزن دين دوبزني شيطان دا

كر تو در مجمع محشر بقيامت باشي

ا نالالمنا ورم سمن تنعم سخم

بغشودكم بخرامي تو بدين ساعد وزان

تا نگارين بكنى حلقـهٔ درويشان را

من برانم که اگر بوی تو برباد رود

جرج براد دهمم له طبلا عطادان دا

نه عجب حسرو اكر دل بوفاى تو دهد

متعي باشد اكر بدتو پذيرد جان را

لخيانا

المديد رفان لأي آن أن المدير مديدرا

sectoriscialis do des instituti

داسنا نهاست زامل اب واز زان سیاهت

اينكه كويند بدستان سخزاهل وشبه را

من بدانم که اگر منظر زیبا بنمایی

Imali le Die li adia sec aid abil

در که معر که محتاج نه بر تیری و خفتان (

as icoulisis of lim seliali mas cl

هر كسي دا دلمهشوق ذرامي بكن آيد

توچناني كه دل از كفيبر عماحبرودرا

اح «غفتان» بروزن «مستان» : نوعي از جامه روز جنك

کاد بینان ازل چون تو در آیی بقیامت عدر عشاق نیوشند و نپرسند گنه را خسرو المیدرهایی نکند ازتو که حوبان

لخياثا

كريدنني بعشر ذرويت تقبابرا

دون مردم اربخواب در آیه بعشم خاق.

مردم دكر بهشم نييسد خرواب را

آن تاب زاف بدرخ چــون آفتاب بين ديگر مگوكـــم نقش نيستنـــد آب را

چند رهما نميكني اين دل ناشكيب را

المرابعة وهواي المرابعة وهواي المرابعة والمرابعة والمراب

روى نديده عاشقان دل بوفا دهند وجان

آه چهجلوديي دهي نرگس داغريبرا

طرف نقاب برفكن لحأرفه حكايتي ببين

كآنش شوق بردرد پرده نه حجب را

می نیستند دای را که کشودند کره را

ذانادولبت كه بهاعيب آمده ازجمال تو

كاش كه قسمتي رسل خسرو بي اصيب را

لخيا ماع

زان مشكين بررخت يامشكناب . برمه نـــــــو يا خطي برآفتان

تا پرستس کرد خسرو دوست را انمانعيرت جانها بسالعزن حل به مسوری ز بیماران او آن شكر از المر شيزين يا نمك فارغ است از پرسش روز حساب وي زجورت سينسمعا دارالعذاب الله عود عناب وانعرق دربر گه نسرين یا کلاب

شسرو چهمبروی پی در مان که درغمش :سرېشته هار کشته که بيني کو ي خويش نبود عجيب كر بتودل برنهند خلق صورت نبغدر اينكم بيايد بدستمن نشنيددام كه سرو مزين بود بماه كر درحسابكاه قيامت بشامدى رفتي ورؤ تال كناما وامن شكيب ر دمور نعنورده ای که علاجش کند طبیب چندى درست جور تو چنداز عهرقيب reclisted interplasiecaring Livel Zamineer Tivaloclicin يا ماه چارده که بروبربود زبيب الراد كني نداره الديشة حبيب ما و بلای هجر دلارام یا نعیب

جان من صيدى و آن بسته آن دام دو ذاهب ايخوش آن وقت كه كريم در آغوش خيال مردم ازجور تو و فكر وتمناي وصالت

خسروا فكر وتعشاعاتو جز وعملتاونه تا دوي در نكرم يك نظرى -وي جمالت yer liss inly to all suj Riles دامن مرغي وآن خسته آن دا نه خالت

آفرين بدتو و بدفكر وتمناي محالت

(- 2-5-5-9

أحيا ماع

دل ديوانه كه درزان تو اندر كيراست

شجيي ليست كه ديو انكي و ذنجيد است

iec Tylos icleell 2-61 cay 24

TiDo ce Zange mule inte ize ize are lumi

دل شهرين که بسختي کرو از خاره برد

چه کند ماله فرهاد کـه بي تأثير است

im Bal Dano included linesin

كوئي ابروي تو درست فضا شمشيراست

كر ندانيد مرا ناك شبكير رچيست

ذان سر ذاف بهرسيد كداد شبكير است

بسياريــله پس از مركه تن خسرو را

اسر کوی خرابات که بس دلگیر است

لخيا ناع

دلم اذ كفم دبودى ندو بآهوان مست

بخدا فغان زجورت بغدا امان ز دستت

توخودا كالعنم إرستش الكني جوهيج كسرا

فتنسيوه بوسشي كن زكسان بتبوسنت

دا، وجان خستكان داكه تراستم كشانند

بشكن بزور بسازو بفكن بمزر شستت

بوقا ومهر جآنان که جفا وجود یادان

بتو وقف آمد اي دل زقيامت از الستب

جو بجان گرفت خسروستمش بطنز كفتا

من و قامت بلندم تو و احتمال يست

لخيا تاع

اي كمبأ مشاقان آخر بنما رويي امروز پريشانم از باد صبا كويي بويي بصبابوده است اززاف پريشانت

مشتاق چونگريزد ازخارمغيلانت اعاهر كه داودادد زنجيرى ذاقات مد يومف كنعاني درچاه زخدات

لخيا ماع

سرو آزاد که پیرایهٔ طرف چهن است

تسان تميد نياز ازين ميمدن است

آه ياران تو آتش :- م فلك درفكنــ د

تسان من الجي برحان من الميونية آن يامعا

بيكي عمد توان شد زشكنج تو برون

چه کنم باسر ذافت که شکن برشکن است

حفحة روى أو پيرامن ذافكن كويي

تسان مها قلياف م تسار هلبه مالم

مستى ازخمد نزيبدچه خوش آنمست کماو

بيخود انچشمانو وبيخبرانخويشناست

عربي استكه بارسيان دراغظ آن تصرفي كرده اند . ١- «منيلان» بدوزن ممليمان، درخت خاردارى است وعمان «المُنيلان»

cle. Tuucla . كه كفت • دب أغفران وهبان ملكاً لاينيني لاحد مزيدى ، (اذا يُدُه تامورة ١٨). ن الميان عبد عبد المن الماده وناميع است بدعاع حضرت سليمان

اكابسا ديده كم ازعجرتو بئرالأام است

تسان بحالتيه بمتؤانا مكرمنيسا ويوج

عجمي نيست که خسرو بجهان فشه شود

كه زچشمان تو افسانه سرايي فنن است

ألخيا فماع

سنجن خلق همه ذاتش پنهان من است

يارباين شعله برافروز كه درجان من است

جلائة كيسوى شبرنك خم أندر خم أو

داسانی زمن و حال پریشان من است

مشكل ار بقيه پذيرد دل محروجغمت

خاصماين دل كدرين چاك كريبان من است

جای عشق دابران اندر دلات

الك درد عفقمان بالمقفد عمانالات

oc inco include is is in in in in

خاصه كان دست نكاربن قاتل است

ت واق معاقبوا مدين الماع قد على ت داه المايانيم

نفقاء ساينكمة بوياي كردماي كمقياءت

لخيا ماع

تن اکر خستهدرد است ودل افیکار غماست

cleczyme Zoling Zochic - Daplan

السا بخيه - اسعده بدل

الزدهان تو نشابي بيقين نتموان داد

Isi euc amm Za Ileco Keinan Imm

بارج همچو مهت ماه نه ماه است واي

اعطلاحياست برعام وبطود عكم است

الو حداويد كمندى چهغه ت (اذكه كسي

تسا ومت بيسا ع الحالية فم قلح فمسب

بوصال تو کم از دست فراقت دارم

رغواشكى كمممي رشك زديدو بقم است

بغتاف خنده نكركانخط مشكين زازل

بي قدل من بيجهاره همايون ، قم است

سخن نفن بالمنيشة نالمنيده خسرو

شكراستاينكه توريرى نه كمرشح قلماست

لخيا لماع

chooces impliktivelyilmi assertible it tes of inci tes Imi me cikmis Imsol on IKelmi alel Recute Etiecsangilmi anlik It ozge amileli ie imas دایر اینگر که حال دا چه سان است دوی چون ماه تو دل افروز حان است مه شنیدستی کسی اورو کمان است سرو اگر خود ماعرو بودی ممان است حیدرا خوشتر قفس از آشیان است

المعدولات بروزن هادرالدي: تسمه و دوالي كه أذيس اين بياويز نه . ٢- ويقم، بدو فتحه وقاف مشدة چوبي است سرخ كه رنكراان بداندنكه. كنند وآن مدرب دبكم، فارسي است بروزن دحنم، ، ولي قاف را دراينجا مخفنا بايد خواند .

عارفان را حکمت آموزی این نه حود مران کسهاشترآمد عارفرآناسه

أخيا فاع

سياشك أكريارى نبالما باداكر برقيج كثابيد

il soop li chiclien il sop cille eclien

حان بالميد وصالي روز وشب دارم وابكن

مشكل ار دوران مجراش بدورما سرآيد ياي ميدادم بمهرش ليك ميدانم كه آنمه

دست مسكين را نكيد عهد ديدين را نيايد

پدده برداد که بستان گل بيهوده نيارد

روی بندای که کافر بت بیجان نستاید

دوزي آخر زوفا گوشگ چشمي بدرمن

كز جفاى تو بسربردرام ايراهي چنك

تا دم نزنسد اذ كل و بلبل قلم عنع

یان نکیمئی از زاف تــو در کار مبا کرد

شيخ شهر السخن عاشق وذان وجد و سماع

كردران دايده ميبود قلنصد ميشد

أسفيا فاع

icos le alloizis, izme hiliselein

inder shee every to ide district

^{1 - &}quot; (nigot of nigit) having love to eclay in ing into

عان تو بد باد مده زاف که جمعي نگران

اندان سلسله دایای پریشان دارند

أو خبردار نيي از دل خونين جگران

كمجو كنجي استدران ذاويه ينهان دادند

رحمني نيز بكار است مراينان كه ترا

چشم بدره گذر و کوش بفرهان دادند

حسروا مشكل اكر جان بسلامت ببرى

intelinations light michigan

أسفيا مماع

ingle clo Ze i Zein ie celeinn Iy iectio as Ze ion ingintar muyce Zeinle ein lichian ishi Ze ing in Iranie assa anayich incen gili ili ier gån orlen incen gili ili ier gån orlen inigi ire ing zeranjiselas selan Zeing silvalese geti in ame issure a fireb to simina a clean is ye in a litter of the single succession and the single succession and the single succession and the single succession and the second single succession as single succession as single succession and the single succession and the single succession as single succession as single succession and succession as single succession as single succession as single succession as single succession and succession as single succession and succession as single succession and succession and succession as single succession as single succession and succession as single succession as single succession and succession as single succession as sincluded succession a

أسفيا فاع

بسكه دل ميطيد از داغ تو اى لاله عذاد

خون شود درسر و کار غمت آخر دل زار

^{*} بوده و سيس آن را با الحلف نام يكرياز مرغان شكادى يا درندگان بينوان اقب بسران خافان ترك بكار برده انده ماشد • چمرى تكين • (Magti Irasy) و «شكا تكين• (Inglit agnot) ، كه • چنرى • بيمنو، مرغ شكارى چرغ است و • تلكا • بيمنى حيوان درنده بير (رك ترجمهٔ كاشرى • جاند اول • هه١٠٦١ ع • جاند سيم ، ٢٢٦ ؛ • شكان Söz Tugy • ٠ ٢٨١) .

خال بردوى تو يا برمم نومشك ختن

يا خليلي كه «رآتش بگرفتهاست قرار

او به از مثل و ليكن تو كجا ومه نو

که قدش کشته خم و کرده بحسنت اقرار

بازكويم نه خليل است ولي ميكوبم

كاين خليلي است كمجا كرده بطرف كلزار

مرمرا خمر نشايد كه بهبي باده و چنگك

بيخودم النخمالانين والمان چشم خمار

inco include to an explicitly

يكسره پدره برافتد بجهان اذرج كاد

حدوا كارجو لكشايدت ازخاق جهان

خوشتر آناست كه تفويض كني كاربهيار

لخيائك

مينما بدبنظرخط برخت چون كالوخار

خال پیرامن زافان کجت مهره و مار

ترك چشم تو بنازم كه بالحدين بيماري

چمقدر دارد ازان سخت کمان استظهار

غير اذين دلبر نوشيوه كه نادر افتيد

نشنيه در بازاد

من زدست تو برم جان بسلامت عيات

قمة مود ضعيف است و تكابوى سواد

تن که افسردهٔ خو بان نبود در بر خاك

سركم شوريدة جانان نبود برسر دار

دل بسختني بنو ادبع دريان ادل عدر

گرچه دانم که زننجان بوی آخر کار

شاه دا هنت ميدان چهبود ماه و دكاب

سنحن از المملم خسرو چهدود زهر ، ونار

لخيا ماع

مرا زين سي كنارجوى ويارنازنين خوشتر

كمفروردين سيدوشغل فروردين چنين خوشنر

تو د ماء مُعين (اهم برد ادرانيت بادا

كه عادا لعل دابراي يس إزماء معين خوشتر

iting by the inter e this one ection

بعهوت واعديد يجوزجو رت برمن اين خوشنر

توآن ميّاد بيرحمي كه مهرت بركر فناران

بسي ازعروقااو ثقي وازحبل المنين خوشتر

اسجاع ورغجانان عران كسراكه ميرايد

بكيش خسدو اذجاعجم وماك تبكين خوشد

لخيا فاع

چنان بفكر تومشغو ام اى بديع جمال كهغير نقش تو كس نيستم دمى بخيال

ا – دمین ، بردزن د نوین ، جاری د دوان ۲ – دعروفالونقی، بخم عین د خم داد دد؛ دستآدیز محکم

جوتشنه جانسپردخسته ددفراق چهــود کلاه گوشهٔ فخرم برآسمان ساید

هذار بسارش اکر بفکنی درآب ذلال همای وصل تو گر برسرم فشا ندبال

أسفيا فاع

ocimeclaste ilancul suiscienos als liucations ilènosames sue so sucledaste de l'intallesse cous satecient l'intallesse con satecient l'intallesse collèges Tècliques colèges al cliques ecimci liniene sa, ineally ince dop ylest line again thing, amin ide dop ylestlune and it, dishid it, ice ce dop Jistlune and it dishid it, ice ce dop Jister and only do show recan ite dop amee Titium in ine do relin do spelin

أسخيا فماع

act tibe interpolation of the constitution of the constitution of the tibe being the constitution of the tibe of the constitution of the constitut

And seemed luming e the ling and the second control of and in the second control of the

أسخيا ملع

خوشد ایناست که ازمددمدار کیریم متدت بیمده دا فاتحه ازبر خوانیم اوت دامان به نم کریهٔ مینا شوییم عذر واعط بنهيم و ره ديگر كيريم عمرضايع شده را خاتمه ازسر كيريم كام جانان بدم خنده ساغر كيريم

ورامي خورين ماطعنم زند واعظهر شنعتي نيست كدوزي مقلار كيديم

من دانداف واداندوى چنان بيخود ومستم که بز اف و دختارخو دخير مير

كه بذاف و دختا زخو دخبر م نيست كعمسنم

Ze includ 20 security serve se 201

in it is in the chi contrag recherming

كاشكى طرف كلده بشكني و رخ بنمايي

تا بداند حريفان كه چرا تو به شكستم

هان مكن رنجه بقصد دل ومن ساعد وينجه

To ch li di creczo each li sideo iseming

خسروا زاهد و تقوى ومن و شاهد و صهبا

شكرلله كه نوشتنك له چنبن دوز الستم

لخيا فلع

اكر تو تيخ بدآدى • نادتو دوي نتابم

که جز توهیچانجویم که جز توهیچانیابم

بجنّت اندرم آرنــد بيتوكر بقيامت

بروضه اش اغدامم بكو ثرش نشتهابم

چودل بهر تو دادم نشست دل زهوایم

چوچشم بدتو کشادم بیستدیده ذخوابم

شكايت آدم اذين سيس الگان ذرقيبان

چو دادمي نساند ما كان رقابم

ر د شدسته بفسم آدل : زشته . ۲ - • سردبر که ، بردزن • زن • مرد ، ، دماغ (رك. آنندراج)

چنان میان دام جا گرفتهای بوصالت

که در نظر منقابل بود حفور و نیابم

ودقد بسوذ و ذعالم بدونچشم چوخسرو

كه من حديث خدا باتيم نه مدد كنابم

أسفيا فاع

جان زدست ربودآن لگار طاقت وهوشم

كه عبرد طاقت ازين يس فسا نما يست بكو شم

بدين عفت كه تو داري كل رج و قد زييا

من آدمي نيم اد وحن سرو و كال بنيوشم

أو برسرير خلافت روأ بوركم أحداني

كسه من كسداني كويت بسلطنت نفروشم

به بلبلان نتوان گفت تا بگل نخروشنه به

چوهن بران کل دو بلبلم چهسان نخرو شم

اگر تو دست بداری من از نممت نگریز م

ا كر تو دوى بپوشى من ازتو چشم نبوشم

- Lynia Lence & Sicise lives Sam

چنان تدم که پسراز مردن تو نیز بجوشم

أخيانا

منکر وایت ایشکه در ایآم تو در جام کنم

خون دیده است که در ساغر اینام کنم

قتهٔ چشم خوسسادین و لب لعل نگار حیف باشدکـــــــــــــــــــه بر شگر و بادام کنم

دى سى سىد بىگلىكىت كە دىگىرىسلانىن

با چنین انحل چهسان در چهن اقدام کنم

متعي بالمقم اكر من بوقايت بس ازين

حذر از دشمن و انسديشه ز دشنام كنم

خسروا بوالهوسي بين كه درين آخر عمر

م-وس كام اذان دابد ناكام كذ

لخوا ماع

لخيا فاع

أو كه درخوابخماري چهغمت ازدكران

حال درويش نسداني كه نگشتي نگران

ه مجينان در هوس وصل ط مع مه ادم

غرقه دا تا نقسي هست اميدى بكران

1- 1400 (122 462) - 4

تا مرا حاصل این عمر جمآید، در پیش حالیا روز و شب اندر غم عشقت گذران نیست دیگر کسه معلق بتعاشای تو نیست

المردز دريسن شهر ممكن بيسمان خالي از اجر نبائد مظري گذر فكني

چشم بردوی تو بس دوختــه صاحبنظران بنفقد اظری جـــــانب فرسوده دلان

بعلايت كذرى برسرخمم ونين جمكران

حد برافلاك بد آرم دكر از غمايت شوق

کنے ارکو کب بختم بتو یك روز قران

کرچه برگرد سمندش نرسی خسرو ایاك این قدر بس که یکی بیاشی از پ_{ی سپرا}ن

لخيا مناع

کائی آن دابر عیّار من آن سرد روان باز آید که نشاید دگرم تاب و توان توچهدانی کهدلازسوزفراقتچوناست

في المثل مشيشي وتند برق يمان قبس مسوسي و نا يمني اذ طيور مواد

نفس عيسي د وانگاه مـواي درمان

۱ - «قبس» بدوفتحه شمله آش و پارهٔ آش، و اینجا اشار. بمضمون آبهٔ
 ۱ است از سورهٔ ۲ دربارهٔ حضرت موسی (اذ رأی باراً فقال لاهله امکنوا آبی آبی ناراً فقال لاهله امکنوا آبی آبین ناراً لملی آبیکیم منها بقیس او اجمد عای المار هدی).

اشاره بيسيه اشاره بمضون آيام الارايي السي ازسورة تا دربارة معجزات حضرت عيسي : «... أني قد جثتكم بأ ية منروكم ، أني اخلق اكم مناالطين كهيئة الطيرنا نفخفيكونطيرا باذنالله وأبوكالا كمه والابرس وأحي الموتي باذنالله...» (رك. قمماللابيك نيسابوري ، ص ١٣٠٧-٢٧٣) .

الم المراآع يعسيه - ا

هماء نالجانا ترينيماكك لمكنياب جمعاابي

بل زجان بهتر و اتما زتو پبوسته بجان

عهبان المجتمعة عهست مكتسان آسالة

برحي جان تو جانم تو بسي دير بمان

لخيا ماع

دامن خسره زخون ديده گريان خيره بزأن ورخ توماند اكركس خوى يرخش چون بى لى الى نيسان ا 26 h & imigal Emburgo & helicity حـوشة پروين برآفناب ببستنـد آه ازان چشم نیم مست خمارین

در نم زوی نو رشك دامن کلیږين ميهانتوان كفتنش كه بوالمعجب استأين ئني شتم ما كالالحري مح ن اسن آن، دعى Ricar To (De en Ze led Dless يا که بروی تو جعد سنبل مشکین With the ic the work and it

أسخيا ماع

مراخط و رخ جانان بيابد اد نه بگلشن که جان گداخت مرا درفراقدابر دیدین Eng inled lab e Eng that iblesic

هر ا نكه نظره نمايد چه كم زسنبل و نسرين

١- ٩ ورخي» دروزن هجرخيه بمعني قرباناست .

٣- دنسان، بفتح ادل نام ماه مفتم از ماعهاى دومي است.

دا متدرين ادل کويند و دومي دا د تشرين اخر . عد «تشرين» بكسر ادل نام ماه ادل و دوم است اذماههاى دومي، ادلى

تو مرچه زخوازنی میسند بران کف و بازو

أوهرچه تلخ بأويي دواست ذان لبشيرين

اكرچه مكت يادان توئي بهذهب رسان

ولي چه سود نداري نه ملسي و نه آبين

tologan 12 imis 15th idist

cel iec de inibian e a Dirah irken

الاجهال لكويي بيل له خلق جهالي

بروى خوب تو بريسمانه چئم جهان بين

مگر که کامنهٔ خسرو بگوش چرخ درآمد که ریخت بهرشارش ببزام دشنـهٔ برهین

أسخيا لماع

iel Zenkimen iki isolizal Zenielica asami le alle el TiDlo nalut je ce edo sim imizena nezio azleza me geolerina le iz inlame ne incise lan le eletalin Zuso Tentage me ingran este alter intisze ach inalu lal, solvet senien estecia

همچنان درسرمیر تو کند جا زبازی گرتو یکران سبائیسیر چنین میتبازی درچمن سرو ندیدیم بدین طبازی چدشود گرتو دمی نیز بماپردازی اشك خونینم اگر باز هاد غشازی بخارهم کنی اد حکم و گر بنوازی خسرو و تبخ شهنشاه بشاهاندازی

أخيا فاع

تاکی ای دل خو بدان عیار ناپرواکنی ترسم آخر در غمش سر در سر سوداکنی

السدهمات، بکسر ميم وتشديد لام : دين د مذهب

يار پيدا و تو اندر جستجوى روى يار

چشم حق بيني كجا تا يار را پيداكني

دست افشاني همي تا عالم از پيا افكني

فتنه عمدما ميكني تدا خلق را شيداكني

چشم تو بدخلق و مادا چشم الميد ازتو باز

چون شود كذ الطف كالعيي چشم سوى ما كذي

خسروا دركنج عزلت كارى اذبيشت نرفت

حالیا روی نیاز آن به که در صحراکنی

تاليداني ألماع

خسروداتاد زغم دونيماست متدس خسروداتاد زغم دونيماست ميترسي كر از سرو كاد آخرت ميترسي عيد است و بعيدانه كشايم در خنم پندادى ازينعثق كه بااوست مرا كردانكه ترا بمنعتاباست خوثراست ازخسرو اكرشكربود پيش توتلخ مستوره اكر شرح الم ميكرده Eccelis ice ike ing lmm andro Ting med et il Zeig lmm andro amilia ing se mise like ice seg Ing insulmm et læsmm me sing ecclista ellianmet fighemme et fulm ecclista ellianmet fighem et fulm ecce and ear antiquem et fulm length ie ittile ing anti-ec?

تاليدال ألماع

از بیخبریت کرید سر خواهم کرد کردست. آمکنان مدر پای تواست تسای تولید آمکه در پای تواست این زینت به زیور محضر من دز درد کمر ترا خبر خواهم کرد بالله که منشرزینت سر خواهم کرد در ملك دام بشاهــدى دلبر من

من دور (تو چو چشم بد از رځتو ایونسان که تودامن بکمر برازده ای خوش بیرسر التفاتی امشب کویسا نی رسته زقید روز کار آمده ام حیران زوجود خویش اندر عجم تو دود زمن چو جان من از برمن حسد دامنم از ناز باخگر زدمای از دوش دو پیمانه فزونتر زدمای نی هــورد التفات یاد آمسده ام تا خود بجهان بهرچه کاد آمده ام

train &

اسم شریفش خسروخان والی والاجاه و داورگردون پایگاه . اعلی جدّ اهجد حضرت افتخارالولاة سبط خلافت باهره است .

Reside m. Jet lizzieco Zo me Zahi allo Zeci Ieleia ecsique allasia. Zastro e seno Jetiza Zo Ielian, ing Tirlen Ialea sel Zule el jarizo e seno Jetiza Zo Ielian, ing Tirlen Ialea sel Zule el jezize que especize especize especiale de le jarize el jezize especize especiale espec

^{7—} نوميدى – غا 7— «مممام» بفتح أدِّل» شمشير برزَّان

از نیام کشیده از هیبت آن شیرسپیر ابرخود شکم دادیده . سروری که چون بلاله اعدا شکاد را بکت آورده اذ سطوت آن بهرام خون آشهم چون بلاله اعدا شکاد را بکت آورده اذ سطوت آن بهرام خون آشهم چرن در کنام گمنامی خزیده . تهمتن نبردی که چون رخش جهانسنانی در بزیر دان آوردی روان رستمش در ساحت میدان جلودار و روبیزتن شکوهی که چون اهتر مملکت گیری را بزین کشیدی روج اسفندیارش در عرحه هبجا با متدار پیش آمدی .

[.] تسا مدا ري اد بران موسيد ، تسا مدا است .

۲. د اشفر » بعمنی اسب سرخی است؟؛ دنگش بزددی و سیاهی زند ، وکاهی بعمنی مطلق اسب استمعال شود .

المسد جوار ، درون « عطار ، ، زباد

و اسندعاي امناي دولت دستارتسخير آن بازداشته بسلملت مكن. هوروشي خويش راضي شده .

خلاصه آن داور نامدار و آن خسرو باوقار ممتت چهل سال در کمال استقلال بسامر إمارات و فرما نروایی مشغول و حکومت بلده مزبوره داکرده تا درسنهٔ ۲۰۲۱ هجری مرنج روحش درشاخسار طوبی نشیمی یافته.

اگرچه شمری ازان سرور اکنون «دمیان نیست، ولی ازینیا خالمه که «د جواب عبدالله نیشه نشته انهام فرموده توان فهمید که طبع آن خدیو با اقتدار دربستن اشعار تاچه مرتبه قادر بوده، وهو هذا :

eclas

هخطه دیرینی عبدالله بیك شطهه یی در مدح ما گفت و نوشت قطمه یی در مدح ما گفت و نوشت ایجازه سکن شکایت کرده بود ای و کرای الشان رشید دو اتم تا بسازد آشیانی بهرخویش آن فضل الساخش خو در آبدار جود را آبدار کاندرو ساکنشده او خمخدوار باید وراتش ده دوعتاسی هزار همچو شهبازی درو گیرد قرار

THE

جوانی است کامل و جمیل و نکنددانی فاخل و جلیل ، بوفور فطانت موصوف و بظهور مثانت بیناللّاس معروف ، ازهلتز همتت با فرط تطلق و کدرت از هاسوی هستغنی و اموراتش برتو گل مبنی .

اسمش نیز خلیل است و در نظر خویش و بیگانه نامش بر نیکی فطرت و پاکی خلقت دایل، ذاتش در نها یتحفوت و مفا و مفاتش بری فطرت و پاکی خلقت دایل، دایش در نهای موحوع حاجی معطفی منشی، از منقصت و خطا، والد اعلم و خلف افهم مرحوع حاجی معطفی منشی، اباعنجد در در کار ولات عظیم الثان حاجب مناصب باید و مراتب ارج مند بوده اند.

فمسلم کشیدگردجهانبازدی حصارازبرف کند حصاربهرروز. استوار ازبرف

^{1- 626/11 - 4}

wite suche a slace an limeal way sayle seling i gle an iang; a see igne included the cessor; ince incention and and ince ince ince collingual and ince ince since collingual and incention and incention incental secular includes incental section of the incention of the incention

akyam enoccence Reamchines idoglish Zir cae el Zmichines en ilgla ccelo micolloline iolin any cla il ede de le ne iolin any cla il ede de le ne iolin any cla il ede de le ne iolin any cla Zir and delle il ene iolin any cla icici dela le le ne iom, e fee incissi dela le le ne iom, e fee incissi dela le le ne iste inte inte man elle le ne iste inte inter ancien medalicine muce escapa cla co è elle le ne muce escapa cla co è elle le ne muce escapa ancien ille le ne muce escapa ancien ille le ne interda conserta ancien ille le ne anticial alacce La myclicie e interda conserta ancienta interice

ندر برون كند اذج محد خويش ماد اذبرف

۱. - «بولد» بروزن «نمك» : جمع قليلي كه بيشابيش لشكر دوند وآن را
 • قراول » نبوكويند

The scope seed scope : de e med

الم وجدد بروزن وسدد : يخ

عد و آذر برزين » آنشكنين بوده است در فارس كه آن دا برزين نام .

where where sec . $a_{-} = a_{-} a_$

 $\mathcal{F}_{-} = \{i_{\alpha}, i_{\alpha}, i_{\alpha}\}_{\alpha \in \mathbb{N}} \text{ as i.e. } c. | i_{\alpha,\alpha}\}_{\alpha \in \mathbb{N}} \text{ i.e. } i_{\alpha,\alpha}\}_{\alpha \in \mathbb{N}} \text{ i.e. } i_{\alpha,\alpha}\}_{\alpha \in \mathbb{N}}$

Violu II akin in Zin.

I in and II I common an energy and in and a plan all and in a plan and a pla

einen fije ering schall linger eit ne de die spalsige linger side in i niger eit de linger integles de sige en igter nam site de de des

مدام دا لاه بهدی هست اعتباد اد در م میاه شر بنشان عذب خوشگواد از برف فتاده باد یعین از یش و پساد از برفه

مليحة أخيا فاع

as of it in all and of a complete all a complete in cold of complete all a cold of col

inse is related to the same in the state of the same o

ولا ايضا وديد فرجا باك عرب عمل شوا في في والم الميواري

- ' صوب، بفتح ادّل، طرف و جانب ا - بعضه جرا دمی ذخواب سر برندارد ؛ الحد دیمه - خ

المالية المناع المعشوقة دعد بوده الت

برشکنی قلم اسپهی بنگاهی ناله مکن ایدل شکسته که دلبر باسگ و گر گرفت دل ره الفت مهلت عمر تخلیل سرفشد از زلف

این همه هیبت کس از سپاه ندارد طاقت فرباد دادخسواه ندارد کیست بمالم که حیّت جاه ندارد نامهٔ حود کس چو تو سیاه ندارد

ولهُ ايضاً

دام مرغ دل من زلم پریشان تو بود دل بچاه ذفن افتاد کر از خود کامی صبر بر دن زدل و غارت ایمان کر دن باك نبود اگر مدل زغمت گشت هلاك تا بكى اين همه غافل شدن از حال خليل

دانهاشخالی از ان عارض تا بان تو بود سالها در هوس سیب ر نخدان تو بود این هنر هاهمه از نرگس فنّان تو بود زندگانی آبدیافت چو قر بان تو بود آحر آن دل زغم آشنته ننا حوان تو بود

ولهُ ايضاً

سالها بود که دلشیفتهٔ روی تو بود ازدرازی وسیاهی شب هجر مپرس گرسپردم روتقوی ودگر باده زدم تا دم شام ابد لذتش از دل نرود نیست انماف که سوزی بنم هحر خایل

عاشق وغمزدهٔ نرگسجادوی تو بود قشه کو تاه کنم برصفت موی تو بود هرچه کردم بحهان یکسره بر بوی تو بود هرکه برحاسته یك سح زیهلوی تو بود آحراز حان ودل آن حسته ثنا گوی تو بود

ولهُ ايضاً

جان میفزاید زان لعل دلخواه دارد درازی شرح جفسسایش گر دل بعجزم ندهد نرنجم

طوبی لصیب بالقلب بهدواه ساقی زجامی این قشه کوتاه گردد مکتر آیینــــه ار آه

۱ ـــ اَمَــُ (دصُّه معتج صاد و تشدید ما ممنی عاشق) ــ ط

برنمارین همیسا میان کارمنی تاله ممکن ای دا شکسته که دابر براستاه کر گرفت دل ده الماسکاری که اطلاحها مهات مهرت خلیل میرنی اززاند این همه هیبت کس از سپاه ندارد طاقت فریاد دادختواه ندارد کیست بمالم که ځیټ جاه ندارد نامهٔ خود کس چو تو میاه ندارد

لخيا فماع

دا به برخ دامن زاد پردشان نو بود دا به برخ دافن افتاد کر از خود کامی حبر بردن زداد فارت ایمان کردن بالد نبود اگر باداز شمخ شمخ هلال تا بایم این همه غافله شمن ارحال خایل دانهاش خالي ازان عارض تا بان تو بود سالها در هوس سيب زنخدان تو بود المعادم ازنر كس فتان تو بود اين عنو ها همه ازنر كس فتان تو بود زند كا ني ابد يافت چوقر بان تو بود آخر آن دار غم آمنه شاخوان تو بود

لخيا ماع

uly ige to chamin's cessie ige liceliss emythes my marchage to Temper cossess es te proces I en an lie titian li ch icee imm linder to reces in marchigh almo easica it Zmyclesie, iec mas Zeilo Zin stanim sezie, iec staniken sieslinkune strezie sec staniken sieslinkune strezie sec st. Zo staluio selinami tiskezie, iec I selicali echiicami tis Zezie, iec

أسخيا ماع

جان میفزاید زان لمار داخوا. دارد درازی شرح جفــــایش سا گر دار بعجزی iــدهد نرنجم ک

طعوبه لصيباً بمالقلب بهسواه ساقی ز جامی این قشه کوته. گردد مکتر آیینه از آه

السر إمَسْ (محسَّم بنتج حاد د تشديد با بمندي عاشق) - ظ

اغد تلافی اذ جـــود ایّام کشت آشکارا داذ اذ سر شکم سبب (نخدان ای دل چو طفلان حاشا نگارم جز اطف دانـــد خواعد خلیاش پیوـنه اذ جــان

الحرافي بسوما في العمر تنساه الحرافي دمسم، الله اخسراه نفر ببدت هان چاه است در راه المان إنسان بالله اغسراه مي فسرط الإقبال، الله اقساه

ولهٔ دباعي

ارزانزکناه خویش همچون بیدام گرچههمه معصیت زمنسرزدایك قطع است رغیر فخل حق اخیدم برجای خدای دیگری نگزیدم

4

السمش ميرزا فتحالله ، خلف مرحوم ميرزا عبدالله وزير است . الحق مردى آراسته وبزيور شجاعت وسمت جور پيراسته و بحسن پاكي مفات موصوف و بكمال نيكي ذات بيزالعظما معروف .

درعهد حکومت مرحوم اطفعلی خان والی بدربار خاقسان شهید مفهور آفامعتمدخان قاجار رفته و دران دولت فراخور احوال خویش منصب جلیل یسافته بعد ازا نکه لطفعلی خان ولد جمفرخسان زند دم از سلطنت زده شیراز و بعض ممالك ایران را منحرضشده میرزای مشارالیه بهوای نفس سرکش ازان دولت و آنحاحب شوکت رو گردان و بخدمت

¹⁻¹⁻²¹⁰⁻⁴ 7-105-4

و مدّت سيسال بعد ازان فضيه زيسته . دران حال از وفور زهن و ذكاء زبان بشعر و شاعرى گشاده و درفنون ناظمي داد فصاحت داده.

غراص الحال المحالة في المحالة ومعروف ودرشيوة شاعر عداله به معروف ودرشيوة في أعداله المحالة المحالة المحالة الم وباوقوف. حقير بارها بغدمات الشيات مشرف مان و او فيوغات و مستمين آمده . درفن تاريخ گويي سرآمد (مان خود بوده ، كسي لاف همچشمي بالو نميتوانست (دن .

خلاصه حريفي شيرين ذبان و ظريفي نكتمدان ومتاح مرحوم خشتجاه المانالله خان والي طاب ثراه بود . قصايد صاف متين دارد؛ از هرمةو له اشعار دليسند ومخمونات دلبند بسته. ديوان او تخميناً بفجه واد بيت ميشود .

بشاريخ اوكاك دونق رقم زد

فقیر چندی از قصاید و قطعه وغزل ایشان را بزعم خود منتخب و درین کاشن ثبت نموده . وفات ایشان در شه ۱۳۲۹ هجری آنفاق افتاده . ماتهٔ تاریخ فوت او حقیر گفته، این است :

1446

ه اود در جنان جاودان جاي خرم،

سالحق

ای کوهرزا مین مشنشلا شخابه بای آداشنه لشعی مین مین شلا شخابه بای آداشته بی آدا میندی مین بیالی بای آنشین بیالی

به بستان پرچودی در نگون چون افسردار ا

عبیر آگین بسانجعد یوسف سنبل مشکین خمارآلود چون چشم ذایخا نرگس شهلا

پريغانبيدمجنوندردمنچونخاطرمجنون خوىافغانچهره گلادرچمنچونعارغرايلي

جوخسرو لالمدادركف بيابي ادغوانيمي

ابه حن علم الامام المعارض الم

گرفته ارگس مخمور بر کفرازفشان ساغیر حود در بن مشنهشه ساقیان سیمگون سیم ک

الس «شقه» بضم شين و تشديد قاف : ياره و قطمهيي از يادجه و كاغذ وجن آنها و نين يارچهيي كه درس علم بندند .

غديو عهد و خاقان زمان فتحملي شه آنك

بود دربزم عيشش جام خورشيد وفلك مينا

عبنشاء فريدون حشمت وجمشيد قرخ رخ جهاندار سكندر سطوت وداراى كسرىداً

سليمان شو كني كاندرك جود وعطا باشد

کفش ابد دُردباد و داش دریای گوهرزا

ذرفعت دركهش احلقهميمين بودكردون

زشوكت خركمش راقتبة زرين بود بيخا

نسيم اطفش ار ياك اجظه در كلخن كندمنزل

سموماقهرش ادياكالمحمد در گلشن كند مأوا

دايش كل برون آيد چنان كزنار نورودى

ذكل تش عيان كردد چنان كزوادى سيناع

الاای خسروی کن بهرزیب بزائو هرشب

فيماس خازن چرخ از كواكب اؤاؤ لالا

. تسا دردا، ديفغه المالة داء، ١٠٠٠ .

٣- فيشلمه إروزن فحمراء، [قتاب (رك ممياراللغة)

To late is and some some liters at all lows, how see ince each or the later liters at letter to liter in liter and inceres of each of the liters in liters i

نبودى كرغر من ازخلقت ذات هما يو انت (كذا)

لكرد النفاتي مركز آدم جانب حزا

ذبيم شحنة قهرب زند ذردى كش كردون

ذرافشانساغد خودشيد دا هرصبح برخارا

فندكر يار. خشتى از نخستين ياية قصرت

شكست آرد ز بعد قرنها مرنسارك جوزا

georin ablie Rock collete lager by

se ilibu ele ie le ceu ecaly iliuTel

كند در ديده شير ژيان آهو همي مسكن

Zin witch it datifings and alel

كني جابرفراز خنك چون درساحت بيدا المعييا در اكاب دخش چون در صفحه ميدان

Zaz Ne iazillag istise Tide i sise

الني شير فلك را هم بشارك تبيغ برق اســــا

شوى تازانچو كاه حمله بريكران حرصرتك

كنيجولان چو دوز دزايدرخش جهان بيدما

الو كويي شد نمايان برفلك مهر بالند افسر

٣- ديكران، بفتح يا : اس خوب

نو كويي شد عيان برآسمان ماه جهان آرا

^{1-12/12-4}

स्वित , यह्वात , व्यात) . ٢ ــ مانان، الكرا الحال اعمار كواست معبوت المان المنه المنه المناه ٢ ــ مادمها على المناه المناع المناه الم

بكندكيد كدوركاد سردرسا حتميدان

بچنگ آرى چو تيغ شعله پرور در صفه جبا

فتد ازباد گرزت رعشه اندر پیکر گردون

فلد از برق تبغت آش المد خرون دنیا

بدوز دزه کرجوش و خروش پردلان گردد

فظاعدانمكه جون عرصة محشر پر ازغوغا

عقاب تير ازهرسو بسان غمزة جانان

بقصد صيد مرغ روح بيزدوا كند پروا

مواكردد زنبغ شعلمان آنشوفشان كالمخن

زمين أدردزخون جنكجويان لالمكون صحرا

Te I some control of the second

چو برخنگ فاك وقت سجر مهر جهان آرا

زفتح ونصرت يزدان نهى جون روعد دويدان

فند از هیبست دانسان تزازل در صف اعدا

كه نشناسند پيلان پانگدآوين پا از سر

که کومسازند غیدان نبرد انگیز سر ازیا

كريزد از نهيب حملة خصرافكات دشمن

چوخيل آهو ازشير وچوفوج صعوه الزعنقا

T- tonger into let and le xil land interes enilline le inte

ات (الله مخفف ويروازه الست . ٢ - خذكه، اكس المال السيد

٣ . دخنگه، بكسر إقبل، اسب مغيد

بود مرشام تا در کاسهٔ سیمین مه بسساده

بود هرصبع تادر ساغر ذرين خور صبا

مهت با کاسهٔ سیمین بمحفل بساد دانو دن

خورت با ساغر زرين بمجلس باد بزمآرا

مليحة فاع

leine, ime igle men li it Teisling cless ân eisle i let i De seme ein Taislin den ein Taisling de se in ein de in and in ain in gezehen Zeisling gezehen Zeisling gezehen zemen see myer e en le en and zemen see myer e en le en and le einen land ist imny men de Ainen leinen ann nieht entere Zeit teles teinem ann nieht entere Zeit teles leinen eine einen zeitlich gen einen Zeitlich der einen den Zeitlich zeitlich en zeinen zu einen gen in zeitlich zeit

It it mar ight im lèm Téilig it iamin agelmaire Téilig me galis Zale agelmaire Téilig ins ige a dans age mess a Téilig ensimant gentes le mestaling agelminant gentes le mestaling agelminant gam ighe Téilig agelminant als ét mes e Téilig al sin agel als ét mest ét Téilig al sin agel als ét mest ét Téilig le si Mar ighe e lèm Téilig le si Mar ighe e lèm Téilig iligit lanca luin entant Téilig iligit lanca lanca listain Téilig il la le sec é unig dan Téilig il la le sec lang dan l'électéilig Ress se Téilig ans lème Téilig

۱... «عیهر» بروزن «جمار» : نرگس ۲... «غاشیه» : پودش زبن

alainy auly is i-ity sklo ie ceaning aults lagi al Zelicimi ceaning aults lagi al Zelicimi au interior subject inflicialities eaceile ingite inflicialities eaceile ingrange inflicialities eaceile le ingrange eigen la le ingrange eigen la la ingrange inflicialities eaceile la ingrange eigen la la ingrange eigen eigen la ingrange eigen eigen la ingrange eigen eigen

Liderie such in estimate de le such in estimate ment cel di le de la le such in estimate i

مليحة فاع

من که دایمخارمام بالین وخاکم بستراست روزوشبخوابمچو بختخفتهدرچشمتراست دوش داکش روخهیی بس باحفادیدم بخواب

كوئيماز وي روخهٔ خلدبرين ياكنه مظراست

باركامي دلكيا كـز فخر جبريل امين

بردر کریاس او جاروب کشب ازشهر است

دانشين قصر بهشت ايين كه در بستان او

چوب عود وسنگاله ارفراست

صد هزاران صَّفَّةُ داكش دران سمّانسرا

ازدًا وفيروزه و ياقوت و أمل احمر است

الخلوارش را که باشد دشك فردوس برين

li in sun Belica Seli Reachlas

هرطرف دروي بقانون خوش الحان مطربان

قمري وبلبل بشاخ سرو وكالخنياكراست

مجمعي ازمبكشان درآن همايون باركاه

جمله دا ذانوار يزداني نشتها برسر است

چون -الاطبن هر كرا تخت مرصتع زيريا

چون خواقين هر كرا برسرمكلّل افسراست

دويشاناذ داج دوج افزا همه چون ادغوان

چهرشان از آتشين مهه لجون آذراست

حف كشيده كرر ايشان فوجي ازخيل ملك

جملمدا بدفدق چندازمشك وتاج ازعنبراست

دروي العرسو ناحن مطربان نفمه سبح

بالكه رود ونغمه چنگك وفغان مزمر ألت

۱۳۰۱ مازفره د تین بوعه پر ۲۰۰۱ م مزمر » یکسر ادّله و فتح سیم : ساز عود یا بربط یا ناعا که مخدّف میرماره باشد .

ساقی کلسرخ دران بزم دلارا جلسو. کر کز فروغ طلعشی یا امعه مهر خاوراست خیط مشکین برکنار عادخر کلرنگ او

سنبلسناني توكوي كرد كلبرك تراست

جام المهدد كناآنمه خردچونديد كفت

تسا عدا؛ بالنه آ رهم معنشف دفاح ، مناشف المتساول بالنه آلمنظ الماقد منافع المنافع الم

يا شفق يا برق لامع يا فروزان نير است

کل نی نی چشم بگشا قدرت یزدان بیمن نوری ازعکس رنج ساقی بزرّ

نورى اذعكس رخ ساقى بزرين ساغراست بادل خود كمنه اينيارب چەبنەداگىلىت

تسالمهنم این بشارت داد و کنت ساخر دین چهزیبا منظراست هاتم تا که زغیبه این بشارت داد و کنت

شادزي خرم كه اين دوات تراهم درخوراست

الهل اين محفل ثناكويان آل حيدرنــد

وين شراب كوثر واين بزاء جدد است

خسرو يثرب شه بطحا سها المسيدار عرب

آنكه خالدر كماو خدوان را افسر است

آنكـ، مرآت جهان بين ضمير انـودش

جملة اسرار حق را در حقيقت مظهر است

ابعة قدرت كم أزوى قطرويي باشد محيط

در بر دریسای افضالش ز رشحی کمتر است

الحالة نالسبش در شباستحا : م**لانا**لبث.

تسالجعه نامح فبش بسئوكللانا بهدي

ای خداوند فلك چاكر كه از فرشكو.

بردر قصر جلالت مهر و مد فرمانبر است

علمت ايجـــاد عالم كوهر پاك تو بود

آرى آرى كز دجود بحرمطلب كوهراست

شغال جاخللا كالديمة أشكر بالمكر يتفكن اجتيه

نقشهك كاندز يس اين پدرة نيلوفر است

شد دم عيسي اكر جان پرود اذروج القدس

ناذم آن دمادا كرد دوج القدي جان بدوداست

كر پيمبر زد قدم برذروء عرش بدين

بیشك از عرش برین کش پیمبر بهتراست

ممتنت الياس را تا هست يار اندر بحسار

النفات خفر را تا دسئيار اندر براست

آن بغرفاب فنما طوفمانیان را دستگیر

دين به بيداى بلاكم كشنكان دهبراست

مليحة فاع

تا زمينا ومي نشان باشد ، بن بن بن خدايكان باشد والي جم نازاد امانالله آنكه جان جهانيان باشد آنكه از بيم شحنه غضيش باكنان ماه مهر بان باشد

ار دکتان، بیشتر کاف و تشدید با تخیفت تا درختی استکه از بوست ساق آن جامه میباشد دکویند آن جامه درمهتاب دوام ندارد (دك آنندارج) .

نوبهار ريسسامن اجلاك تا بود خرم از بهاد ریاض مسكن عنصدليب ويرانه داورا چون رواستكاندرملك مف اعدا بحمله في شكنى ذاب و آنش ترا بچنگ اندر برفراز سمنسسد زرين أمل زير پای سنگ شردلان اذ نهيب ي-لان عيد اددن بدتاراج جان زعرجانب عارض عرصه لاله كون كردد اندان دم که ساحت هیجها آسان و مه و هلال تـرا سزداد چاکدتراکه حرب در دیستان عقل و داش تو دل و دستش بگاه جود و عطا

مشرب زازخ شفآ با نبعيا تا خران آفت رزان باشد جغد را جا بكلستان باشعة خسروي چون توحكمران باشد خصمت اد رستم زمان باشد سمال نالم معلى وغية ، الأ چون ترا عزم دشمنان باشد عشل فالكنشح المتشي متشي سفر ناله طان بسفد عايد تبر پرفشان بــــاشد دنك ميدان چو ارغوانباشد مشار نامال باسمادران باشد عرصه و کوي وصولجان باشد توسق چرخ زيد دان باشه مدر ناران بالله بالأ بالله غيون بحر و دلك كان باغد

المس وحواجان، بفتح صاد و لام ممرب جو كان است .

امیر قیروان زد برزمین تاج کهراکین خسدیو باختر بنهاد برس زرنگار افسر

ز کان آبنوسی شد شده هندوستان بیرون قدم زد تاجدار روس برفیروزه کان منظر

درآمد شهریار خطّهٔ زنگ از سیه توسن کیلگون رخشهد کشور کشای رومجولانگر

سپهدار حبش بدريد بدتن أهنين جوشن سپهسالار ترك آراست برسر زرنشان مغفر

مح ل المان المد نها بعد نع مح يية بالتد

زرافشانچترچون[داستاینطاوسرزین مسله شده فرعون ظلمت شسد

۱۵۰ ان اشفی شد کری در کون موسی چرخ آشی فشان اژدر خوی افیکند هندو دختری مشکرین اتناب ازدخ

همي افياس همدود سر همي آداست چيني دابري ذرين قبا دربر

نهوش آمد زمستیهای شبدردی کش کردون سحر که ریخت مهای شفق درلاله کون ساغر

شه خاور بتينغ آتشين بگرفت عـالم را

خديو عهد امانان که در نزم جلال او بود ناهيد مطرب مهر ساقي ماء را مشگر

ا - دآبنوس، بدوزن دچاپلوس، جوبي است سياه كه اكر بدآ تشرنهندما شد عود بكدازد د بوى خوف دهد (آشدراج) .

درخت شو کنش دارد زعام وعقل شاع دین نهال حشمتش آرد زعدل وجود برگ دیر

شرار نار قهرش جانگزا چون شامهٔ دوزخ شراب ناب المفشرجانفزا چونجریهٔ کوشر

زباد آتشهافشان كرزد آب لخون چكان تيفش

بالمجالخ كالمخطان الماجاك كردته

د بهر چشم بديين فلك هرصبح سوزاند كواكيزاسپندآسادرينياقوتگونمجمر

نباشد حاجتمد عمشرهم چون تو ممدوحي

كه خورشيدجهان آرا بود مستفني اززيور

دراندم كزخروش شددل كردان پيلاافكن

شودصحراي كين پرشوروشر چون عرصهٔ محشر

فند شيران جنگيرا زو حشت لرزه براعظ

رسد پيلان زنگيرا زدهشت دعشه بر پيكر

زآتشبارى خمپاره و توپ شررافشان

فطاى دزمكه دوزخ صفت كردد شربيرور

نهنككاتيخ اذهرسو بخونخوارى كشايداب

عقاب تير از هرجا بنجوندين كشايد پر

ذخون كشتكان كردد أمين چون معدن مرجان

ذكرد مركبان كردد مواجون تودة عنبر

كمانهاخمشوند ازهرطرف چونقامتعاشق

سنانها قدكشند اذهركت چونقامتدابر

زگرز شیرسر کاد زمین را پشت گردد خم زبانگ کاد دم شیرفلك را کوش گردد کر

شكاف افتد بجوشنها ز نوك نيز. و ناوك

فكستآيد بمغفرها أخدبناجخ وششهرع

بسان ماهيان سيمكون در آنشين دربدا

شناور كردد اندر انجة خون آبكون خنجر

كني جا بدفر از نيلگون دخش جهان پيما

بدانسان برفراز خنكك كردون خسروخاور

شود از پویهٔ دخش و منهدل اشهبت پیدا

بميدان لمعمة برق د بكيهان نعرة تأشدر

گریزد فوج دشمن از دم تیخ شرربارت چنان کو اهمهٔ خورشید تابان جرگهٔ اختر

خديو آسان شوكت سيهداد نعيدانم

چه کویمازجفای چرخ ودورماه وجورخور

بود ممواره خندان تا زابر نوبهادان كل

بود پيــوسته ارزان تا نهال بيد از صرصر

حبيبة آخينان خدان كه گذاذا برآذارى

حسودت آنچنان ارزان که ازمر مرنهال تر

اس «كاودم» بضم دال : شيوود

٢ ــ • ناوك بروزن وبابك، تيركوچكى بود. از جوب با ازآءن .

٣- همغفر، بروان همنبر، كلاء آهني است كه روز جنك بوشند .

عد مشهر، بروزن مشدر، كرزي است آمنيك سرآن شربه لو دارد .

مليح**اً** لماع

كالجالة مشمله نامجيريرا ادششك نوبهادان آمدو زد خيمه در کلزار کال

بدزمرد كون سريد هاخ از فيعن بهاد

اد بناداد تاج كومربار ديكر بادكل

بالز از فیض دم باد عبا در کلستان

زدرم از اعجاز روحاني مسيحاواركل

در حریم کلشن از جور ذایخای مبل

شدزم جانب كريبان چاكيوسف واركل

جانافذايد چون ممنبركا كلجا نانانسيم

دلدبايدچونخوعافشانعادخردلداركل

والمخنشلا بالجزعلا عدد كالمناجلة

تاشودباخاكيكسانسرو وكرددخاركل

جعد عنبر بوي تو تادرچهن شد عطر بين

عد عبيد آكين ازانخون نافئاتار كل

قامت ولمدتداكر سرد وكل كفتم خطاست

نیستش دفتار سرو و نبودش کفتارکل

قو مهي ايكن ندارد خُمُّط عنبر بيزماء

تو کلی لیکن ندارد نر کس بیمار کل

جذ أو ايسرو كلاالمام چون آرايمن

كس نديده درچهن سروي كدآدد باد كل

خوش بود جانا بعهـد دالى دالانشـان در چهن با ننمۀ چنگ د نواى تاركل نخل باغ خسرد ددران امانالله خـان آنگه درباغ بهشت آییش باشد خارگل هو کب اجلال ادرا آدرد هرنوبهـــــــــار

چتر کوهر بار نسر بن شقیهٔ زربار کل ارزد از بیم نهیش پیکر خصم آخیان

کز هبوب صرحه وی در ملمی کالزارکال در زمان دولتش هرصبحگاهان زافتاب

چدخ از شادی زند بر گوشهٔ دستار گل

ای خداوندی که دفتر خانهٔ جــود ترا هست نسرین صفحه-نبلخامه دفتردار کل

تا نسیم اطف تو کردید درکاشن دزان چونکاستان خلیلآمد بردن از نارکار'

تا سموم قهر تو شد در کاستان شعله خیز چون تجآنی زار طور آورد آنش بارکل! نکهنی ازخلق تو تا برکل و کاشن دمید

شد عبيد آميز کلشن عنبر بارکال

بود چون عهد تو و فصل کال و اتّیام عشق کرد در مدح تو خرّه این همه تکرار کال

⁷⁻ دك ياودقى شماره ۲ ص ۲۲۲ 7- دك ياودقى شماره ٤ ص ۲۲۲

بستم انــدد كلستان مـــدحتت كلدستميى زيبد ار ديزد مرا تا حشر از اشمـــادكـل تا بگنيتي نـــام باشد از حسود و از حبيب

تاکه درگذار باشد همنشین خارگل باد در چشم حسودت خنجر خونرین خار

بـــاد برفرق حبيبت افسر شهواركال

مليسة فاع

کو کب بخت مرا از نو ظفر داد اسمان تا که کام من ازان دشك قدر داد آسمان تا که کام من ازان دشك قدر داد آسمان زان رخ زیبا که باشد غیرت خودشید وماه محفل عیش مرا زیب دگر داد آسمان

عاقبت زان امل آتشگونگرفتم کام دل آتشین آه مراکویــا اثر داد آسمــان

کرچه عمری در غم امل می آلودش مرا دوز وشب خوندل ولخت جگردادآسمان عاقبت با آن بت کلچهره در بازم طرب

باده یی چون لعلم اندر جام زر داد آسمان دان نے دزانم بود خوش حبح وشامی غالیا (

این سمادت را بعن زآه سحر داد آسمان سالها آن دوات وصلی کــه میجستم مرا ز النفـــــات والی والاگهر داد آسمان

^{1- 919-9}

ن لخه شان الما شاح کت شان الله خان

Tide lect it lib ing edacele Tourlis

آن مكندر شو كني كودا بكاه كين مدام

li akt e suc hame empe ele Twoli

الداسآن افيانون كا منعشه نالميلساناه

خرمن عمر اعادى دا شرد داد آسمان

تاكه بابد فر وزيد از مقدمش باددكر

تختگا. خسروى دا زيب وفر دارآسهان

تبغ كشوركير اورا همجو تبغ آفتاب

ملك اذ خاور زمين تا باختر داد آسمان

روزهيجنا ازشهابش تيرووزاقوسش كمان

بهر دفع دشمنان بدسير داد آسمان

اي خداوندي كه در بزم سخط شام و سحر

خازنتدا سيم و زر ازماه وخور داد آسمان

چون جم دا کندر و دارا و افريدون ترا

Hing e lecize e circy e Zoc ele Tundio

تا که گردد زیب بخش تارك اجلال تو

سالها ذان در صدف جای گهر داد آسمان

توسن صرصر نثراد بدق جـــــــدلان ترا

ازمه و خورشيد نعلي سيم و زر داد آسمان

ا – تيرواز - ظ

عنبرین کلك دبیر دفتر جسود ترا دوزوغب کافور خشك مشكتر دادآسمان

تا شود چشم عددی بدسگالش آشیدان طایر تیر ترا زان بال و پر داد آسمان

میّت ایزد را که در دوران بگام خویشتن خسروی برخسروانت چون پدر داد آسمان

در حجر پرودد تا پیوسته امال ناب مهر وزمطر همواره تا رخشان گهر داد آسمان

زیب اکلیل تو آنامل و گهر کان دا مدام در حجر پرورد مهرووز مطر داد آسمان

مليحة فاع

در بساط چهن از مرحمت یزدانی با نج افراشت د گریرچه کیکاوسی کرد جون مشانشان طریمجانان دراغ بوچین سرو برافراشت قد حورایی کرد دربزهگه عشرت سلطان بهار خواند این نظم دلاراز کلام حافظ

کرد بازا بر کهر بارگیر افشانی شاخ بنهاد بسر افسر نوشروانی سنبل از طرة طرار عبیرافشانی بدمن لاله برافروخت نخامانی بدمن لاله برافروخت نغامانی بلبله بست بصیشونو اخوشخوانی « احمدالله علی معدالة السلطانی »

¹_ early ic - d 7_ earli - d

ای که ازدراد کمالات تو باشدقاصر ماه از امعهٔ روی تو کند کسب غیرا چرخ بر حنجر او خنجره تریخ کشد تا در آفاف بود دولت و بخت واقبال باد پیوسنه ترا دولت واقبال قرین فكرت بوعلي و معرفت لقماني مهر از برتو داى تو بود نوداني سر كشدباتو هرانكس كدزنافرهاني ماية عيش و نشاط وطرب وانسابي باد همواده ترا عبشوطربادزاني

dab

ixelic adeci acec incelial
incelio incec incelial
incelio se se incer and an
incelio de lad eas incer and
incelio de lad eas incer and
incelio de la energia and
incelio cola energia l'aisa
incelio cola energia incelio la
incelio cola energia incelio le
incelio cola energia incelio le
incelio cola energia incelio le
incelio cola energia
incelio

Le lije seelis syli lens inter seeles it exteli lens to sque ells ell'inli lens syli greens et que lali lens ielte seise, e l'abbilli lens et le lens seis et il delli lens et le lens sect et il de delli lens le lens sect et il de delli lens in soi èxe è ain, salas se l'ilens se it de int ile elli lens sylva l'i que si vit selli lens

ا ... اوعن الرسرود كه ياربه درمجلس حسروپرويل گفتي . ٢ - «تمهتر» با وازن «قلمان» ليقار ديمه (ال ايست.

١٠ - ١٩٥٥- ١٠ - و و دُن • قلمون • لقب دستم ذال است .

الما ودويونان أقب إسفندياد يسر كشتاس است .

ع - «زواره» بفتح أول نام برادد دستم بوده است .

هم وأرث و بقتحوا نامهه لواني إيراني احتاذ المكرمة وجهر كه در پر انداز كم مير ماهيد (آنندراج) .

المساورحس، بروزن دادرس، دستارة مشتري

IK las clecas 2-it lent einer IK las clecas 2-it lent einer an cl ing mach en ch las en control en

جیان دشك كاستان جنان است نه یادای خصومت با كتان است بدر كاه تـــو كــهتر پاسبان است بدر كاه تـــو كــهتر پاسبان است چه گویم باهن مسكین چهسان است دزد همواده ای جان نا نوان است چو نیكو بنگرم دشمنتر آن است هو نیكو بنگرم دشمنتر آن است همین لطف تو بدهن مهربان است بگیتی تا بهار و تا خزان است بگیتی تا بهار و تا خزان است

Sang &

اسمش خسره بیگ و بهاسم هم تخلص میکرده است . در دفاتر فاین کابینه القارانیم بیمیای دامرجمیاه بیمی افراد و بیزالاقران قرین اعتبار و اعزاز آمده .

كويند هردى نياكذات وحميده حفات واذ مشاعر عظما ومعاشر نجبا بوده ابأعنجد بمناصب هزبور مفتخر، چندى بعات تواتر صدمات دوزگار غتار که ببلدهٔ طیبهٔ مذکوره روى آورده جناب مشارالیه عار فرار برخود قرار داده بولایت خارج رفته وترقیات عظیم کرده بعداز متاي بدلیل ، خبالوطن منالایمان ، باز بوطن مألوف مراجعت وبمرتبهٔ خویش مباهي گشته .

غراف بالمال المالية ا

ومليحة

فغان که چرخ فرومایهٔ سنم کردار ذراه ماه دخانطالعمشکسته تراست نامو خاطره بالله مشته تراست و خرخ باس غنچهٔ اتدویر ما نده درحیرت بسان غنچهٔ اتدویر ما نده درحیرت خرضر بظاه بندیتم اگر نظره کرند خرضر بظاه بدو بیاه خواهم برد زافتاب حوادث پناه خواهم برد همیدهٔ معدات و کانجود خسرو خان معیدهٔ معدات و کانجود خسرو خان معیدهٔ معدات و کانجود خسرو خان بهبردانش و تمکین که ملك ایران از ادار بهبردایش و ترانگ برزمانه زند بهزه بأس اگر بانگ برزمانه زند بهزه بأس اگر بانگ برزمانه زند بهنوه باس اگر بانگ برزمانه زند بهبه او نتوان یا بخش بهبان بهبه او نتوان یا بخش بهبانی ایا سنوده خدیوی که اذسیاست تو زههزرای توخورشیدرا بدل حسرت ami state tale ocioeco ante age santite science con ante age santite science con control and control a

درین زمانه آوگی ا نکه افتاب صفت دایای بسه درین دوز گارفیض سرشت دام زغیش خون شمه ام زحد بگذشت دم صفوت آدم که بده خلفت او بحق صفوت آدم که بده خلفت او بشاه کشور داولالا می شمه جمی شار سال بشاه کشور داولا که منطفی شد ازان بیاب دیدهٔ زهرا که منطفی شد ازان بیش بیشهٔ دین شاه و افعا به مسند که دم کن بردوان من اسیر بلا که تشیم با که بود آفتا به دادان موافقان ترا شب چو دوز دوشوباد

under gette einem lie inniesumle under eine einem lie inn eine einem lie inniesumle siegen einem einem

تاليا بخ

ز جمع خیل خیرال تو در دودیدهٔ من زیسکه جای شده تنگذیست مسکن خواب زیسکه جای شده دیر مه د دیر دیری شهر و دیر در دارد دارد که آن دوچشم سیاه شرنکرده خانه خراب

. عالم المالم المالم عن السنة المالية عنه ه عنه و المالية الم

دوچیم می زده ات خون من خورند چومی

بالى كسساره وا نافيها سساري أو بالماري

شكستن دل خسره مساز عادت خويش

مجت نست نشايه مكسنن احباب

در بیابان فنا میگرد چون مجنون مدام

همنشين آهـ وان شو بعد ازان ليلي طلب

ياده در کش شوق کن در خدمت پيرمغان

مطرب خدوش البجه و سافي بزمآرا طلب

لخيا ماع

بازم از ليلي وشي سوراي معجنون درسي است

زائش عشقم همي شميع جذون روشندر است

كربزردى ميزند ابروش كسرحسننيست

ال علا تسرقيم " بسمالك" ريب ديك راست

برفراز أمل أو خال سياعش چون بلال

مسندش ياقوت وجايش دركناركوثراست

اعل محشر دا بدود سردفنر فرد ثواب

هد که چونخسرو شهید ناواقی ندابراست

آن خال برخسارش دانی بچه ماند راست

هنــدو بچهٔ عریان در سیر کلسنــان است

١- دربارة دفره دجوع شود بهاورقي شماره ٢ ص١٢٢

از غایت دسوایی صد چاك بسدل دارم

زان الطف كه آن معدا درچاك كريبان است

لخيا ماع

کردن تسلیم در طوق دخل باید کشید

خويش دا در زير فرمان قما بايد كشيد

يست دأب عاقلان آلودة دنيا شدن

خويشتن بركنار العاسوي بأبيدكشيد

يروانهمنتدل كه مدامش تبوتاباست

الرحسرت أن عارض تابان تو باشد

هركس كدبدا بدوى كما نت نظر انداخت

در کیش معجبت شد و قربان تو باشد

اعجواز مسيحا كه روان را كند احيك

ظاهر که نهان در اب خندان تو باشد

تا دیده خسرو برخت کرد نگامی

چشم ازدو جهان دوخته حيران تو باشد

أسفيا مماع

دنبال چشمشوغ دی آنخال مشکر نگ

برتخت كال نشسته بنمكين شاه زنك

عالم پداز شهيد شود هر کهي بنسساز

clule où i sois je live ize suide

خسروا کرچه هست سرآمد براهل نظم در عشتی دوست مهر کب ادرالؤ اوست انگ

آن زلالي كو مكندر حسرتش برخاك برد

شربتي بود از لب ياقوت روح افزاي تو

كفتم اذ ذلف سيامت مست پيچاپيچ تره

كان خدر فيست الآآء انده زاي تو

. لَخِيا مِّاع

and imple coca cle de character sit est line is come et ano ce i and come and come le son line is et ano sei ano in l'anne la sine l'anne le completa et and completa et and completa el color en color e

ني أجه

اسمش محمد، جوانی است آزاده ودر داه دخاصحق سر بر کف الباده، ولد حاجی میرزا. والدش یکی ازجملهٔ کسبهٔ قصبهٔ مزبوره مردی نباده، ولد حاجی میرزا. والدش یکی ازجملهٔ کسبهٔ قصبهٔ مزبوره مردی متمترل وبا شوت و صاحب مایه و با مکنت بوده . خود بعداز فوت پدر متمترل وبا شوت عایان و مترو کات بی بایان و موادیث فراوان بدان بی وجود مخلفات شایان و مترو کات بی بایان و موادیث فراوان بدان زخارف مبالاتی نکرده و مطلقا اعتدایی نموده بدایرهٔ درویشی و تجرّد افتاده و با بمقام سلوك وتفرّد نهاده، سایگی است ما الخانهس اتداده و مالك

هوی وهوس مکاره ، درجائهٔ شریمت وطریقت رهرو ودل وجانش اغلب درویشان با احوال را درخدمت گرو .

مين كشيده و اذيهن توجيم دا بغده ت سيده و دياخات چند ددان الله ويراشه اللع كرده دران الله الله عدد دران الله درون مستمين كرديده قليل الله درون و ادياده الله وايقان درسير و مصاحب ادباب طرق و اديان و مدافقت اعجاب ملل وايقان درسير و مصاحب ادبابه و الهده و الهده و الماده و و اديان و درقناعت وعزات فرد و سرآمد است. سواله وعلم وعول الهدان أنه وهوى وهو سافساني چنا ذكر افند وداني ولي الله و باده و به دوي وهو س الفساني چنا ذكر خودشيد منظر خود الماده و باده به بيكر سبم اندا و به دبه بيك فيلت برچهر شاهد خود آراي خوشخر ام مايل و پرده عصت از نيكي فيلت بيرچهر شاهد خود آراي شهوت حسايل دادد واين فيده دا دست آوين قرب حضرت معبوب اذاي ساخته، ذيرا كه دسمي سته مهبود وعهدى مشهود كه اذجزوي بكل توان سبرد واز مجاز طريق حقيقت دا توان سپرد

غرض دى است خوشحال نيكو خمال ودرفنون علم اعداد بي شبه ومثال. بمسج تفاضاى ذهن صافى واقتضاى طبع وافى كاهي شعرى چند منظوم مينمايد . اين چند بيت ازو درين بوستان قلمى شد :

تساءا تاهيم بالنه

سر وسامان عشق ترك سر است آنكه در داه دوست ياكس مو ده ظامات چنسه پيمايي، ده خامه خامه دا اسازم سسا به کی نالقشاد ناماسی دگر است تسا به بخیه نششاء شیاه به است تسا به مشی بخه ب آ لهمشی کشاه کالفیمه به به نشتاه کالفیمه

طايد اوج عشق بيضه صفت در بيابان عشق هفت هجيط آفتاب سپهر عالم جـــان رخ بخـاك درش بمال اى دل بيس و يا كداى در كه عشق

ذه فلك راكرفته زير پر است چون نگه ميكنيم يكشمراست عكسى از غلل پير راهبر است مسيماكسير چوندسيد زراست هيرياد و خدبو بحر و بر اسن

لخيا أماع

limulici (i) (min cuili)

siria sall limulici elea

l'act iamel action sacel

act que aimet liberici arrel

ce ele udelt arte èt min simmi

چندانكه نشستيم بخمخانة عشق

جز بير لگي درخمشرد لگي نيست

elecz

اسمشریفش مصطفی بیگ ولد مرحوم فتحدی ییگ و کیل است. اصل اجداد ایشان از بلدهٔ طیبهٔ مینومثال مزبوره متجاوز ازسیمد سال است که آبآعنجد بحسبالاث والاستحقاق بمنصبوالای و کالتسراخراز

اس د شدر ، بردان د قدر ، ، حوض کوجك د آبكير د هرجا كه آب ابستاده باشد .

۲ - «بختی» بینم اول نوعی از شتر خراسانی است و «بخت» اسمجمع آن
 است ، بعضی آن را ممرب دانند و برخی عربی (رك. ممیاراللنه) .

و بر آباه اعلاى كفالت المود فاطبه ولايت بيالا كفاء والاعيان ممياز، مسالة المبال كالكوالا أبيا كو المبال المحوف المساب به نيكي ذات معروف ، حالا احوالا بياكي صفات موصوف بوده اسر نبا وجود تسلط و اقتداد كافيه (عايا و برايا ازحسن سلوك و بوده اسر به وجود تسلط و اقتداد كافيه (عايا و برايا ازحسن سلوك و اشار ايشان خشنود و ازصاب بين و فعا علوي علمة مساكين و فعفا دفتار ايشان خشنود واز روبه مرخية ايليت وشيوة بسنديده مميتشان فارغ و آسوده بوده ايد ، به كسى را از ايشان در دل ملالي و ندايشان را در خاطر از خياتي اعتقاد با احدى خيالي.

غرفن جالب محطفي بيگ فر بور مردي ذكوت پيشه و شخصي غرم جالب محطفي بيگ فر بور مردي ذهرين ذكوت پيشه و شخصي فهيم عطا نت انديشه، بنهايت دانش آراسته و بغايت بيش پيراسته، فطريش از منقصت مبر و خلقتش ازمنحطت معر ، شخصش بو فور انديشه ما يب وظهور راي ثاقب مقبول خاص وعام ودرآداب ديانت و ميانت بين الناس وظهور راي ثاقب مقبول خاص وعام ودرآداب ديانت و ميانت بين الناس بيكنام ، جواني خوب مورت و نكته داني پاكيزه سيرت. در نهايت درستي احوال بشكستگي نفس راغب و اغلب اوقات مخبت فقرارا بجان خواهان و طالب بوده .

در مذا كره ومشاعرة عاوم فارسي وعربي صاحب مهارت وكامل، بخواندن اشعار شعرا در عشي و ابكار مايل، خود نيز نظماً و نثراً طبع غرّا وخاطر توانايي داشتند. بسط بساط خاطرش در قصيده آرايي ممقد

ا دربادهٔ کامهٔ همتحطات دجوع شود بهاور دی شعاره عرب هروع ا در ادارهٔ کامهٔ مهاره عربه از از انتخاب المحتفد المناسبة و دارنگاره المتفاق الول بترتیب بمشی السا همشی اوران اختلافاتی درمهنای همشی او مغیرد ادای همشیه است المهابه المناسبة المن

و کلبن کلزاد خمیدش در غزاسرایی هورد، در رسوم شاعری طبعشی نیکو و سلبقماش داجوو، بر ای رزین و فکر منبن عقدهٔ اشکال شعری بسرامگشت دانش میگشاد. غرض درهرسیاق شعر وشاعری کمالوقوف در داشت، بخاصیه در قصیده گویی از معاصرین در مضماد ناظمی گوی سبقت ربوده.

حنير نين بادها بخده شايشان دسيده و ادراك معاني دقيق ازداى شيقايشان نموده و ديوانش پنجهزار بيت ميشود، تخميناً دمعزار بيت آن بنظر حقبر دسيده مشخب آنها را بيرون آورده و درين گلستان زيور ترقيم يافتند، ودرسنه 3371 هجرى بسعايت معاندين رشتهٔ حياتش بمقراض فنا از هم گسيخت و بجنان شد .

الالتبابند درنعت خالمالبيا علواتالله

la inci lea ie lat ialu il Tualu

خاك راهت يوسه كا. شهرياران جهان د ايد ت

در طريق عشقبازی گرم رو زين سان توځي کې کسي چونجبر ئيلت همرهي کړدن توان

بويم اندر داه تو تا باعدم ياي طلب

باشدم براب دوان نام تو تا باشد دوان

نيستم يان الحظم غافل ازمديع نو داي

وصف دويت دا توان كردن بيادى ذبان ؟ - ي

ذاسمان اذ ريسمان كر ميتوان آمد فرود

برفلك كر برتوان رفين بهاى نردبهان

ية - ميله شات الملم - ا

جون مرا باي طلب بستماست ازجور فلك

از زبانم عرضه ده در حضرتش اي سادبان

ف چه بودی بودیم در کف عنان اختیار

کفتمی تا در طوافت بانوای زار زار

المسلام اي خاك كويت قبلمة ادباب دين

السلام اي پيشواي اني اي مرسلين

السَّلام اي آنكه از راه وفيايت جبرئيل

خالي از روى تو شوانست ديدن دا زمين

السلام اي آل واحماب تو اندر دور حشر

خامن ما بينوايان و تــ و برايشان خمين

السلام اي اذ علت بايدات دور وصال

چون زمين بنمايدت در پيشگه عرش برين

السلام اي آنكه بي تعليم استاد و اديب

عالمان اذخرمن فخال وكمالت خوعمجين

السّلام اي آنكه دارند چشم الميد از درت

ساكنان هردو علم غير اذ جان آفرين

کرده وعده حتی بدوزغ آنکه در دوز حبیب پـدشود از ماکنهکاران و لیکن اعاحسیب

چون تو ئي شافع بجوم عاصيان دوز دعيد

عيد نوميدى نبيند دوني أز «هل من مزيد»

اي رسيده درطلب آنجا كه مرخ فهم ركس

Re To eles will eag meline gene

مناسانم گفت چون دفتي وچون دار آمدي

At the Rose like by I Tid ge some

where it is the this is no my which

با چنين اتميد حاشا كور توان شد نااميد

عاشقم بدروي تسو با غضه و غم ساختم

المك سرخ و چهره زندم بدين دعوى شهيد

در که پیوند، دای دا کن تو برا در جهان

درتو يبوست مر كه دل المهرديكر عابديد

*

کی بود یادب که از جنس وفا بربسته بار

بردل دیش و کنم با کرید عزم کوی یاد کی بود یارب که گردم با نواهای حزین

كردكوى كلبن كلذار يثرب جون هزاد

كي بود يادب كه الاخار مغيلان حجاز

بای تا در کردرم دشك كلستان به ا

كوربوديارب كمكروم ممتكدرو كوعادوست

باى در دلداغ برداغرقه درخون لالموار

^{* -} در نسخهٔ اصلی بیتآخر این بند از قلم افتاده است

کی بود یارب که نوشم از کف ساقی عشق باده یی کودا نبسساشد درپی آزار خمار

یا شفیع المدنبین راهمی نمایم سوی خود روشنی ده دیده امرا ازغبار کوی خود

اي خوش آناني كه راه كوي تو پيهوده اند

پشتدل كرده قوى كرجان و تن فرسوده اند

ای خوش آنانی که برخاك درت بعدازظب

asses inis ich clains cec Imecalin

اي خوش آناني كه چون سنگي زدد بانت دسد

دوعاددخود برانچون برمحكادرسودماند

ای خوش آنانی کسه با خار مغیلان درت

چشم را برکاستان عالمين نگشودهاند

ايخوش آناني كه ازشرا كنه پيش انتقاب

ذاشك ديده خويش دا ذآلود كي يالوده اند

دردو عالم خاك كوى تست جون كسيدتن

طالبانت داچه باك از جرم اكر آلوده اند

نيستاذبيچارگى بيچاركاندا خوبتر

Als In the Ha

شافع آرم پیروانت را ایا خیرالبشر

حق آنانی که جان را در طلب در باختند

زاتش دل شمع سان يا تا بسر بگداختند

حق آلمانی که در نرد وفا بهر کشار مشهرهٔ دل را بششدر کاه غمر انسسداختند حق آلمانی که بهر منزل غمهای دوست

خادة دل از وجود خـ ويشنن پرداختند

حق آن یاری کمدار وعزز دچشمش یکی است داوری را بدن کردن سان چون دایش ساختند

چونزدېدردامن احماب واحباب توچنگ هر دوعالم کو بجنگ من کمر بندندتنگ

وللمقصيده

isticolumi intersper one landiculation in interpretation on interpretation on interpretation on interpretation on interpretation on interpretation on interpretation of the inte

مقام کلت تن نــه و ر د خزاني مد لامتشر دا مر امتفار شمتفايم كزينى برغبت جمحايى ذدلبر چگونه سرآدد ز کلدور بلبل نه آخر مراكل همعي كفته وجان چو کين خزان بردنش كشتهلازم چه کنټ کنټ ای کینټ در هر ټواعد دبساب بدندان كرفت همجوطوطي چو آمیخته نیش در نوش بودی ذ كعبه دخ حق پرسني ذاهد محداب انطاق محداب ابدو چودست خودش چيره حسن جهان سوز كه ناكه نكارينمآمد فراپيش بعزم سفر رخت بستم ز خانه مگر خاطر آساید ازرنج چندی Secura intibolum agreage افاعي بود خوار در دست صعوه پلنگك جبالي است درقيد نخجير عبجبتر كعاذ كردش دور كردون همه کین بسان ابوجهل در دل

مناب خورت روي و نامهر غارب چه کفتهش کفتم کمای کشته نا يب نديده كسى زين عجبتر عجايب چماندمبر آددنجان دورقالب جو ميخواندى ازصدقت حود مثاقب چوخون ددان خوردنش كشته واجب بمعاللمهماء تشايخوا شفاح تشاهم رفي مكيدن شدآخر مخاطب مراحب کنان در طريق معاتب بدير اندر اصنام ازدست راهب inicino li airezi all Vai چو دوز منش تیره مشکین ذوایب فروزان زخاز باده چون نجم ثاقب بعد كبهمي خواستم كشتداكب ذاصطب دوري نمودم مناسب در آین خویشان و رسم اقارب ضيًّا غِم بود بادكش اذ شاك بدكالنه ميموت الديام يكرنه spine de liber ge ja Kan همهچين بماشد حاجب بحاجب

المس وحلجيه الخسين بهدأن دربان است و دوم بمدني أبرو .

فتاده جهان را بقو تا نيابت بود رهن در دست روباه وصاموه ايا شهرياري كه تا كشته عدات بعكس مه او داست مغرب مشارق ٥٠ چرې احكام و ليك از نوادر علي بن موسي جعفر كه كر كان چهسان جان برآوردهي گرنگشتي Des agere Ziller !-elezi نشيبش بقسمي كه اذياي مركب فرازش بنوعي كــه كاه كذشتن Zzu ce imper Zx 17 stor alas Zon wells in recogle بره دو ددآوردم و پیشم آه۔ ادسم وداعش ابيد در کشيده و ليكن كنه دورم از تو زمانيه itelan sulle ices ie ac Zi بدنيهم زند زائد حودا چوعقرب المنما اذ تد باشم أكر في المثلاً

زشيرو زشهباز چنگ و مُخالب بخال عجاد نالفيمن بالحد خلاف خور اوراست مشرق مغارب خور عالم دين و ليك از غرايب ر عداش پیدندرونته رسم اکراب زباان ينعت خداوند غالب بماليو غنياعبم بحيله ثعالب فنادى كله خود الزفرق داكب رسر اد کرنی رکاب رکاب نمودي چو در اسمان نجم ناقب جو ديزه حجد زير منهم مراكب رهي كج بمانند نيش عقبارب زمامي كذشتاشك المردوجانب بدان حسرت وعم كه ازجان قوالب كه كس نيست بردورى ازروج قالب خميسم شود باده اندر مشارب بجفت در و حسوريم در جوانب

برآسوده عسالم ذ دنج نوايب

١- في المثل من مظ

^{*} المحديدة على المنافعة على المارد والحاصل بايد «حديم» باشد . و«حديم» على المديدة وحديم» المنافعة الم

بودهر كستدوستخوشوقتوخرام كد ناهست خوشوقت ومحزون جهاني وعالشك بو متفاح با با ومسبو چو ديدا بود شرح نمت جلالت كنون دوذ كادى استكمبود خواعان ایا شہریاری که باشد مکانت दर र्राहरा अर्ड १८ रेर्ड अर्ड شود چونت بيند بسر خود جنگي بميدان درآرى رخ فتح ونصرت العايند اذ تبغ كأردان چراغان رسول خدنگك مياسير هردم imblales i ces la la مبتدل شود مرد کاذب بسارق دران ۴۰ کـ۸ اذ بیم تیخ مبارز نديد و نيابدكسي در دو عالم الميافعي نفوس استبرمتموه كيرا

بود هر کست خصم نومید و خایب ذیاری د بیزاری چرخ لاعب كف مسألت برخداوند واعب برون المكاتب فزون ال معطسب بنالا شدر الما شد بينالاء ورای حـواس از عاد مرانب كو سيستان تدكش اذتيد تايب كند چونت بيند كمان محارب بخورشيدوش ادهمي كشنه راكب كدتا باز داند خصم از صواحب رساند زیاران بیاران مراحب عود تقرت ارواج را اذ قوالب شود مشتبه صبح صادق بكاذب دران دم که از گردرزم درا کب جز اذتو مقاصد جز اذتو مآرب نه برماردٌ م اذ كوزن است جاذب

درنم از روز دایگــزایتر است هرزمانم کــنارش' دکــر است

/-- * likew » كه جمعي * liku » jizzy ię ti eu Ne ti il luw eclyined jed 20 * liklu, » jaży جميع «liku» jucelszen janiz, en jedle juce tha lung .

Y ... Nulth, .. il.

نهم المستسنس سيسم سركنم شكوه از جنماي فلك مرغ طبعم بالو چگونه رسد ورنه آنجاك كا كاج مدج ترا ای برادر غرض ممایج تست اين همــه هست كاشكى بارى جون نهم دل بسر آشائي كس؟ در دبيع اذ خزان چو آرم يياد بسكه غم خوددمام پس از شادى بخدايي کے در خداوندي دل همي گويدم كه دل خوش دار تسا علما ن فراع بد اشك است درد و رنجم موافقته د ازانك شب و روزم مخالفنه ازانك وسساچنان رانج ودرد منظري چون بهایان رسد خمیم ز دهر كمد ارچه نشسته در كوه است وعدسه تسا ناست مرسحدم نامده دور محنيم بيسكى ناغ دوزيم زعور نصيب

كرچداد خود بصورت سيد است آنكه ظلمش كرفته بحروبراست كرچه هفت آسهانش زير پراست حرف چون حلقه ازبرون دراست که بدانم مدام فخر و فر است شاديهي دا بسوي ما كدند است بيوفايي چـو سيرت بشر است كال جود خارم بجشم نيشتر است دل ز هردوائيم برحـند است زوست دردهل أنجه خيروشراست خير در شرّ و نقع در ضرر است لاجدع چيده اع يسان ذراست بخت را نوم و چشم را سهر است سماعتك وديده زاشك تراست الحق اينام ز هرغمي بنر است ch i-hith says sitely lum كوه دنجم ملاأم بركمر است تسا يحد بيشه ماياي معر است که نمام معضم دکر زسر است كدنه ذان بدتريش برائر است

clius Ze i A-ezo e âqu imque limuc leis areac cuesto. Zu is also ingreselu limma cuesto la consecuta increación la consecuta increación la consecuta increación de la consecuta de la consecuta de la consecuta de co

باشد اد چند گوهرین کور است باشد اد چند گوهرین کور است دو مگفتم که بچه خور پدر است سبرت بـــــاب شیوه پسر است نی نباشد ازانکه پیار خر است نی نباشد ازانکه پیار خر است آینر آن کو زچرخ معتبر است تین فتاده بخاك و خون شبر است ترن فتاده بخاك و خون شبر است بریم باله یی کـــــه بیمائراست برهنا بالدی کـــــه بیمائراست برهنا باز دوز داگی ایدر است دوزم از دوز داگی ایدر است دوزم از دوز داگی ایدر است

مليحة فاع

ساقی خماد دهد شکست ابد نوبهاد ای خوشند اذ بهاد تو هم بشکنم خماد جامیم ده که گشته رخم زدد اذ فداق

ناهميم ده کسه ما نده شبم تار بي نگار

در ده شراب ناب ومترس اذحرومتش

كزسورى وسمن چوبهشت استمرغزار

المداد الزميس، بروزن هفمر، حضرت حسيماليه السلام است و دراصل هيم بياي مليد الزميس، بروزن هفمر، كه دراينحا بايجاب وزن تخفيف يافته است (رك. باورفي شماره الحرر ١٧).

^{7- 6646 - 4}

۳س «حرومت» درامت عرب ديده نميشود و ظاهراً « حريمت » بوده اسې بروزن « غنيمت » و بمني حرمت .

از سبزه کشته کان زمرد همه زمین

وزلاله كشته معسدن ياقوت كوهسار

بسامانة تسه كل نماما منجالنا

ينجه فكنده فاختسمه در ينجه چنار

لاله كله شكسته چو معشوق بياقرين

قمرى المسرك هو عشاق بياقرار

خندان زمين و دهر بشادى دوى كل

كريان سطاب و چرخ بهمددى هذار

طوقي كه باشت فاخته در كردن از وقا

اكنون بياء سرو بود زاب جوبيار

بردامن كل است كنون اذ فغان وى

جاكي كه بود بردل بلبل زيش خار

comico Klace selis lum michel

وذآبجوي سبزه دخيهي است شيرخواد

سوسن گشوده برقع زرين زروى و بيد

آغوش باذكرده كه كيرش دركنك

بنشسنه کل بنخت چو محمود غزنوی

سرو ايستماده اذبي خدمت ايازوار

آن گوشهن کرده که آید چه حکم ازد

ويناسر ايجيب ارده كه فرماييش چه كار

طي شد سخن زومف كل و لاله و سمن

عشق است آنكه بنده كند شاه وشهريار

ساقی حمایتی بکن از باده ورنهام

بيني بعشق شهرة هرشهر و هرديار

عشقم شرر فكذه بجان برجكر بريز

پیمانهی سه چادم ازان لمل آبداد

النبادوي كه هست بها كي وبوعود نك

چون اشك چشم عاشق وما نند روى يار نارى است به حرارت ومامي است به كلف

علاشن لجتسارة بالجان المغايثة ساردعيه

دويدا چو دست ميد دوعالم زچهده كرد

شويد چو افظ شاه ولايت ز دل غبار

الفاظ أن شهى كه بشاهي بجز رسول

حدكز نيافريده چو او آفريدكار

باراى او مشابهم داشت آفت

با روشني چهره اكر داشتي وقيار

كرند براى دوز نواش بنود چرا

منحزن شده است گوهر شبتاب را بحار؟

بر کشته اتمشکفت در ایوان بروز رزم

كازار دوية منشكر مكر بسجمه لنخب

¹⁻ cein - 4

بغت عدد زحكم وي وحكم او روان

يشت ولي زتيخ وى و تيخ وى نيزار

كردد كشيده تبغ جدالش چو دوز كين

گردد گشاده دست نوالش چو دوزبار

آسيمه سر چو مود کريزد زبيشه شير

دوزد معاب خوى چو گدایان شرمساد

كونه زيم بذل وسخاعاوى ازچهروست

بدكرروكان ذلمل بود آتشين حصار

اكنون كه خلق دا بدد او ستاده باي

اكنون كدرزق را بكما وي فناده كاد

مجنون کسي که کرده قدم سر برايدر

ابله کسي که حدف کند عمو در شيار

أذخوى وي ديجاب اكرنه نشانه ماند

اذتيروى شهاب اكر نيست يادكاد

بگشاره دست جهود بعمالم برای چه

بربسته ديــو دا زفلك از چه دهگذار

ای خسروی که رفته تفاخر کنان بهم

خاشاك كويت اذ مژه شاهان كامكار

ازن برت قبــــاي خلافت زمصطفي

ريب سرت کلاه امامت رکردگار

جز دست بخشش تو بسائل بعهدا تو

نادياسه هيج كس بجهان رنج انتظار

حوارى نيافت جيج عزيزى بعدل تو

جز سيم كو عزيز بد وحال كشته خوار

مادر صفت بخواري المفال زرد روي

كان زيبدش كه نوحه كند برزر عيسار

در دون کارزار که گرده ز خون و گره

كالكون (مين چولاله، هوانار همچوقار

رخشان زييل أينه چون خور بر اسمان

تابان ذكرد نعل سمندان ملالواد

عالم ذكرد تيدهشود نيلكون چو چرخ

روى زمين معر كه از خون شود بهسار

انجرخ دا عهاب خدنگان جان کداز

وان بحد دا نهنگ کنميتان داهواد

ماند زپویه پای سمندان زترك و تاز

وز بسکه حمله دست شجاعان فند زکار

يشت ذمين أوان شود اذبار كرز وتيخ

کوش سبار کر خود از بانگ کیدودار

درآن معاف چون و درآيي بعدجلال

در زير دانت دادل و در كفت ذوالفقار

زيبد اكر نيالا و تكينت بوند خصم

گردنـــ چون کمینه غلامان رکابدار

 $[\]ell=4iglis$; we first seques and the seques $\ell=4iglis$ and the sequestion of the sequence of

مليطة ماع

خط شكن شكاش مينمود بركاغان معانيش بخط اندرهمي نمود چنا نك بسي نكوتر ۴ آمد بجان محزون از چوبر کشود مکس ازهم بکلبه ام کفتی به مر مرجو بدراشم زعنواش so ilas ilas Lembare limposye چنانکه دوش زشينجالمشاينجء ٰظآام خوش است أيك الأمي زحاحبان قديم مهديهار وكلستان وچنكي وقوال عشالو الهجن آمار نعاسي بالد نجافج نم فراق باغيد وصل و ديدن ياد mis live ieceding yes e silve اواعالى كه ناله بروزعيش وطرب بكاخويش رسيدن زبعد غايتياس Let di icentia Noiglaicel المادكامي كالكشت باغ ومرغوالا خريدرا خزو كاخ وشراب وخنياكر

چو حاقه حلقه شده ذاف برزخ دابر سمن عذارى پوشيده عنبرين چادر قعيص يوسفى وچشم خون فشأن يدر كماز بهشت برين بن كشاد رخوان در كشاد كفني عطآلا لهبلك أعنبر چهنامه نامهٔ خوشبوتر اد بنفشهٔ آر رسيد نامة حان پرورى باين مفطر بفيندهيي بالسيدن أزين همه خوشنر كل وسفايق ونسرين وسنبل وعنبر ربيم غير نـــم از بيوفائي دابر شب سیاه باشید مبح و دیدن خود بدزم الدد بدق وشعاع تيد وسيد حداي طبل كه غرد بكارزار اندر يس الضعيفي وييرى جوان شدن السر بحلق تشنه لبان شربت مي كونر بالمقاق فكادين كشيدن ساغر بهاد دا چهن و توزی ونسیم سحر

اسه انوازی » پروازن « دواری» ، قبل وجامهٔ تابستانی که از کتان بافتد. ۲سه «درغول» بفتح میم ، تجرین و پیچش نفمه و آواز ۳سه «درا» و «درای» پروازن «سرا» و «سرای» ، جرین و زنک ۴سه و قوال» بروازن «شداد» ، مطرب و سرودگوی

وكر بعبوز عنايت ببوستان نكرى اكر بچشم سياست نظر كني بجهان أوئي ببازيسان طريق دين هادى هميشه پيشرو امر نافذ تو قف زهي موافق عزمت مسيرنه كردون useluct idences gambicaqimis غياعداى وعاست آفتاب روعازمين نفاذ اوست کمیت سپهر را را يش الميرعالم معني كه پيش دست وداش چهعيد بهتر أزين كم دو باره رو ښښد wic Zazwialing ilici inld encec أوداني ايذكه مرا درفراق خدمت او رصدق دوسني خويشنن بهرزهمي دوديده اشكفشان درجواب دل ألفتي كم وصال وي و خط عاحب ماجد العيسا چشم شود ديدن خط مخدوم اسينه الدر دل ميفيدلى و كفتي يخوا نداش نظل مرشك بردخود بزبان بصدهزار ذبان اذكمال شوق وشعف

Thankeil Zwischlicheninge كسي أبيند نشآه ز بادة احمر توئي براعروان ره هـدى دهمر عماره کارکن رای روشن تو قدر خهيما بع حكمتقران هفتاخنر Riliade it axicicellisi Reac چنا نكه دستش درخشكسال رنج مطر چنانكه حلمش كشتى خالدراليكر كفاسحاب بخيلا استاورود نيلشهر دوديد كان بخط بيخطاى فغربش سزدكه فخرنمايم باين سعادت وفر بجاى هرمؤه درديدة بود صداشنر Ziz (Tywisc) Zeize & Zali Tic که هر که هرچه کند عاقبت بردکیفر دم فراق من وسوز خويش وحونجيگر قربنءن شبعجران وروز بوك ومكر باهاره لجواريه على الودمي اجتراي العار چنانکه ازبی دیدن زبان مزینظر هزادباد فزون خواندمش زياتاس

۱ - « کویت» بروان «حسین» ؛ است سرخ دنگلت که بسیاهی زند . ۲ - «دائین» ؛ اسبآموخته و دام شده

Salcolinia il lie secie ascili Rascieca Zucialge eich iec es imimimimalci ini Acidicia es imimimimalci ini Acidicia il saile Plija ascimilain Ruti an Rasce of cish assistan Ruti an Rasce of cish assistan exert I Roce Roo is id Jeuci ic Reli I is 2 and id Jeuci ic Reli I is 2 and id id in aloue is in eliq exerts ill continuate I lie the light in exert exert. as and a ray it id asset exert exert.

ela intal

پیامکی است بسوی نشاطیم چو نانگ بخنده آید ازان قول که پــدد مهرده بگوشهوش نیوشد که خوشه مطایبه ایست

الله الكياد أمن اهي خرده

migualy de ratu Take lum we them

کے میچ باد خزانیش کال نیژهرده

وى اوفناده ز نازك تني چوكل بقفيا

تو سر بسان بنقشه زغهم فروبرده

To a sych of Chumin Linning on sich

وي همچو مي كب خوشخو ١١٨ بسيوره

وراست روی به احداد به بخاطر خرام

تراست روى بمسلميوار خاطر آزاده

बाजुं र बार देखा देखा क्षेत्रीं ग्राह्म

بغيد غم ز ورُـــاق تو هيج ناخودده

ز دوستان طلب یاوری کهن رسمی است

بداند آنکـه در آفاق این جفا برده

درين خسوص زوى نامميى بمن نرسيد

مگر مرا زمجتان خمویش نشمرده

ت ليا بذ

ماه را کو مفکن راه بکاشانهٔ ما که ز نور تو منتر رشویه خانهٔ ما ایمانالیشمی معومهر میارای چنین که باینشمی نسوزد پر پروانهٔ ما جایدیوانه بویرانه بود چونافتاد که بسینه نکنه ره دل دیوانهٔ ما

لخيا ناع

تا بآن بدخو نموده ديده دل مايل مرا

ديد دل در بلاي غم فكند و دل مرا

دوشباسایدم زافعان و زاری یاشش لبها پکیامشبدگرآنشب کمیادآرمازینشبه

اکر در سیر آید جام می از کردش ساقی چهبالداز کردش کردونچهبیمازسیر کو کبها

عهادت دا زدشمن خوش پسندد قاضي عادل

چودامن کيرمش در حشر باش اي دل كواه آنجا

زهسجد گرر ، میخاندر گیر «مر نج ای شیع غرض گر جسخجوی اوست خو اه اینجاو خواه آنجا

لخيا ماع

امشب بداستي شبم از دوز خـوشتر است

كالينفي چـو روي نگارم بداير است

تاشوخ من اذ ابدو برچيده كمان بربست

ازیا و دل و جانم افکند و کرفت و خست

يسانع بر برخاست، تسشن الحق تسانع،

به زین نتواند کس برخاستن و بنشست

عشق درز اد بايد دن اكسيد تن

بهند اذاين كيميكي هست نيست

دو چشم یار مرا در پی دل افتاده است

يكي است صيد و دوصيّار مشكل افتاره است

وألم في ترجيعا أله

جون شد (سپاه غارت دی دونام بعیارت گلستان آهام مزازادیم اهام مزازادیم سر زیر فکنده و دو چشهش بیاهن بیکی طریق رهرو بیاهن ایدارشکیب تافته روی ایکنش عالاج حبر باشد Immin meet et good des is To e étalli e illa e ess it gove i mei allièse éess Regio i ét les Résons ils Regio en en devi case il Res endes acase elec li é-es endes des i Resi

درعشق علاج جز سكون نيست

امًا چه توان نمود چون نیست

ای دابر برشکسته میشاق افلالو که جمله را ادیب است تا روی تو شد زخط مجلد تا روی تو شد زخط مجلد مشاق چنان توئی بخدونم ای روی تو پیش دیده حاضر کشنم پی چاره درتك و پوی کشنم پی چاره درتك و پوی ez éri à cei Ele añle re instal see înst ant le ârelis Kla Zar a lecte le renismo istala yea ant le com reno ight yea ant le ei son èce ele man de y son e conta line le le re le son en en ele

درعشق علاج جز سكون نيست

الما چه توان نمود چون نيست

ميسا نيمه نآل مسير) بعيفة نا شدالسسفه مشيعه

در حلقهٔ دام مانسده پیرم نه روی نصارت از نسیرم

المد داهارت، غلط ناميهوري استكه شاعر بجلى داهرت، بكاد بردواست.

موجود شدا ذعشق و مادر جر مهر نه هيچ بدابانم خاكم در عشق و آيدم عاد نه طاقت آنكه همچو سعدى نه قدرت آنكه همچو حافظ بد قدرت آبكه همچو حافظ بدودده بیاده جسای شیدم جذ عشق نسه هیچ دد خهیدم برچدخ نهنسد اکس سریدم بنشیم د حب پیش کیدم در پسای سهی قدی بهیدم تا چنسد سکون دهیم گیدم

درعشق علاج جن سكون نيست اما چه توان نمود چون نيست

الما چه توان نمود چون نيست

درعشتي علاج جز سكون نيست

ای استه کمر بجدی من تنگ دل قطرهٔ خون نباشدم بیش دحمی (حمی (مهر ای دوست کر جنگ کنی و کر کرایی بردم بکسی عسلاج هجرت بردم باکسی حالج هجرت بهداز تفتیش حال من گفت ا این دا تنگ تا بکی جنگ تا چند کنی اجبگش آه یک ماشد تو نیستم دل از سنگ دامات نیگ ندادم از چنگ کردید چو باده سکون انگ حرفی که زدود از دلم زیگ

خوش آنگه ز بعد انتظاری دابر بکنار وجههای کن کاکمت چمنخوش اد توانکث یملالمدخان بدیده لاله از پند خلاندی بسینه بیند یاری وصال یــــاری بگرفتــه ز دیگران کناری با سرو قــدی سمن عذاری خونین جگری است داغداری ای داوری هر کسیت خاری

میگو زاران من پس از عذر ای بیخب را ز کاد آری در عشق علاج جز سکون نیست امتا چه توان نمود چون نیست

(اچي

اسمش عبدالله بيگ في والد خسرو بيگ منشي است. الحق پسر و پدر هردو از اجله اعاظم و اعزه افاخم بوده اند .

اصلش از بلدهٔ خلد مثال مذرکوره است . گویند بوفور ذهن و زکا ممتاز و بمنصب منشی باشی دفاتر ولات با اقتدار سرافراز ، درفنز انشاکسی با اولاف همسری نزده :

بشيوة نظم طبعش قادر و دربستن اشعار منين سليقماش ماهر ودر خدمت ولات عظام اعتبار تمام داشته ، بمت نت راى درين و فطانت عقار متين هميشه اوقات عقدة مهام مشكله بناخن فكرت او كشاده ميشده . حسبا نسبا بين الخلايق مشهور و اسمش در بين اعالى وادنى بنيكى ذات مذكور است. آنچه در تعريف و توصيف ايشان نويسم تحصيل حاصل است. غرض از هر مقوله اشمار دارد . چون كلامش از شيرازة تدوين

غرین از هرمقوله اشعبار دارد . چون کلامش از شیرازهٔ تدوین خالی ما نده شعر ممتازی اکنون ازد در میان نیست . این چند بیت از السنه و افواه مسموع افتاد و درین گلشن ثبت شد :

edas

ای خسرو زمانه که ایزد بفضل خویش

دارد ترا بدولت و اقب ل برقرار

¹⁻ eldie - 4

دریافت اردلان خزان یافته بهسار منت خدای دا کـــه در آیام دولت

معمار همت تو ز نسسو هرخراب را

معمود كرده بهتر اذاقل هزاد بال

در شهر و روستان چو نگه میکنم کنون

بانج است و بوستان و عمارات و جويبار

حيف است در چذين زهني بلبلي چو من

باشد هنوز ساكن ويرانه جفدوار

elb Edab

بنوشت بدو کیل و دسانید بندهدا الانقدخالصي كه بدينادچون كني تعدادآن عطيه بود چادصد هزاد بهرعمارت دل و دار خرا بــمام از جود بي نهايت واز بذل بيشمار il Tide is add in liange Land كاندر جواب بندة ديرين خود رقم حكم حهان مطاع وتمثاى بندكان منشور عز ودولت واقبال سرمدى

ايزددهادش اذعوض درهمى هزار ارنة ويال بشي ادار بشيب اديم قرار افتخار يافتم زمضاميش افتخار اعني نشان خسرو ديشان كامكار فرمان كامراني اعيان دوزكار

وله غزل

epith et indi-la elea egeling

ا بله يا ما نده در معحراى سر كردانيم

جون هر توماني ده هزار دبناد است مجموعاً جهادصد هزاد ديناد ميكردد ا - الله مذكور ظاهراً جهل توهان بوده است ، كه اكر بدينار حساب دود

منشي ديوان قدرت نقش كرده اذاذل

داغ حرمان را بروي محتفه پيشانيم

فاش شد اد شعلة آهم ميان مردمان

داغهای دل کرداز و سوزش پنهانیم

منه ددا رهاست ساری ای عبد

من بنيخ ابدوت اذ جان و دل فربانيم

كرجه دارم بينوايي ايك زاستفناي طبع

مد شرف دارد بتشريف شهان عريانيم

داجيا دود اذوحال دوست بردلالمسان

بسكه دادم دانج پندارى كه داغستانيم

Clien.

ب لنج او روشیری و شوری است. است ، است و این و خویشی با جناب مانین و شوری و ناظر به تامیم دارد .

کویند همیشه اوقات در خدمت جناب مشارالیه باستفاده مشغول بوده . از تأثیر صحبت آنجناب طبعی بههرسانیده کاهیی شعری میگفته . اکرچه دیوانهازو درمیاننیستولیازسیاق کلامشرمیتوانفهمید که طبع خوشی داشته، مشهور است . درعالم سیر وسلواد و کشور وجد وحال نیز

ا منسر اوّل نام دهي اشت از دهستان خودخود، بخشردبواندره الله عندان خودخود، بخشردبواندره الله بنجم، مر۲۳ (فرهنگ جغرافیائی ایران، جلد بنجم، مر۲۳) .

ولدمي (ده .

ا بدر يان غول از ايشان بالله دسيد و درين كلش فاد و شد :

دليدان بساذ مردن دليرى بيشتر كردد

كمجرم كر كالمدار خود بمهال افكن سير كردد

د تبخ راست باشد تبزی شمشیر کے افرون

شود هرچنسد ظالم تيزار بيرحمتر كردد

زحرف سخت ناصح ظلمظالم ميشود افزون

دم شمشير چون برسنگك سايد تيزنر كردد

ميان خلق از يك حرف بيجا فننمعا خيزد

بلي سرماية حد خرون آتش يكشر ركردد

ذبس ترسيده چشمم از دم شمشير ابرويشي

نگاه ازديده آيد ناسوي مثر كانوبر كردد

كسهدا بختچون بركشت كاداز سمي ذكشايد

Zali az sikn keciel Tecklarie Zece

زجور تيره بنختى شكوة بيجا مكن رابط

که شب هرچند بیپایان بود آخر سحر گردد

42 (2)

اسمش خواجه شاهو يس غيبي، أز اهل بلدة طيبة مز بوره واعلى

جدّ خسرو بيكا، و عبدالله بيكا، منشي است . وجه تسميه او به « غيبي» اينكه در اوايل حال خود را مشغول تن كيه باطن و رياضات ساخته و اينكه در اوايل حال خود را مشغول تن كيه باطن و رياضات ساخته و ايسير سلوك ومقامات اعلى برداخته تا دراندك مدّني ترقيبات عظيم دران بسير سلوك ومقامات اعلى برداخته تا دراندك مدّني ترقيبات الاياميان و ويامياه و ويدمله اوليامان محسوب است . خوارق عادت از بسيار بظهور پيوسنه، ازا نحمله گويند درجين وفات از نظر ارباب بصر غايب گشنه ، اشتهار اسم او به « غيبي» ايدين علات است .

غرض مردى نيك ذات و پسنديده صفات بوده ، در ذمان خود از زمرة ارباب كمال و اصحاب افضال شمرده ميشده و دربستن اشعار طبيع شكفته ييداشته . اينچند بيترا تيقياً حقير ثبت نمود :

ت ليا غذ

فردوس نسيمي ز كلستان تو باشد دوحي كه درون تنق غيب نهان بود ومان ادان كلش دخ دور كه خورشيد كوهميزلي تا كه ازين حجت دوشن هريائيده اعضائي اداله چونالي درميد وحالت زخدا خواستهسوزي دوزخشردی از تف هجران تو باشد امروز عیان از اب خندان تو باشد همچون کلپژمرده به بستان تو باشد خجلت زدهٔ طاعت تابان تو باشد دحم آربدین خسته که نالان تو باشد قربان تو قربان تو قربان تو باشد

لخيا فاع

ساقی بهارمیرسدا کنون تودرخوری افسرده گشتمام زدم سرد طیننان رحمی نمای بردل پیدان نامراد کر صحبت ریائی زاهد شدم بری تابی بزن بجانم ازان لعل آذری کر گلبن مراد جوانیت برخوری

ای خلوت حریم آرا ماه پررددار باشبرنو از فروغ دخت دست موسوی ا از فرق تاقدم همه اعضای قدسیت بوسا جه کو نه کویمت ای مه که میکند بوسا جه کو نه کویمت ای مه که میکند نازم به بی نظاری دارت که جزخدا از حیر جمال نو دارند قدسیان از حیر جمال نو دارند قدسیان آنخال هشکفام بیازی چشم هست آنخال ه شکفام بیازی چشم هست باشدخطیب عشون به محر ابدال میان

az Elmin

Real licenses shad earls seles seales le lug e amal ostiss.

Tako acco udaglishu eamisaglocis secolumn ini udag e eling
edig.

I = Ialco sizecs I = Ialco sizecs then seen seints agent algorithm of the sizecs of the sizecs of the sizecs of the sizeces of the sizec

غيال حضوت موسى ساخت و اودا بالمكي بود ما نند بالمكمكاو . «فاخرج أهم عجلا جسداً له خوار فقال عدا الهكم واله موسى فتسي» (آية ۱۸ از سوده ۲۰۰۰) . داد. قسس الانبياي نيسا بودي ، ۱۲۲-۱۲

^{7- 4-4}

کرو ینده مردی صاحب فهم وسخدندان وشخصی باشعور شیرین(بان بوده. درفنون شاعری بغیراسراییشایق ودرعهد خود برهمگنان فایق، اشعادنی ازعیب میزا و افکارش ازمنتصت معزل ، گویا در علوم رسمی نیز بهره داشته .

اگرچه دیوانی اکنون ازو درمیان نیست ولی ازچند غزلی که بنظر رسیده مینبوان فهمبد که طبعش ازاستفامت عاری نبوده. شمطشکست را نیز خوب مینبوشته.

غرض درشیوهٔ اظم حاحب وقوف و در تصدیق اشعار دوستانداش دؤف . گویند در در کاه ولات ذیجیاه صاحب منصب بوده درسنهٔ ۱۲۲۶ هجری بعداز شصت سال عمر بسرای جاوید انتقال کرده . این چند بیت از کلام ایشان درین کلستان درج شد :

على بذ

il içma ie c-k amiza ucâlc acl captuming Re cezire ân ecei elsa zac elmKa 1899 ulista cestimilua Rac elmKa 1899 ulista cestimilua Riscan cliceara co sica Zari secât alc Zaria Za charic Ele Zari elsa

نیست با آرزوی نشأهٔ می کار مرا بهره یی نیست چو خارسر دیوارم را داند و دوی تو بدین کرده گرفتار مرا کآگهی نیست زکیفیت اسرارم را میدمد تنگی جا خجلت بسیار مرا

لمخياطا ع

شورشيرين پسري مملك دام كرد خراب كه نظيررخش آيينه نديدهاست بخواب فكر هجران تو كر بردل عاشق كندد

كشدش خوف سوى شيب درايام شباب

تشنه در فادیه سیراب شود کر زشراب كورشــود طالب وصلت بتماشا قانيع

مرکه با درد فراق تو بسازد امروز

كرچه كردند بسى جهد شهادت طلبان نبودش بالد بفرداي فيامت ذعذاب

دل خیال لبه میکون تو از سر بنهد بالمد مدنده أن أوية أمنيه ماب

نشأه دا كر بود امكال جدايي زشراب

جور بيحد و حسابت به مليم است روا

لخيانا ليائيه ط است كني ياد هم ازدوز حساب

كر برون آيد شي آن مه ز منزل بي تقاب

بسکه در پامال او عین سعادت دیده است تا قیامت پنجه گیرد بررخ خود آفتاب

كر زايغاى زمان صدبار ميكردد جوان بالا مشهومه منشا دايم كشنه ممهشم ركاب

از مکا. کرم چشدانش بدل آتش زدنسد يوسني چوناو نمهايشد بعمد خود بخواب

بابرارا اميك نالسه شغاا نديما باكباب

مينمايدد نظر هرجا نكورويهاست زشت باوجودت چشم بد دور اي مد نيكونوشت

ذاب چشم وذائي دامنعحه ترشدخامهموخت

ششع عدي السعي بداميم المتعالى عدي عديد

مركسيدركوي تومنزل كرفتاي رشاي والمحور

کنر باشد کرکند دیگر تمنیای بهشت

دوش ميكنس حديث غير وحيرانم كمجون

كردهموار آندوله لنازك اين حرفددشت

ابة يعهدك من مكتمله أي نآ لمنخلس

نه ز مسجد بود نامي نه نشاني از كنشت

ديد تا خال وخط وآن طاق ابدو دا سليم

طاقتش عدطاق وآرام وسكون اذرسته هشت

مرا بود زسیمه ردئی لکین معلوم

تسائكن سلماما الاندوري مركه مر

لخياناع

هر کس برخ تو دیده بگشاد با چشم ترم ملاف ای ابر نه زاب و کلی سرشته بیشك از اهل دلت هــزاد غمگین بزدیك شود بهرک هرکــه اذ حود و پری نمیکند یاد شاگرد نمیرسد باستاد از نود خسات کرده ایجاد تا از تو کدام دل شود شاد دود از تو سلیم خواهد افتاد

لخيا ثاع

کس بدشمن فکندآ نچه بعن جانهاکرد ماند از هجرش و شرمندهٔ احسانهاکرد

וב בלותם ינפוט ינפלתם י דותלני

بهزادان شب وصلت نشوم خاطرجمع دوز هجران تو از بسکه پریشانم کرد بنسدهٔ درد فراق تسو شوم زود چنین

كشت و آزاد ز انسديشه درمانم كرد

बर के हिंद की बीका की हंगा सीड

كرنه ايجاد همين از پي هجرانم كرد

در دام زازی زنجیر چنان کرد. اثر که بـدل. معتکن گوشهٔ زندانم کرد

میاس تشک ن.م. ن.م.ای شبغاله یمکرمناسه ناشا ماکر مکرسه نا میمین

أحيا ماع

عدترا زیبدگرآن خال اب از بهرخط

ادي آري حسن خط ميگردد افزون از نفط.

کرچه مشهوداست دارا ره بدل باشدولي

Tingery if the section where ald

زان بت بغدادی و بغداد چون یاد اورم

اشكم از مرديده ميگردد روان ما نند شط

درميان حسن اد وعشق من اذ بيش و كم

نيست فرقي هردو بيرو ننه از حدة وسط

زاب چشم وزاتش دامنعت شدخامه سوخت شرح شوقت را نميدانم چهسان بايد نوشت هر کسي در کوي تومنزل کرفتاي د شاخور

کند باشد کرکند دیگر تعتمان دیگر دوش میگفتی حدیث نمیر وحیرانه کمچون کردهموارآندولمانازك اینحرفددشت

ساختم آن دوز طاعتکه حرکسوى ترا

ها قنش عدمان و آرام و کون ازدسته هت

مرا بود زسیـــــــه روئی نکین معلوم که هر که درپی نام استحاصلش ننگذاست

لخيا ناع

مدکس برخ تو دیده بکشاد ما دی ملاه ماین مشخ ار به زاب وکلی سرشته بیشا داشیم منش مدی مان ماین از امل دات مدان ماین بزدیای مود به که طایع به داید باید اذ حود و پری نمیکند یاد شاگرد نمیرسد بساستاد از نود خسات کرده ایجاد تا از تو کدام دل شود شار دود از تو سلیم خواهد افتاد

دنه ایضا کس بدشمن نکندآ نچه بعن جانم کرد ماند از هجرش و شرمندهٔ احسانم کرد

١- دكنين، بروزن دروخين، ١ آنيكده

بهزاران شب وصلت نشوم خاطرجمج روز هجران تو از بسکه پریشانم کرد

بنسدة درد فراق تسو شوم زود چنين

کشت و آزاد ز انسدیشهٔ درمانه کرد در فراق تو چرا داشت مرا زنده فلك

كرنه ايجاد همين از پي هجرانم كرد

در دلم زازی زنجیر چنان کرد. اثر که باسده منکف گوشهٔ زندانم کرد عاقبت دامن من کلشن منکشت سلیم

مشن من دنت سمیم دیده از بسکه کمل اشک نداه سانم کرد

لمفيا ماع

شد ترا زیب د کرآن خال ب از بهرخط آری آری حسنخط میگردد افزون از نفط

کرچه مشهوراست دارا ره بدل باشدولی آزمودم با تو بود این نکته مشهور غلط

ران بت بغدادی و بغداد چون یاد آورم

اشكم اذ مرديده ميكردد دوان ما نند خط

درمیان حسن او و عشق من اذ بیش و کم نیست فرقی هردو بیروننـد اذ حمّد وسط

خانه زاد قان مشقم چه پرهید، ازان کو غال مشار پشاریت گرخه از کمی نیاشد باک بط

ترسم ای نوخط که آید عار تیغت را ازان

ورنه سازم بهرتیغت زاستخوان خود مقطا

بيشنر آيا كـدامين جلوه افرايـد سليم

نور مه در تیره شب یاحسن روی او زخط

ولهُ ايضاً

بسكهازداغفراهتچشم كريان ريختخون

رستنی جز لاله مشکل از زمین آید برون

از برم تــا رفنی ای آرام جان بیترار

رفته رفته رفت ازدل بی تو آرام و سکون

نیست ممکن ماه منسایه حداگردد زذات

چون جدا کر دار توامدر حیر تم گر دوں دون

زاهد ابروی کجت را دید روزی سالهاست

مانده اندرگوشهٔ محرابمسکینوحَـزون٬

هرکه شد پا بسب در زنجیرگیسویش سلیم

کاری از دستش نمی آید بجز مشق حنون

ولهُ ايضاً

گرچومنصور کشندم بسردارچهغم چون توداری رعنایت سرسرداری من

۱ ممقطه مکسر میم وقتح قاف وتشدید طا استحوامی است که رویآن قلم را قط میرمند وآن را مفارسی فقطرن، مامند

۳ کلمهٔ «حرون» را شاعر دراینجا بیمنی اندوهگین بکاربرده است، ولی عرب دربرممنی «حرین» و «حرِن» بکسر زایگویند و «حرون» بروزن «صنود» را درگوسفند بدخوی بکار میبرید (رك صحاح جوهری، ممیاراللمه).

ترسم ای نوخط که آید عاد تیفت دا ازان

ورنه سازم بهرتيفت زاستخوان خود مقطأ

بيثنر آيا كالحامين جلوه افزايام لطيم

نور مه در نیره شب یاحسن روی او زخط

لغيا فاع

بسكماذداغ فراقت يشهركريان ديخت خون

رستني جز لاله مشكل از زمين آيد برون

الزبيرة تما دفع اى آرام جان بيتراد

رفع رفته رفت ازدل بي تو آرام و سكون

نست ممكن ماه منسايه جدا كردد زذات

جونجدا كرداذتوامدرحيرتم كردوندون

دامد ابروى كبهت دا ديد دوزى سالهاست

مانده اندر كوشه محراب مسكين وحكزون

هر که شد یا بست در دنجیر کیسویش سلیم

كاري از دستش نميآيد بجز مشق جنون

لخبا ثاء

كرچومنمور كشندم بسردارچهغم چون تودارعادعنا يتسرسردارى من

الس دمقط، بكس ميم وفتح قاف وتشديد طا: استخواني است كه درى آن قام دا قط ميزنند وآن دا بعادسي «قطزن» نامند .

۴ــ کلمهٔ «حزون» دا شاعد دراینجا بمنتی اندوهکین بکادبرده است، دای عرب دربزدهینی «حزیز» و «حزن» بکس ذای گویند و «حرون» بروزن «مبور» دا درگوسفند بدخوی بکار میبرند (دك. منطع جوهری ، مبیاراللنة) . ازپی روز فراق است سبکباری من نبست ممكن بدوا جارة بيمارىمن وای برحالمن زار و گرفتاریمن

شد سبكبارغمم كرچه بوصلش دانم بامن خسته طبيبا چه کشی رنجعبت كسرزدامهم آنشوخ نرسته استسليم

ولهُ ايضاً

باز خون دلم از دیده روان است که تو

تافنی رخ زمن و حیرتمآن است که تو

یار من باشی و باشی همه دم با اغبار

مرگ نزدیك بجان من ازاناست كه تو

میکنی رم زمن و با دگران رام شوی

بردلزارمن اینشیوه گراناست که تو

هركزت نيست بگاهي بمن ازكوشهٔ چشم

این سخنها بخدا عین زیان است که تو

رحم برعاشق دلباختهٔ خـــــود نکنی

هردمم ناله و فرياد و فغان است كه تو

یك نفس همنفس من نشوی در همه عمر

شرط انصاف مه ِ من نهچناناست که تو

میکشی زارم وپرسی که سلیم ازخوبان

قاتلت كيست؟چەحاجت بەبياناست كەتو

ولهُ ايضاً

دارم جگر هزار پـــاره

دور از تو من سیسسه ستاره

مبميرم و زنـــــــده ميشوم باز 💎 هردم زغمت هزار بـــــــاره

شد سبکبارخمم کرچه بوصلش دانم ازی دوز فرای است سبکباری من نامن خسته فیبیا چه کشی د نیجین شده نیست ممکن بدوا چارهٔ بیمادی من کس دای نامن آبده کشن آبده سامتسامیم وای برحال من زاد و گرفتاری من

لخيا ثماء

باد خون دلم اذ ديده دوان است كه تو

تافتی رخ زمن و حیرتم آن است که تو یار من باشی و باشی همه دم با اخبار

میکنی رم زمن و با د کران رام شوی

ة ملا تسانالك ميشنيا نماناناي. مركزت نيستالك مهومه كان مهومه الانتسيات يك

وة مما تنسا زايا زيد المنحة للمنعم نيزا

رحم برعاشق دلباخته خصود نكني

هردمم ناله و فریاد و فغان است که تو

يك نفس همنقس من نشوى درهمه عمر

شرط انصاف مه من نهچناناست که تو ۱۰.کشی زارم وپرسی که سلیم ازخوبان

عاتمة شسان ليبعبت المحروشين شلالة

لخياناع

دور از تو من سيـــــــه ستاره دارم جگــر هزار پــــــاره ميميرم و ذنــــــه ميشوم باذ هردم ذغمت هزار بــــــاره

المنافعة المنافعة المنافعة

دارد دعای من ائر یا خود تو داری ساحری

المعاوين جون بودت اعجوبين

يك بنه ديگر چنين ثابت قدم درچا كرى

أشفيا فماع

با اين همسه دلبري و خوبي شيرين سخنني و نكنسدداني خويان عمد جسم واوچو ١٠٠٠ ن السا تسبسا هي ملحلة رواري 12 ie Uie Feel كذر زحديث حسن يوسف دد کشود حسن حکمسرانی در مصر جمسال پادشاهی غارتكر طاقت و تصواني ازچنم سياه وسبزة خط ريب ابتو اين سيا ويوشي یون ظلمت و آب زن*ه کان*ی تسسو همچوشه سار کاني خوبان جهان هده چو انجم 16 Ex 26 mc 8 18 mm 12 المروة رعوفت آشوب جهـــان بداستاني مرحيل بندان بخدوبرويي مثلت فبــــود بكس نداني نسل كيو الزجعة المسدان ياخانة عالم اذته ويدان la cal Tellal daction الدوج دوان وماية جان ر حوکل کلشن جــوانی ويحسرو ريــــاض شادماني

^{4 «}کمو» بروزن «دیو» نای پسرگودرز است که تنها بدر کستان رفت د کیفسرو را پسراز هفتسال جستجو پیداکرد. به ایران آورد . ۲ س «رعونت» بغیر ، رهنایی ، غرور و تکبتر

شفع المناوعة

صد مرتبسه بيشتر اذاني

75

اسم شریفش ملااسماعید، منستمی است که از دصدبندی خیسال دوج ادریس ش بشدریس درخده ساب گشاید و موضعی که دروقستاو خیسج اشکال نجومی دوان والیس اثر باستفاده پیش آید. انجمهشاسی که از عنکبوت آ اسعار لاب نسرین فلك را شکار کنید و بشظایای منعمه منطقه البروج شاقالمذبوج سپد دا ذبیج سازد . هیآندانی است که هیولای کواکب

المناسبة المناسبة المناسبة كه الانتيان والنس (Valens) و بدري برطبق المنظ بوناني واليس است نام يكهاز منجمان (Rayaoloytes) مشهود دومهاست كه درفرن دوم ميلادي ميزيسته و تأليظت مهمي واعته است

الاجدار (المعارضة والمعارضة والمعارضة والمعارضة والمعارضة المعارضة المعارض

عدار دارشه دار بریاها ددامنتها از استار دوه دار و تریم در ۱۳ ما در ۱۳ د

بيرون جسته اذكوه ودندانه هاى هرچيز. هـــ همنطقة البروع، بكسر اول و فتح سيم دايرة بزرك فلكي است ما نند كدرينك ددان دوادده برع واقع قده و چنان بنظر ميآيدكه آفتاب درميان آنها درمدن سال متوالياً سير مينمايد (فرهنك نفيسي) .

المنافع الماري الماري الماري المنافع على غيرة بالمارية والمارة والمارة والمارة والمارة والمارة والمارة والمارة المارة والمارة والمارة والمارة والمارة والمارية والما

سببهه در نظرش پیکریماند مجتسم و بروج دوازده کانه از ادراك ضمیرش باقسام بدیع منقسم کشته . زایجه نگاری که از نیروی فکر دقیقش در طالع مولود نحس کبر بسمادت!بدی دسیده وستاره شماری که ازمعاونت طبع دشبقش مناحس افلاك بنظردوسنی در عالم خاك نگریده اند .

غرض در شيوة منجمي ماهرو در طريقة كوا كب شناسي فضيلت او بيزاالناس ظاهر. در علوم رسمي نير كمال مهارت داشت ، كاهي از اوقات هم نظر بوزن طبيعي يكفتن اشعار مبهرداختند .

خفیر این افر را با چند بیت از کلام ابشیان تبتینآ درین گلشن نگاهتم :

la:

legio, curo, linucció Comlo glocalini dole gelée sola alla sme en le alch sola anisa, Caucoliu intle aonge Edri elle sec ul Zó بورش یام چار اندر چهار چار اگر بفکنی بماند چار لیک میلی بچار هم ناچهار سرکشیه به بچارمین دواد همچو هاه سما به ور سیاد

۱-- « دایجه » آخچه که منجم در امر مهمی بس از تمیین درجات کواکب مینویسد و خبط میکنید .

واين اغظ مركب است از دراك» بممني زاينده و اغظ دچه، براى تصفير، زيرا احكام طالع مولود وغيره ازان برميآيد. يا اينكد د زايچه » در اصل بجيم عربي بوده از دريج» بممني صاحبزيج مانند دنامره، بممني زن ساحبنمر (دك. درميك نفيسي، آنندراج).

1- «رغيق» : (يكو

۳- ۹ مناحس ، بفتح میم چیزهای شوم و نامبارك راگویند و آن جمیم «نحس» بفتح نون است برخلاف قیاس، مانند « محاسن » در جمع «حسن» (رك . ممیاراالگین ، فرهنگ نفیسی) .

اينافذ دا عرآنكه ساذد حل

من دهي را كند ذخم تيمار

غز ليات

بسي شرمنده كردد اذبهشت و اذقعود خود

اكردخوانجنت يالنادمان بينه سركويش

زدنسي وكحردث افلاكها كعيط كبهاشاكي

كه همسنكنداه لوسنك خاره درترا ذويش

اذ جنمای دمد و اذ جود دقیب و حبور یاد

خاك برسرداغ بردل أشهافشانم چو شمح

mitel

ام ناميش ميرزا عبدالباقي خلف مرحوم ميرزا محتمد على والد ميرزا عبدالله وزير است. از اجلّه اعاظم و اعرّه افاخم و اعيان آناولايت محسوب ميرود بلكه سلسله وذارت بديشان منشود . مكتهاست كه اجداد ايشان نسلًا بعد نسابه مناه والاع وذارت افراذبوده وهسند .

میرزای مزبود عتمذادهٔ حقیراست وطبع مناسبی داشند و شعر را هم نیکو مینمبید. خود نیز بعضی اشعاد خوب و برخی مضمو نات مرغوب دارد . اکثر کلامش از میب خالی ولی باشعار خویش بسیاد مغرور بود. غرض مردی شیرین زبان و نکتمدان زهین و شخصی حریف حتیاف

[«]نامادة فياس و سماع ساخته عده باشد . الله المادة والمادة المادة «ذهن» المادة المادة «ذهن» المادة ال

سخن آفرین است. بعد ازانکه سن او بچهل سال رسید سپاه افلاس و مسکنت برسر او تاختن آورده بعلّت وفور صدمات ووهٔ گار غدّار که شیرمردان را از جادهٔ دلیری منحرف و دو بادیهٔ حیرانی و سرگردانی معتکف میسازدگویا نقصی باحوالش روی داده نسبت خبط دماغ باو میزدند ، باز بانهایت پریشانی و اختلال اوضاع واحوال از گفتن شمر مضایقه نداشتند ؛ از هرمقوله تخمیناً دوهزار بیت اشعار دارد .

حقیر بارها بخدمتایشان رسیده. بهرحال دوسال بفوت او مانده چشم جهان بینش از حلیهٔ نور عاطل و دیدهٔ ظاهرش از مشاهدهٔ حمال شاهد دلارای عروس دهر باطل آمد تا درسنهٔ ۱۲۶۶ هجری با هزاران ناکامی پای حسرت بدامن کفن پیچیده و دست آمالش از شاخسار نهال حیات بریده درسن شیخو خیت برحمت ایزدی پیوسته و از کید عجوزهٔ زمان آزادی یافته بجنت جاودان شنافتند.

درحین نگارش احوال واین یكبیت که مصرع ثانی آن شمارسال فوت اوست بداهة بخاطر حقیر رسیده قلمی شد :

زد رقم خامهٔ رونق پیسال فوتش دگشنه ایوان جنان منزل عبدالباقی،

1788

غرس اینچندشعر را از کلام ایشان که فی الجمله امتیازی داشتند حقیر منتخب و درین گلستان قامی شد :

قصيده

شمال مشكبو بيزان بگلشن عنبرساداً

سحاب قير كون ريزان بصحرا لؤلؤلالا

سخن آفرين است . بعد اذانكه سن او بجهل سال دسيد سياه افلاس و مسكنت برسر او تاخين آورده بعلت وفور صدمات دون كار غتال كه شيرمردان را از جائة دايرى منحرف و در باوية حيراني و سر كرداني هيرمردان را از جائة دايرى منحرف و در باوية حيراني و سر كرداني معتكبه ميسازد كويا نقدي بهاحوالش روى داره نسبت خبط دمه غ باو ميزدند ، باز بانهايت پريشاني و اختلال او خاع واحوال از كفتنشهر ميزدند ؛ باز هر مقوله تخميناً دوهزار بيت اشعاد دارد .

حقير بارها بخده تايشان دسيده. بهرحال دوسال بفوتاو ما نده چشم جهان بينش از حلية نود عاطل وديدة ظاهرش از مشاهدة جمال شاهد دلاداى هروس دهر باطل آمد تا درسنه 3371 هجرى با هزادان ناكمي ياى حسرت بداهن كفن پيچيده و دست آمالش إز شاخسار نهال حيات بريده درسن شيخوخيت برحمت ايزدى پيوسته و اذ كيد عجوزة زمان آذادى يافنه بجنت جاودان شنافنند.

در حين نكارش احوال واين يلك بيت كه مصر عاني آن شمارسال فوت اوست بداهة بخاطر حقير رسيده قلمي شد :

دد دقم خامه دو نوي سال فوتش «كشته ايوان جنان مندل مبدالباقي»

3371

غرین اینچنده در را از کلایا اشان که فره البعدا مینازی داشتند ختیر منتخب و درین کلستان قامی شد:

مىيىھە /اراسىبند نىشلار نانىب بىرىشە دالمت

سطبقيركون ديزان بمسحرا الجاؤلالا

رماله : خالم

دم بأدبرين مردوج بخشأ جون دمعيسي

كف ايام فدرين باعساه معجون كف موسي

كاستان سبز دليلي خيزشد اذكل كه كويي نجد

درو کالبوه و نالان چو مجنون بلبل شيدا

درخشان بدكاء سرنجوزد كالبدكلش وكلبن

چو درد رج مكرك كوهر چودر برج فلك بيخا

زحسن يوسف كالكلستان مرمصر يوسف نجيز

ذرائك لاله دهر بير برنيا و ذايخا زا

جو داج ادغوانی دوج آمین بدن سوسن

چوجام بادة كالكون نشاط الكيز جان دعنا

ير نك زرد روى ياس دارد طامت وامق

بلون سرخ چيد لالـ دارد عادض عندا

بتخدي وستان بكرزيده قدرى جاي خسرووش

براورنك كاستان سرو دارد يائ شيرين ا

رسرآراسته شمشماد قد چون قامت غلمان

دكر پيراسته بالا صنوبر چون قد حكورا

توكويي خازن قدرت كسسته رغته پروين

ويا افكنده دركائين زسوسن كوهررخشا

ال - فارد برين، ياد ميا ۴ــ دفردين، مخفف دفروردين، است .

٣- درخيا، د رخيان و تابان

زمين از باد فردين غيرت خلدبرين آمد

چو عهد خسرو ديجود و داراى جهان آرا

جهانجود خسروخان كدازالطاف يزداني

اود بردد که اجلال او صد بشده چون دارا

كفاجودش بود اكسبر اصلي ويونفلط باشد

خلايق گفته يا گوينـــد باشدكيميا اجزا

بكاه دزم تينغ اوست كويي بدف عالم سوذ

بوقت بذم طبع ادسته كويبي ابدكوهرزا

Ry Zuic schiel archis Tigi schleich

اعان كذراعة دوش رع مهرجهان أرا

اود درپيش جودت انخلجود حاتموجمفرا

seccise autin algart acase 2mcs

زبيم شعشة عدل تو انسدر ساحت عالم

البغ مطوت داد تو انسسدر توده غبرا

أنبس أهوى بيجياره أمد شير در هامون

جليس تيهوي افتاده باشد باز در محرأ

غۇلاپ

سعر كالعان صبا اذكوى دابو باشتاب أيد

داد بديي چوبوي عنبر دمشك و گلاب آيد

ا – مراد الر • جمغو ، جمغرون يحيم بن خالد برمكم استكه بكرم و مخاوت ممروف است .

مرا مرکز نباشد خواب دارم آرزو کامی بچشمم خواب آید بلکه جانانه بخواب آید

بمال وجاء واسباب جهان مادا تعلق نیست خوشم اذ دیدن یاد و می و با نک رباب آید

بهنگام وداع دوست اذ سرچشه-گم چشمم بسان بحر خونین بیمدارا اشك و آبآید

نباشد فکر شیدا خرشحمتها رضای دوست برآباق بعجوید خدیوجم رقاب آبده

لخيائل

نگویی بیوفا یاری ز کویم دود میگردد ذ جود آسمان هردم یکی مهجود میگردد توشیرینی،وچونفرهاد در کویتهزاداناست

میکردد کسیکزروز ایزل داغدار اذهشتی تبانانه سایل همایل همشور میکردد

فلاطونش اکر مرهم کند ناسود میگردد اگر ده وادی آیمن کسی کوشد کلیمآسا

يقين محرم بالأراذراد طود ميكرده

لخيا ماع

ذعجراناتواى كلعيج داني دليعسان لوذد

چو شيدا بابلى ازهجر كدافصلخزانالدزد

الما اشار. به آبة ۱۳ است اذسورة ۲۸ ، فقلما اتاها نودى ميمناطحيا الواو الأيمن ...» (رك. تحصيالانبيك نيسابورى ، مهر ۱۳۰۵ (18۰

بدور کلشن دخسار دابر ذاف عنبر کون کسچون کیسنبل کاممیچون خیدران ارزد

مد يساد انس ديدو خويي

ذان ماه پـــرى عذاد افسوس

عشتى كه بود خام به افسون رود از دل

چون پختمند و گشتجنونچون دود ازدل

لخيا ثاع

لخيا ماع

I Religious os decessioses usperose Teg

Zieci ag asaco luele acliantis si unios

Lieci ag asaco luele acliantis si unios

Lieci ag asaco insu Reig ielante el

andu Rimelio se Cece eselis si unios

کذار شانه چون افند بزان عنبرین بویت تمثی میکنم ای کاش روحم شانـه بایسنی

سارد شيدا بود جايش بمشلا مندليب آسا

رقيب جند سيرت را وطن ويرانه بايستى

۲ – دخیمر آن، عقع خاد و هیم : ریحان دشتی

المعمرة المعالمة

4

اصل ايشان ابأعنجمه از الكاي 'حقزكه بلوكي است ازبلوكات. براما ثل واقد إن المعدم المحمد ولد اعلم وحليم مدحوم ملاسليم. مردي است شايسته و لايق و شخصي درفنون هنروري و فصيلت

دينتية مسلمين و مسلمات حواله برأى صايب و فكر ثاقب ادست . بحسب الارث والاستحقاق دران حدود قاضي . امورات شرعيم ومشكلات و راضي ، خود نين نظر بكمال علم و افخال وكثرت فخل وكمال على الدعارية العالث المحالية المعارفة المعارفة المعالية المتداشاء مريم و بيكرو . شبك علله شيره اد وفاي الله شبير علله . بي كيره الم وفور فضل و بينش ازخداوند سرمد مؤيّد . پاكوفطرتي كه ازحفاى نتيت بلدة طيِّبةُ مزَّ بوره جناب مشارا ليه را جو اله است و بظهور علم و دا نش و

از هرمةوله اشعار دِنكين و افكار متين دارد . بهر مود ودرقواعد نظم و نثر تاذی و دری هنرودان عالم دا سردفتر است. غرفن عالميماست كبرانمايه وفاضلي باشديايه، درقوانين علومرسوم

لنقية نشكا ندين وددين كالمنا والمدا والمنابع ودرين كلمتن تنقنا

مب كنشنه كز امرقط وحكم قدر سیاه بود و مطول چو کیسوی دلبر

كشور ، خطه و ديار (دك. انت شيخ مليمان، آنندراج) . ارس داولکه، و داولکه (۱۱۱۹ه) است ترکی احت بمدی قلمرد حکومت،

لبي ز نهر صفياي درون او زمزم بيان ز خطبة اولاك قدر آن ذيجاء حسب ايزد بيچيون خلاصا كونين محقد آنكه وجودش پي همه اشيا اكر زاهل حهانت غمي رسدآن بد چدا بهدره كني مك باب بخشش حق Zail Zanjeccécco igillabari Zam درين تفكر و وسواس اشكم آباذمين اكر قياس كنم جديم خود كف دريا ن ١٠١٨ كان عصيان ١٠٩ الما يع هميشاج اي بالمجدعيوب چون كشت نبوده فاعل فعلى كه حق بدان داخي بجر کنیاه نیامید ازین دل کامل چراکه عدر عزیزم بملمیت همدم كهي تالم بخت پريش اندر دل acimigica lices quije Zectuaes بدين صفت طلك اندر لباس بوقلمون چنا نكهما هرخي در بزيره شكين ثوب بروى بربفكنده زتيركيش نقاب

نمي ز بعد عطاي كنير او كوثر عيان زسو رؤو الشمس حسن آن سروه باشحمه ويبقشقيكمانه ملمه ثاليذ ماه است عله غائي زحمون داور كف أيساز زني بربذيل بيغمبر چراست قطع اهيدت ز رحمتداور كداعجهول سيدكار بعامين وخبر درين تصوّر و غم آهم آنش اخدر وكرشمار دهم ذنب خودشمارمطر جوباز ازطرق راستباز بسته نظر هميشه پاي بقمرذنوب چونالنگر Dans sauce dess Engle sector بجوز تباء نياء لم ازين تن اغبو بسمعت يحمم وفي شتق ماري کری نایات عدر کذشته در خاطر منجفاكش أزسيرها وجنبش خور که درآب نمودی و کاه درآذر چنانکه سیمتنی در بعنبرین چادر بفرق بربنهاده زخيركي معجر

مليعة كماع

غراب غرب بوقت مسادرين چنبر برون کشيدمماندم زير پڙچوقير بقمرچاه فرو رفت يوسف خورشيد بقمرچاه فرو رفت يوسف خورشيد فلك بکينحوادثچواژدهاي دمان فلك بکينحوادثچواژدهاي دمان پي کدارش جان وبراي سوزڻان پي کدارش جان وبراي سوزئان هيي چنين وزجورسپهرمن بيخواب بجيب فکرت وانديشمسرفروبره بجيب فکرت وانديشمسرفروبره بحيا کهازدر آمدمهي چوجوروپري کدنا گهزدر آمدمهي چوجوروپري مهي بحسنولطافت چوماه در نخشب

أعطني الساقي الشبوع في الشباع غلّا وُعَبّ لي العِنقُ بالغمر العَنيق قُم فسلاع الغمر كالشمس المُغير، عَلْمُ المعبوب كالبسدر الخُلسَ

> بزیر بال شبه کون نهاد بیضهٔ از معشش اظاف آفراخ انجم و اختر انطن حوت چویونس نهود چهره قصر بگرد گوی امین حلقه داده زیروزیر نمودی هریاف زاختران یکی اخگر نمودی هریاف زاختران یکی اخگر شبی چنین وز کید زمانه من بی خور خبونی گشته و بی نطق معجو نش حجر خبونی گشته و بی نطق معجو نش حجر که ناگهم ببر آمد بنی چوشه سروقص که ناگهم ببر آمد بنی چوشه سروقص بنی بخوبی قامت چوسرو در کشه رغ

فأستنى الراع فان الهندر داع السّاع قدال مدلانا رباع المعاب هيدواللهلاء أنها الاصعاب هيدواللهلاء

۱. دمششه، بروذن دمشفه، ۱. آشیانه ۲ـ آفراغ، جوجه دونی نسا دفرغ، جوجه دردن دفلس، بمدنی جوجه ۱. ۳ـ از اختران ـ ط

^{3 – &}quot; Rabel" seeki " Rabel" e " Nabel" seeki " Nabel" s ily šeeklimi li šela i i ani (ele. Titari $_{\rm B}$) .

۵- دراع» د مي

ترف ، راح، بفتح آخر ، رفت

٧٠٠ درباع، بفتح ، سود

مُلَّمِّةً لِيُسْعِمُونِ إِلَّمِ الْمُنْتِةِ وَالْمُوالِّةِ الْمُنْتِدِةِ وَمُنْتُمِ الْمُنْتِدِةِ وَمُنْتُمُ ومُنْتُمُ وَمُنْتُمُ ومُنْتُمُ وَمُنْتُمُ والْتُمُ مِنْتُمُ مِنْتُ مِنْتُمُ مِنْتُمُ مِنْتُمُ مِنْتُمُ مِنْتُمُ مِنْتُمُ مِنْتُمُ م

قبقركم اكبيادنا جُرْع الرِّماع ∫النافارة بيمثراليُّمير فياقندانح/

alg.

اسمش ملاصالج والد ملا محقد ساكن الكاى سقن ازاسم بي ارسم توان برد . كويند جواني است مؤمن و صالح وهادى داه هرشقى وطالح. اكرچه ملاقات ايشان دست نداده و ابواب مصاحبت اذ جانبين برچهره آمال نگشاده ، ولى اذ قرارى كه مسموع افتاده مردى است خوش محدوده و احوال نيك و شخصي در مذا كره و مجاوده بدل نزديك.

ازعلوم رسمی نیز کویا بهرهٔ کامل دارد داز نابهره 'فنونسخنوری و نظم کستری هم حتظی برمیدارد . ازینچند بیت که خود فرستساره و خواهان نگلشن درین کلستان شده بود سلامت نیششان نیشوان فهمید:

محبقش از خاطر غمزدا و مجالستش من جميع الجبهات دوح افزا .

عز ليات

ای که برسوی اسیران نظری نیست ترا

مگر از هول قیامت خبری نیست ترا

اي دل ادآب جيات لب جانان طبي

بهتر اذخضر خطش راهبرى نيست ترا

نتخام ههای میشده؛ مع فروی قانه نجامیه؛ لجینیای یا فروی تقایی به دارد تا سرا تسا می باکد: نشاریده

مسانع بلة : قورانه سره

ناصعط زين سخن بيه-ده منعت نكنم

لالكعبدروي جو ماهش نظرى نيستارا

هد کزیاناید بدل یاد بهشت وحود عین

كالشن كوى بت غمخوار ميبايدى مرا

کرده مارا بینوایی در جهان بی اعتبار

بعدازين خود چشم كوهربار ميبايد مدا

ذا وكدمم فوج كرد بي ادرافغان ذاغك بدد

آب بداين آه آتشباد ميبايد مدا

صالحا راء وصالي ميتوان پيمود ايك

از ضعيفي قوت رفتك رهيبايد مرا

لخباناع

بلبل اندر با نجويد مي ون من افغا ني ندائد

قمرى بيتواره هم أز ناله ساماني ندائت

درد خود پیش اطبای جهان کفتم بسی

غير بيماري چشمت هيچ درماني نداشت

اس عجب واسع بيا باني استصعراى فراق

دوز كارى دا. پيدوديم پاياني نداشت

ممجود كداشك ازدليدخون شكفته بدرخم

مشنود بويش هدان كس زخم بيكاني نداشت

ا – دكرد بي ا بفتح كاف دفيم داء مشدّد ؛ فرشته مقربً

ألخيا فاع

یار از دل ما خبر ندارد جزسیل سرشک چشه خونبار این شوخ کرپر محاست ور نه مویی است میان تو د ایکن سنگ ازشر دام شود موه

" Zwy ac ye al Zire inter Zwy ac ye al Zire inter lyir ami early ime wher are aims any lyir inter et aims any lyir inter

لخيا ثالء

چون تو بستمگری نـديدم آن نود که دو رخ تو پيداست در وصف رخ تو هيچ کس را ای دل تو کجا و وصل جانان

مثل او بغدو نخوری اسدیدم درخسرو خاوری اسسدیدم بسسارای سخنوری ادیدم مسکینی و سروری اسدیدم

لخيا نماع

چشم اطف و کره ی داشت ذجانان دل هن غیر جود و سنمی هیچی نشد حاصل هن پیش غیر تو نــــداده دل ما ددمانی

ند خوبان جهان حل نشود مشكل من كان مائي عالم تو هم ازخيل سكان مائي

كفتمش درازل اين فيفنشده شامل من

أسفيا ماع

يادب اين نوهي البايات يالمال يعن

يارب اين دندان دلدار است يادر عدن

يادبان خماستها مورى بكردآب خمر

بانج كالشم ايتسع منه ويتساما لخن ابال

يارب اين دوى است ياخو دشيديا بدر منير

يارب اين زندان عادوت است ياچا درقن

بال كعدال تسالة كالمان بنجمن ابال

يارباين طوطى استياخودمالى شيرين مخن

لخيا فاع

ای بدرخ خویش پرده بسته افغان بخلاف همیرسا ننده ازعها در پرده دری ما نشسته در کوی تو عاشقان خسته غمها رک جان ماکسته

ના હહ

اسمش خواجه صادق و باسمهم تخلص کرده . کویند مردی دهین سخن کستر و شخصی فهیم صاحب منر بلاغت پرور بوره و دردفاتر ولات عظیم الشان بشخامعت ری منشیان فصاحت بنیان اوقاتی میگذرانیده خود نیز درامر انشا دستی داشته کامی شعری هم میگفته .

المن معادوت، و ممادوت، بروزن و كافور ، دو فرشته اندكه در چاه بابل مدارير آوينخته بمثاب الهي كرفتارند و اكر كسي بسرآن چاه بطلب جادويي رود اودا تمليم دمند (دك. آنندراج) .

٢- دعد (نام عاشل دباب) - ظ ٣- درباره كلمة «ذهين» دجوع شود بهيادرقي سي٢٨٣.

العدق در رسوم شاعرى اورا لهبع شكفتدي بوده ، بعلت اينكه كلامش ازشيرازة تدوين خارج مانده اكنون شعرى ازو درميان نيست. از ين سهبيت استقامت طبعش معلوم ميشود. زياده بيني ازو بنظر نرسيده، بهمين جزئي اكتفا شد:

بالعثار

هر کدآمدگر زباغ زندگانی چیدورفت آمده برساستی اهل جهان خندید و رفت از ازل حارق بدنبا میل آمیرش نداشت

چند روزی آمد ویاران خودرا دید و رفت

کرد تمکین تو کردم که بدین شیوه اکر به بهشت کذراننسد تماشا نکنی

all 3

المش سيّد معتقد صالح، سيّدى نيكونهاد وزاهدى درست اعتقاد

بوده . بعبز اینکه از اهل این دیـــاد خلدآثاد است از حسب ونسب او چیزی دستگیر و معلوم نشده . از نگادش این قطعه غزل مشهود میافتند که طبعیداشته . سوای این قطعه شعری ازو ملاحظه و بنظر نرسیده :

اي بدنياشده مغرور وزعقبي شدهدور

ور ازاجل غافلي و غره بغدويش ومغرور

مازه بول دو باد آه مدهای میدانی از ده بول دو باد آه مدهای میدانی گرخود زی یا بدهی با توهمان میما ند خود بناخی زید و شهد بعالم بخشد بود بناخی زید و شهد بعالم بخشد این همان کهنه د با طی است که بودند ددو همدر فنند همین کهنه سرا باز بجاست this is in the same in the sample of the same in the s

નીશ

وهو ميرزامحةلمحسين، مررى نياك وبدل نزديك واز اواسط الناس آن ديار خلدآثار است .

cc le lyl حال il چندى منشى و پېشكار و چاكر ادادت شعيار ellu ماجد حقير بوده . بعداز انقضاى مكات سي سال خدمت ، سوء نتېت مولايمخود دا نسبت بخود ديده پاى اذخدمت مودوثى ومكتسبي خويش مولايمخود دا انسبت بخود ديده پاى اذخدمت مودوثى ومكتسبي خويش كشيده اضطراداً توفيق جبرى يافته از ادادت مخلوق معزول و بخدمت خالق حقيقى مشغول كشته و خوددا در سلك درويشان ژنده پوش منسلك ساخته بعداز ترك علايق دنيوى در جمع موزونان درآمده .

غرض مشاراليه در حين درويشي سياحتهاي بسيار كرده و بشرف

هجري برحمت أيزدى پيوسته . e lely 2 2 ly cligic ineco inclic actions child lease chair 371 والمحدد أبينا عطيَّه مدينة معقَّره مشرَّف شده (يارت ساير البيناء) ومعلَّم مبدأ تابان

تلل بذ

بريخت خونم و رنجيد ازطپيدن من شكيب ودين وجوانيم جملمصرف توشد اسيد عشقم و يدارب كسم نصيد مباد

خدا کند که بعالم کسی فقیرمباد دلم نمود بمن اينهم که پيرمباد وكر بود بجز انيار دليذيرمباد

لخيا ناع

بربيخودي ما نكند زاهد ما عيب چون عالي اكر حوش بري داشته باشد آكا. زحمال دل يفقوب نبىكشە جزا نكەچوريوسىيىس تىداشتەباشد

دل رفت و نباشد کسیم و اقضاحوال جزآنکه چومن نوسفری داشته باشد

لمغيا ثماع

كرآنه وفهايه مائيير المريد الموزا ن متسان ا عمد ا المعتنب در حشر هم بدامن قاتل نميرسد

دارزمن ورعود الدارى نكردى ياك دمم بيست اين شرط معتبت اعانكار دوله با غير آمدي كه زرشكم كني هلاك منخوش پرسش دلبيماركرده اي دام صدره فزون آن حرف را باخويشتن كويد

જી વિ

اسمش ميرزا عبدالله ولد مرحوم ميرزا احمد وزير است، خود

1-20 50-20 - 4

نيز درعهد امارت وايالت والى حسّبة آرامگاه امانالشخان والى طابالله ثراه برتبه وزارت سرافرازى يافته .

جوانی نیکوسید و نکتهدانی خجسته گوهر، برزانت رأی حمیده وفطانت طبع پسندیده در آفاق مشهور و سماحتوصرامت اسمش بین الناس مذکور، در فصاحت وصباحت یوسف ثانی و تالی سجبان، در بلاغت و ملاحت شهرهٔ جهان.

در اوایل سن پادشاه مغفو ملیین آشیان فتحملی شاه قاجار اورا در اوایل سن پادشاه مغفو ملیین آشیان فتحملی شاه قاجار اورا استان نور موده در آنجا الحق بطوری در اسم ایمایی کری دوانهٔ دربار پادشاه روس آمده بعدازان با نیل داد بذار و عطا داده که محسود تماهی ماانای روس آمده بعدازان با نیل ومرام و حساب و خانه شاه ما به به در در جوه بین اوایا تا تامی کمته مورد نیز بعثات او عنایات خاقان مغفو شده.

is set ac active ideal in earlin I clura riccuit anyy are sec act cincin, why is act incentionally discount in my is a fact and in the act incentionally discount in the sec incentional in the sec incentional interpretation in the sec incention and in the second in the

تاديخ وت اودا مدحوم ميرافنع الشعخرة «ويخما بالطهود آودده: ماريغ الشامبدنت تجن اعواجه لتفكر ويخمشنا ساله بادي

بهر حال كامي محض أزما يش طبع و آرايش خاطر شعرى ميكفند.

: تسته ازدست :

تلل پذ

قد مکش ای سرد رعنا در کناد جوبیار قامت دلجوی آن سرد دوانم آرزوست

ich on the action ices of

lices De dillo luce Zalin Ticemo

مسنو، رواج یافت بدهر آنچان که شد

حوفي ذكنج صومعم اي اختيار مست

نازم بكشورى كه مدام از شراب عشق

مفتي قرابه کش بود و شهریار مست

دریای شوع دسرد کل اندر چون لگر

بروانه مست وفاخته مست وهزار مست

أسفيا مماع

در بنکد، آن بتان که هستند تر کان خطا کـــه دار بـــایند چه دیکر ز دهای هینمروشان دادادهٔ آن دو چشم مستنسد مستنسه وشی این دو چشم مستنسد شیخان در خانتاه بستنسد

ويمزي

جواني محجوب و مهربان و شيرين زباني مطلوب و نكتمدان ،

ار دقرابه، بفتح قاف و تخفیف را مخفف و قرآبه، بشدید است بعمنی طرف بزرگ شیشهیی برای شراب و هرمایی دیکر (راف فرهنگ نظام)

اسمش ميرزا فميشو، شيوة ، كل فطرت آراسته و شيمة . يناريخ ألي فعيشو، السابخة بالرحمة المال مردي و مردمي راغب وصحب اهل كمالرا بجزالها بالراها كمال شعرره ميشد . بود ، خود نيز از اهل كمال شعرره ميشد .

اکرچه خود را درسلك موزونان منسلك نساخته و بگفتن اشعار چندان نپرداحته ولی کاهی از اوقات جهت آزمایش طبعهشعری موزون میکرد و خالی ازحسن نبودند . این چند بیت را درین کلشن نگاشتم: غز**لیات**

كرافكنى زچيرة رخشان نقاب را از شرم افكنى بعجاب آفتاب را با اين قيام اكر بقيامت كذركنى ديگر قيامنى بود اهل حساب را ايندستوبرد مردنست ميكندنكرد(كذا) دستم بعيدخويش مر افراسياب را عينخطاب هرچه تو گويى جواب تاخي محض مواب هرچه تورانى عتاب را

لخیرا مُماع ای مواهبین رشیرخویش کشتی ناتوانی را

اردا العان العربي على الماريد العنان المناريد المعان المعانية المعارد المعانية المع

اری اجمنسخت. همین از بخشدش هر اعظمجان تازه یونخی

يجان تو نخواهد بي حفورت نيم جاني را

من که باشم که بسوی تو نهم کامی چند

خلوت خاص ندلاين بود اذ عامي چند جان بدون کردم و مهر تو بدل بنهادم

دى فنبدم مغرن پيت كم پيرى ميگفت والنكمازكرون ادا ميشودم وامي چنسد ارسر كوعاتو جان باختم خوش طورى است

مي نزيبد سخن عشق بهر خامي چنــــد

ال روممنة رهشه همسك شبيق تنسا زازا ، ال

مي نداند كــه ندارم بجز اين كامي چند

اذوق خيزم وكويم بزناتو خنجدديكر قسم بعباد وفا كرد زني بغضجر كينم

دوزام كردرخ افيان براعالعا كردر

بدور دسته کمل سنبل است زیور دیگر

بدينشمايل وصورتاكر بحشر درآيي

يقبن كنندخلايق كه هست محشر ديكر

بخوبيت مه كمعان برابرى نتوان كرد

چماو زنقش عفا مصدري تو مظهر ديگر

وله رباعي

رب ا كرت اله ل تنامي كويند كين يون الاستام التي المين المين المين المين المين المين المين المين المناه المن زيرا عنما چنين توئي در خوبي مبسوط اليمل بكشور مظلوبي

amlé

اسمش شيخ مقيم ، انجملة علما عدون گار و زمرة فضلاى اين ديار ، مولدش تخته كه قريفايست از قراى بلدة طيبة مزبور.

كويندبونور زهنوزكا معروف وبكمال فطانت كياست موسوف بوده . كاهي بگفتنشد ميلي داشته، ازهر مقوله اشعاردارد وايكن بزعم حقيه شعير دا خوب نميگفته. اين چندبيت را تكليفأدرين كيلش قلمي نمود:

نعلقة

سراسر تخنه فــولاد کشته کوه و بام و در

بساندشت، مشرعفتجوش اذجوش عصيان چنانافسرد آتش دردل کانون که پنداری

عنيده آية د يا ناد كوني بردانه از قرآن

تا بكي شبه رساند برفلك فريباد را

ميكنم ازسينه بيرون اين دل ناشاد را

كشت اذخوناب چشمه آب دريا الطمهزن

دور نبودگر ز بنیاد افکذید بغداد را جزرومتآموختبحرازاشکمآری.هرکسی

ميشود استاد اكر خدمت كند استاد را

^{/= &#}x27;élil ji il. Zeiz, i.c. e... kal alzılıçlara' (Î,ê** li ... e.c. γ) . Y... T... e... i... i... i...

المنت الحال بدامين المهاد جون المنادك

راست نايد برفلك أر خود برد بنياد را

Jamlie Reservices immiliated grau

كالمكيم باكردره باشد رفيقي بسادرا

دور اول از بنا آشت کار من چه سود

داستد كهد كاربالال خشتاستديس

on the

سرد جو ببار نکمه پروری، کلبن کلزار دانشوری، نو باده بوستان مردی و مردمی، دوحهٔ کلستان آدم و آدمی، مهر سپهر زینت و صفا، ماه غلك مرقت و وفا، شمي ايوان اهل قال. چراغ شبستان وجد وحال همو ميرزا عبدالمجيد، جوانی بافرهنگ فتقت پيشه وسخندانی خردمند سماحتانديشه ازدودهٔ ستودهٔ وزارت وسلسلهٔ جليلهٔ صدارت، واد مرحوم هبرزا شكراللهٔ خاف مغفور ميرزا عبدالله وزير است.

فطرتش بشيوة جود باعث أدام فدام ندام ند كان بادية دنج وعنا فطاعين بالمحالية المحالية المارين المارين المحالية المحالية والمحالية والمحالية المحالية المحالية والمحالية والمحالية والمحالية والمحالية والمحالية والمحالية المحالية والمحالية المحالية المحالية والمحالية المحالية والمحالية المحالية والمحالية والم

تبر سهد كمان بيان اودا ننوانست كشيدن ومنشى فلك بقدم تأمد برمدارج مصنوعات بنا نش نيادست دسيدن. تقرير زبان كلك الحافت شعارش مخزن اسراد فصاحت وتحرير خامه طرافت آثارش مظلع انواد بلاغت، مرد ر اسراد فصاحت وتحرير خامه طرافت آثارش مظلع انواد بلاغت، مرد ر معاني كه بالماس تفكر بسفتن درآورد ذهن ثاقبش درسلك الفاظ عذب معاني كه بالماس تفكر بسفتن درآورد ذهن ثاقبش درسلك الفاظ عذب و كلمات زيبا انتظام دهد و هو نقد حقايق كه بمبزان تدبير بسنجد دلال فكر صايبش بنعر يفات كلماد و توحيفات شامل بنظر خريداران بازاد دقايق درميآورد.

معانی تقدید او جانفزای نی کلك او طوطی نطق را

مباني تحديد او دلپدنير

فر خاب افطان الده هدفنون دخلى كامل و دره علوم عالم غرف جناب ايشان دا در هدفنون دخلى كامل و دره علوم عالم وعامل بودند . نظماً نثراً براما ثل و اقران ممتاز، حسباً نسباً برخويش وعامل بودند . نظماً نثراً براما ثل و اقران ممتاز، حسباً نسباً برخويش و بيگانه سرافراز آمده شخصش بوفود ذهن و ذكا و قابليت و استمداد و ييگانه سرافراز آمده شخصش بوفود ذهن و ذكا و قابليت و استمداد وقيده خدمت در حضرت مرحوم جنّت مقام خسرو خان والي ناكام وقيده خدمت درحضرت مرحوم جنّت مقام خسرو خان والي ناكام وقيده برخاص و عام و مفحم براعالى و اعاني اين حدود و مقام بود . تا هدين بدخاص و عام و مفحم براعالى و اعاني اين حدود و مقام بود . تا درسنه ۲۵۲۱ هجرى بملّت فدرت ولايت بدربار پادشاه بدون جرم و كناه شربت شهادت چشيد و بكلشن جنان خراميد ، بدايل : هدبت گردون مشمبداد برآب

شه بری از ظلم و لیکن نام مقتولش شهید

اسد اعتامه ، فاعتام عنه دران نامی گروه مردمان است از قبایل مختاف و مفردآن * هنو » بردزن * حبر » است. دور نیست که مؤلف آندا بقیاس * ظفر » ده اظفار » و « اظافیر » برداعانی جمع جمع بسته ویا اینکه بجای «اهانی» در اصل * ادانی » بوده و کانب در استنساخ اشتباه کرده باشد.

تارین فوت اورا مرحوم جنّت مام حسینقلی خان دحاوی، تخلّص همین شده که بشتر ازان درقوهٔ شاعران زمان نیست راین یامیت که همین ثانی ماتهٔ فوت آن مرحوم است قلمی شد: سال بین می توانی نیست تا به تا

در رقم حاوى مشهيد دوستشد عبدالمجيد،

Y07/

ا كرچه بكفتۇشمى چاندانامىيىرداخت ولى كامى جېتآزمايش خاطر ازېجر مۇاج طبح روشن كوهر مىظومى بيرون مىآوردىد كە از حسن مىغا آويزة كوش سخنوران جهان كردد .

بهرحال اينچند بيتارا اذ ۱۲۵ المايياه منځنې ددرين کلشن ثبته کرديد :

تليا ;ذ

دو صدره جانفشانی بایدم هرپاسبانی(ا که تا یک ره بکام دل ببوسم آستانی(ا

زغوغا محدقيبان برسر كويش منال المعدل بيائيا مسلم نيست هركز كلستاني را

خوشم باحسرت كنج قفسرزين نالهجانكه

همي ترسم بمهر آرد ز بختم باغباني را

شبو سالستهان ای دارده ی از نالمدمور کش که تا از روز هجر ش می مادار بوداستا نی را

از ، مهيد دوست شد عبداله باشد ، يانه وسية و ازان است كه عبارت از ، مهيد دوست شد عبدالمجيد » باشد .

لخيا ماع Za Zecza one dis Tecch danc disoll مجيد ازجنب آماائر نبودعجب زينسان

در عشق مشكلم همه اذنالهيي كشود بهتر اذين اثر نبود مركز آه را بيش جنان مثال بجز حورت آفرين مشكل كسي كدمنبط تواند نكاورا دوزحمابجور تودرآ يهيخداى حشر صبحي اكرجمال نمايي زطرف غرب سازي قدين مهر چو ذان سياه دا.

در پکسه تواب درآده کنیاه را ال دابنتها کنند دکر اشتباه را ارى كلف بعجدة تسابقده ماه دا

نويدم داد دوزى كامشبت شمع شبافروزم چومرغ آشيان كم كرده هرجانب پريد بدمهن نشاني اذسر كويش نجستم كرچه باحدغم

بكوشم عبحي آمد در كلسنان نالة مرغي چو حلقه چشم بردر تاقیامتذان نویدم من

چو كدانسوزعشقش جامهجان دريدم.ن

أخياا ماع

وفاكنم مكن با غيد وتدك جودكن بامن بدرد وداغ هجران همنشين كردى نكو كردى مرا بالماله وافعان قرين كردى نكو كردى

نيكرمة تنقى فازفرقت غيد باشدها وموازقه

توباغير آ نچنان بامن چنين كردى نكوكردى

زادل بدتر از عرش مجيم جا بگه دادى

بنحوارى يستم آخر بازمين كدرى نكوكردى

eèsc i

Re int lette ack is at Rec liberalichtening in location of cells at liberalic set in location of interest and cells action of action of action of interest and cells are interest in location of interest and cells of a Sich interest of cells of a Sich interest.

غرض جناب «شاراليه بزيور علم و حلية فضل و دانش «تحلّی» ، عالمی «متاز وفاضلی سخن پرداز ، بفنون علمی «ربوط و درشیوهٔ شاعری مبسوط الید ، افکارش شیرین واشعارش نمکین، در رویهٔ ناظمی بگفتن غزل مایل بوده .

ديوانش كويند دوسه هزار بيت ميشود ولى بنظر حقير نرسيده. اينچندبت ازمردهان آنجا مسمو كافتاد و درينچهن ئبتشد. مولاناى مشاراليه درسنه ۷۶۲۱ هجرى بهرفن طاعون در كذشته .

تليا بذ

بوسهٔ لعلى لبت با ناز و استغنا خوش است

دست درزاف درازت درشبيلدا خوش است

المدتفريج دماغ خاطر مجنسون ما

كاله كوى ايدلى أكداء نحدرا خوش است

ازغرور حسن اكرچهكل ندارد أكهي

عندايبان چون را آه و داويلا خوش است

اعتدال سرودا چنسدان نباشد اعتبار

دست در آغوش آنسرو سهي بالاخوش است

معجبت روشنضميرانجان همي بغشد واي

بردل مفتون شيدا حجبت مينا خوش است

لخيا ماع

با رقيبت سر الطف و بمنت انكار است

من نكويم أو بكوجان عزيز اين كاداست؛

قصاً عشق من و غايت بيمهري آ-و

داستانی است که درچارسوی بازاراست

تا بكي سوزم من غمديده درهجران تو

دوز محشر جانمن دست من ودامان تو

خاك وباد وآبدآتش جمله منظوق تواند

هريكي زيشان بنوعي واله وحيران تو

ન્ક

اسم آن جناب شبخ زین العابدین، مولدش بست که قریمایست از از قرای دولت قلعه که محملی است از سلالحین نشین محلات بلدهٔ طیبهٔ مزبوره .

كاهمي هم بكفتن اشعبار فينت مينموده بيشتر بسراييمان غزل خاس ديدا يك . كويند افكارش متجاوز از سه هزار بيت است . اكرچه ديوانش بنظر نرسيده واي ازينچنين كه بياستهاي بياستها مياجش شاهماي ديوانش بنظر نرسيده واي ازينچنينك مك تسيمنهاي بيادي بيادي ازاعوجاج است صادق مينوان فهميد كه طبعش خالي ازاجرا يوسيقه اثروي ازاعوجاج بوده . درعلوم رسمي نيز بلديت كاملى داشته .

غرض این چند بیت که از کلام ایشان مسموع افتاد درین چمن تپیمنا نگارش یافت:

ت ليان اء شمالةنمالتساروبا ، خمالخ المحالمة المعينة المع علانه متسلامة

^{/--} د شخصي - ظ ٢-- مثایق - ظ

بكارسيل فالأطون زره مرو فاظر كدنيستوسمت خبطرف جوش حكمتما ز فوهن داكشي نشــأ: محتبت او مغزسنگىشود كاركر كرامت ما جنين كهجذبةعشق استسالك دعشق ، ود به يشت هوا منزل اقامت ما

خلاوندا زوحيت بي تكلف كن خيالم را أسفيا ماع

که معنی درسخن صورت بشد شرح حالمرا جيان اذارج المكان بدنداش آدايش دنكم مكن چون بيد مجنون اذتكالف خم فهالمرا

سوادسرمسة طور تجلي كن زكالمراأ Marine Strain ن كالمناكرة المناكرة المناكرة

of the water of the child الما الما المعلوم الما الما الما المعلوم المعلوم وعفراني رنك العرارا بهارم بأخزان جوهيده بسكه ازخعن بلبارهم

المديمان ما بالحراخط كاماست سيمالة ميل مين كندمنادي ما المرقام وي أزجه فلاي فقر واست مكم اقليم المرادى ما intaining the second ١٠٠٤ عم افتاد رختشاديما

⁽ to like is). التالمالك إلى المالون بعوج بالعسيدخم معيم متسابح عد فالركوه بهادان إموج بالتالمان المستمام المسابق المسدركتب تواديخ توشتمانه كه جون افلاطون بسن بير عدميه درخم بزدك

فيء دداله ــــــ

³⁻ eccle itig leb : clip

نبود اذان دو عارض آتش مذاج ترگل رخسارهٔ او کنید کرم هنگلمهٔ چمن را با این منای اندام از نازکی بگلشن

در مجلوه گاه حیرت سر داده نستون را در گراشن نزاکت از حسرت آب ریسترد

11 - 49 WE 16 12 22 - 45 CI

لخيا ماع

مناكره المداكرة وحماكر ما المناوعة ملعشور كان مأميركرن هم المناكرة ومناكران كراء المنيكرين والمناطقة ومناكرة والمنازع و

أخيا فاع

كران كلچيره بد كيدد ذروى خود نقاب امشب كلمهتاب كيدد زآتش رشكش كلاب امشب زيسكماز جوش وحشت ميپردد نكى رخ كلشن

بېشما سېآه المانيا د مهشيمه مالات سان مهم د انظاره آب است. خانا بالوانا ان سح شابه بالتا ماله الله المان ان سعم السان المجان

فتاء اذوى ركى ركى من دريسي كالرأمي

برخم از خنده مردم الإيمام هم نمك ريزد

مسم عاقبت ابشكند در ديده خواباء سب

۱- رخسار او - ظ

به ازمی ناظر ازچشم خمار آلوده یویم) رشه از ایشارایشداده داده نازی گرمن کانمید که ازقلا به مثر کانمیداده داده دارشد ابراه شب

لغيا ماع

چنانمانده استبهاو دستسمی منزکارامشب که میگردد مرا مشکارتلاش اعتبارامشب برویم ریخت از نوگریمام طبح کلستانی

به اذاته و يرعکس ميړد د داگ به بادامه ب

لخيا ماع

زبر کدافشانی جوش خزانشا نجمد ازاشك چومنها را سد مثر کان بلبل کلك نقاش است به تصویر بهار فیکر رنگین نیست ناظر را

كدانديشماش اذشبم خجلت عرق باش است

تسامتغلائ الى نې دداه اله گربال شدا متغلاله بابا به اله ما منه ا

نسام ئىتىلاشلا بىلىدا روي ، ما نە در پى اسېاب ئاشكىنىڭ لەمكىيىلىكىنىدى دەلىرى بىلىدىنىيىلىڭ ئاملىكىنىدى ئىلىدىن ئىلىدىنى ئىلىدىنى بىلىدىنى ئىلىدىنى ئىلىدىنىڭ ئىلىدىنى ئىلىدىنى ئىلىدىنى ئىلىدىنى ئىلىدىنى ئىلىدىنى ئىلىدىنىڭ ئىلىدىنى ئىلىدىنىڭ ئىلىدىنى ئىلىدىنىدىنى ئىلىدىنى ئىلىدىنى ئىلىدىنى ئىلىدىنىدىنى ئىلىدىنىدىنى ئىلىدىنىدىنىدىنى ئىلىدىنىدىن

لخيا ماع

مثرمام خامة تصوير بهار نظر است

دیده ام دفتر پرنقش و نگار نظر است

هر كجا نركس مستى است نظر بازى هست

در الدر آهـ وي اين دشت شكاد نظر است

دیده ام تیزی مثرگان سیامی در خواب

كادش زخم من از ناوك خار نظر است

ديدة بيد تحقل لكناسد پداد حسن

تسال اينجل بي عكس آينمدار نظر است

table ilde and Recito ime ilize one

بسكم منصور صفت برسر دار نظر است

أخيانك

20 Tional Rice of Remission Second

فالع خشت اساس خانه ويدان من كردد

شود نفي وجود من برفعت رهنمون آخر

فناي هستى من كنگر آبوان من كردد

Zau iec Zainu azzai Zeo Taicl

بكسب جذبه آخر كهر با مهمان من كردد

سر دانش بعمراج دخش داهي است بس دوشن

بلي زئاد من سررشته ايمان من گردد

تراوشهاى آب ديسمة من ميل آن دارد

كه طوفان فنك عالم الماله مركوره

الم • كذكر • دروزن • ديبل • :كذكر ؛ فلمه وخانه و غير آ نها

بود اذآب پیکان جوش مغز استخوان من اگر تیر تو ازمن گذرد نقصان مر

اكر تير تو اذهن بگذرد نقصان من كردد

لمفيا فماع

راز ما از بسکه شد بی برده پیدا میشود

seviet In 2 Live o liga co and or and ex

دو بدآ بادی اسدادد خاطر مجنون ما

وحشته را آرزو کلگشت صحرا میشود در شکستدرنگا، مادته مهنارین کارگ

را در شکست ریکه طاعی میغواید درگ تاب در ۱۳۰۰ سیاینیم قاعله طالب

عهشيه أعلي هيمنة لآخي أ و-كرنا ميشود الحرب هيمناء بيشود المنافع المنافعة ا

درسواد مصرع برجستمام جا ميشود

لخيا ناع

ليغيا مماع

تسينامه عشقيقه عاموا لنشآ لخفا الده

درخمير ٥-وشكافان معنى بيگانهايم

کلبهٔ ما شام هجر ازدیدهٔ ما روشناست

در سواد ظلمت عب روزن كاشانهايم

داد مشكينزلفي ازرك بسكه مارا پيچوتاب دود شمخ نيم سوز كوشه ويرانــــــايم از جنون شد شهرت ما برزبانها داستان

نوخطان را سوی با این وقت خواب افسا نه ایم ناظر افتسد بسکسه کار طالع ما درگره

ور کلوی اهل ت پشت کریده ما ده یا ک

برخاطرم شكفتما هنتهكازار از معاني

کلاستهٔ جنان است دست اندر آستینم مطرب صفت کند کرم هنگاههٔ فنا را

li andrala Teli can la Timing

دارد سنم سمندم نعل جنون در آتش

با طفل نی سواری رخش هوس بزینم از مجمور دهاغم کیرد فتیلـــــه عنبر

20 , Dicc impos inthe inclosing

بياداء هوسرا كاعروسهاريخت ماتهرا

كرفت آخر حذادردسته شركان اشك كالكونم

دهد فكر مرا نقد خرد بالغ نظر كابين

iec asmich it adie dig aciciq

لخيا ماع

در ایسه شستمامتسامخون بسکم در بدن کفنم شکستم دو نق دنگینی چون کفنم

بیاد کارغ نسرین بری -منبویی زبسکه حوختبکنچانجد چرانجرام شهید ناداد مژکان شوخیم ناظر بهار میکند از برگ نسترن کفنم بود چو پررڈ فانوس انجونکفنم که حاصت جامة کلکون خویشتنکنم

لمخيا لماع

خم شراب محجت بود بیالهٔ چشم نهال قند تو بالا کشید بینش نظر رخستز کشرسنظآره گر معاینماست میان ناطر و منظور جای قاصدنیست بود نظارهٔ مستان می دو سالهٔ چشم بلا ز عالم بالا بود حوالهٔ چشم مهی فتراده ز موج نظر بهالهٔ چشم نگاه برده و آورده بس رسالهٔ چشم

أسفيا فماع

ندود آن کارخ رنگین خوشبو زند جوش مفا در ساعدش موج دماغم سیر شد ران ران مشکین شفاها میکنید نساظر اشارت i 4-ei iliki 212eila ie igli enii (1 Ties lum ei se 26 ieg diig ie enzan ie iezem ie 20. ieo-li selee

alis

اسمش مير ذاهدايت الله وادمر حوم مير ذا احمد ذير است. حسباً نسباً اذ اجلّهٔ اعاظم و اعرّهٔ افاخم، خود نيز مكّنى بمنصب وذارت بدايل • هما احجدنا آباءنا ه سرافراز ودربين اعرّه واعيان شوام بايده است. بمنانت دأي و دزانت فكر همت برمصالح اعور جمهور ولايت

١- • قالوا بل وجدنا آباءنا كلالما فيلمون ، (آية ٢٤ -ورة٢٦) .

میگماشت. بوفور سخا وظهور عطا مشهور و اسمش بین الناس بنیکی ذات دایر و مذکور، بسا وحف اقتدار و اختیار درین بوم و برمردی سالك درویش سیر بود. با فقرا در کمال توانیج و باعرفا در نهایت تمارف، حاجب کفی داد وطبعی جواد. زام خوارخوان نوالش فقیر و غنی درین چین خرمن افضائی کامل و دنی.

انصافاً ازین قبیل هرچه کویم برتر ازان وافزونتر از حکیز تان رید و بیان است . در رسوم دانشوری و عقل یگا نه و در هراسم سخنوری و کمال عکرمالته کامل و فرزا نه، بکمالات صوری و ممنوی آراسته و فطرتش ازجمیع خمایل دزایل پیراسته، درعلوم شعردانی و شعرفهمی بامهارت. اگرچه خود بگفتنشعرچندان مایل نبود و لی طبع موزونی داشت.

گاهی امتحاناً شعری میگفت و دُرّی از معنی بسالماس تفکر میسفت . برحسب دلخواه و خواهش آن مرحوم که بکرات از حقیر درخواست نگارش این چند بیت را درین گلشن میکردند قلمی شد :

غز ليات

سراء عافيت آبادكن كه خوا مدشد خراب عاقب تان كاخ زرنگار آخر زباده چندكن منج ميكشان داعظ زروى ساقي كلچيره شرې دارآخر

قامت دو سهي چون بيد مجنون کشت خم

جلوه تا درباغ آن سرو خرامان کرد باز

ا - «أله» بفتح زاى وتشديد لام : وايمه و احسان وطمامي كه از مهماني درست يا خويش باخود بيرند (دك مميارالليَّة) .

دربدر افناده بيم معجو طفل اشك خويش

عد كبط المدوز در دهد است مددم زادهيي

كزچاه خلالتم كشي برسر راه دارم ز توجّه عميمت المبي با موى سفيد آمدم و روى سياه در حضر تساععفو كن جمله كناه

le win

شيخ معتمد قسيم است. يوسف ولد اعلم وخاف افهم شيخ معتدحسن و حفيد رشيد حليم مرحوم فاخلي است عزيز و كاملى صاحب تعيز . اسم شريفش شيخ محدد

. وامة ت صرف عمدش درانطى اعدل و کلام است و دراوغاع بديع وبيان صاحب از تقريرش منطق و حكمت پايدار و تحريرش علوم رياضي را مدار . و كارش تقديس، درهمه فن صاحب يكفن ودرجمله علوم مجرب وممتحن، سعجبان زمان است و در بلاغت فخر امائل و اقران شفلش تدريس است جواني حسيب و نسيب و نكنداني اديب و لبيب ، درفصاحت

تقريداد تحديدشك دداوج سينه كرد حك

شريعت حضرت خير الانام است . حسب از في فضيلت دارد و نظر بوفور درین دیار نسبش از فخلای کرام و دارث و کلای عظام و در ق مدان آية كامال طلك لمايج مح يعدي

فعال برنسب نميگمارد . خود درين معني بعبارت پسنديده بيان واقعي

ch ichish ische Charle e en Reite:

aig Re aum eisistem in Tundio alco
gun icento litelity e alco litel RM
gun icento litelity e alco litel RM
ice incess glu and a chish e algo
inci incess glu and a chish e algo
intici incess glu and a chish e algo
intici incess glu and action alco
intici ingò angesto en Tano alch
inti emp R. e litelity ingisto
in litelity in incess
intici paglunato litaile e clar Semi cero

ain Za imbiaccemcliadiceles
els insischisis in lat icliceles
els insischisis in lat icliceles
insischen litter in lat icliceles
insischen mis men in er edis eles
acte imma men in er edis eles
acte imma men in er edis eles
I Zegememi Tile met idiceles
i Xeomin actelis actediceles
i Xeomin actelis actediceles
els insische ichen icheles
els insische ichen ichen ichen

باحقیرش النفاتی استودرو فا وعهد شراتی. کاهی تنمیف آفنون الکمال شعری میگوید و درین وادی بسمند شیرین زبانی راهی میپوید که کام شعری میگوید و درین وادی بسمند شیرین زبانی راهی میپوید که کام تابنکامان از شیرین کردد و حاجبان وجد و حال از و بهرممند آبند . بنا بحسن ظنی که دادد مرا نقاد این نقد کامل عیار میشمسارد ، کاهی بنا بحسن ظنی که دید میکند و میگوید :

وكس عيار زر خالص نشناسد چو محك .

بدعو نش اجا بساند و اوامرش ارا كمال الحاسة. شعر تدمينخواند، المال تن مرده را جاني مير ساند. چه گويم كه چه ميگويد و چه ميشنوم، الابل تن مرده را جاني مير ساند. چه گويم كه چه ميگويد و چه ميشنوم، الابل تن مرده آدم قاصر و دربن فندمام ناصرى نيست ، مگر آنكه چند شعرى ازو در ساك تحرير آدم تا بزبان حال اهل كمال را درتو صيفش همرى دادم كه:

^{1-16,60 - 4}

غرض این چند بیت از کلامات ایشان درین بوستان قلمي شد: زبان را نيست ياراي سخن اي خامه تحريري .

داكمك أددى كابكي أين جرخ اخضرواهن

چشم احسان تابيچند از ماه و اختر داشتن

چند مسنوری، زاریر کنبد خضرا درآ

مرد دا چون زن نزيبه زيب معجر داشنن

عدمد آسا تسا بكي از عرش بلقيس فلك

مر سليمان خرد را نــــــامه بريد داختن

دست بدير يك زمان در خدمت دادار نه

جرخ دا در عجده تا كي پشت چنبر داشتن

از همه حز ياد او پيونده ميبايد بريد

غير دلبن بايد از هرچيز دل برداشنن

سرورا لرزد دل ازقلائ چوبيد اندر چهن

باغبان دا کـو چنین باید صنوبر داشنن

مشك را همر نكي زاف تو ميباشد واي

مرسیامی دا نزیبد :-وی عنبر داشتن

چند کویی شعر در وصف اب شیرین او

تا بكي اين قندرا بايد مكرد داشنن

نوعروس لفظ را نا چند آرایش دهی

بكرميني تا بكي در ذر و زيور داشن

كر تواني دم زن از مدح امان الشخان

ورنعمهااست اي برادرشعر ودفترداشن

والي ملك سننــدج آلكه اندر روشني

مهر دا با دای او تنوان برابر داشتن

مهر دا ددتربيت كي داي او باشد بلي

نیست رای او شدر اقلیم خاور داشتن

بدرميكردد ملالاذبسكه ميبالدكزان

ميتوان دربزماء خودرا جوساغرداشتن

مرد او کي ميشود باتير رويين تن فلك

نيست پور ذال كشنن تير و خنجر داشنن

در نجات از تيخ او افراسياب خصورا

بايد اندر خون خود سردا شناور داشتن

یافت فرزد زنامش مس بملك اندر دواج

شامدا ذين كونه بايد سكه برزد داشتن

كر درآيد آفتاب تيغش ازغرب نيام

دور نبود عالمي را هول محشر داشتن

کر کسی را دسترس باشد بخالدپای او

مركراني دارد از شاهي وافسر داشنن

كر نكرددكرد نمكيش نكردد آسمان

كأسيارا چارهيي نبود ز معتور داشتن

سايمان بال هما دارد ز ظل دولتي

هر کسي را شد ميشر سايه بردرداشتن

کی سادی اینچنین فلک (مین بر روی آب گر نبودی حام او در کار انگر داشتن

تا بسوزاند سیندی را بدنع چشم بند وقتآن خواهد دهاغیرا زمی ترداشتن

ماءرا باعد شرف اذخال دوى خويشتن

مهر دا باشد شعف از شغل مجدمر داشتن

داورا هركس بخواهدره لتتدرسلك ناس

عقل لتوانك بوهم اورا معتور داشتن

از فلك اختر نيب بد پاية قسدرت بلي

كوبكيوان ميرسد طفلي زفرفرداشتن

حسارح بالازادوسي الافريوان مله

كز مسلماني نباشه ميل كافر داشنن

باد تا چرخ است اندر كار ذأت خلق را

باد تا دور است در فکر موقیر داشتن

دشمنس انكبس وافلاس خوارى همقرين

نيكندو اهت دا ودان بادولت وفرداشنن

تل بذ

نعجانددتن نعموشم درسر امشب شبيخ ونم زده غدادتكر امشب

الله فالله بروزن فقل» و كشتي ۴س فولۇپ، بروزن فجمفر» ، بشتاب سخن گفتن و خواندن و نوشتن

تسيمه : الحمق الوال الحمق : مصين

بسوزد عسالمی از سوز آهـم بیاد آتشین رویی فتـــاده بیاد آلشین رویی فتــاده بیـاد زاف شب رنگش کرفتم نشسته تبر مژکان سیـاهش اکر بکذاردم چشم تر امشب مرا در مجمر دل اخکر امشب چوصبح وصل شبرا دربرامشب میان جان یومف تا پر امشب

لخيا نماع

sery auth Da Clau an unsphilius sery auth Daine Zaingi Thie server cura che can de la cipto et el para de la cipto el para de la cipto el cip

دریخ صبح دمید و سخن تعام نشد دریخ صبح دمید و سخن تعام نشد دای چه فایده کاین دولتم مدام نشد ولی چه فایده کاین دولتم مدام نشد کسی ز میکده واقف بسرجام نشد مجال پرزدن ما برین دو بام نشد که پخته در نظرش مشتبه بخام نشد

سپیده دم که چون طرف کلستان کیرد زمین ز عکس چون رنگ آسدان کیرد

ذداراهد چهمیپرسی بچیززاندجا نانشد ز آیما نم هگو دیگردل اند کافرستانشد

لخيا مْلَع

غه شهر در دل بصد افسون د کر بیر و نخو اهدشد د کر بیر و نغمش در دل بصدافسو ن نخو اهدشد

مكو اذآسمان واعظ بدو دوران ساغرجو

Zaliciame inscite come o Eccetiste lande

جوساقي يارشد زامد بزنجامي بدوراش

که دایمطالع مستان چنین میمون نخو اهدشد

مابلوعهن ليرح المحالا لمعدلين المنفي حا

چو ابدلي رو بهو شا ند كسي مجنون نخو اهدشد

زمسجد دولت ايطان چمميجويي برو ذاهد

بجانتازچين مغزن كسيقارون نغواهدشد

بكامت كر نشد دوران مرانج آخر نميداني

كدايم كردش كردون بيالحظ نون نخواهدشد

ز کم اطعی چه میالی دلا در خدمت والی

celetties eleinas Ellégeoiselanan

اجاءي کوئر و جنّت چو بستانانه بفروشي

فالهاخبر وزينسودا كسي مغبون انخواهدشد

نصيحت دابر مارا چوسود اندر وفا يوسف

خمير طينت خو بانجن ايجمعجون اغجو اهدشد

هركرا سودا بزلفت همچو من شيدا بود

همجو من شيدا بزانت هركرا سودا بود

بوسه خواهد در دهان تذكن دلبر جا كند

خوش تمثايي است الما دعوى بيجل بود

^{1- 20-60-9}

يوسما شيرين ذبان هركن نبورى اينچنين

اين نبات اذ معر مدح والي والا بود

لخيا ماء

پشت سنبل بشكني تاچين كاكدبشكني

منكف لمبنده شايد المنكني

مدكمي ازغانه افشان ذاف درهم دا برد

دانهآ خرشانه خوامع بدسر كلبشكني

مينوازي دانم اي ناز پدر آخر ولي

طفلي وترسم دام دا اذ تفافل بشكني

رشتهٔ سحر است یازانست بران چاه زنخ

مشك چينرا رتبه يا بازار بابل بشكني

المحار الماج دعادا المله كرذين سان كني

چون نشان آيد والي بيتأشل بشكني

توبدرا صدره شكستي يوسف اذمر دي ولي

خباله في كان دا بجان دوسته مشكل بشكني

مثنوى چندى است كه درشرج اشعار آبدار حضرت افتخارااولاة

بسته والعدق خار رشك در دل معاصرين شكسته . چنا نچه خود ميگويد طبع هنرپرور باهمه ناتواني ازهمت عالي دربحر بيكران كلام.بندگان

عالي والي كه ميغرمايند:

سعن خميم بايد شنيدم كنون زه لله ، آوازه «داجمون» بيرون آوردن درّ معاني را از صدف الفاظ غتراصي ميكند ، تا چهكند قوه بازوي او .

ميشانا ويها تشيية فيعانا التاريدية فيبيدا الهية فملقه

در تنزل آب کردد برف حمان ورنه آن مجذون ز مادر زاده بود تواكر در شرق يا غربي توئي ماهمه خيل بشر كــــود رهيم سه نکردد در حقیقت دات نور نور شمع و آتش و خورشيد را این تفایرها که آیده در نظر در حقيقت هم مكان و هم مكين تا بكي زاوهام ميك ويني سخبن iser el ec dun e deio nie-e لامكان در عالم :---الاستى جزوجودش نيست هسنى درجهان وين همه ذرّات كامد در وجود تسامه تعوير كاندر خركماست عالمي دا سر بسر از دوست دان

در ترقي برف شد آب روان کی در آخر دل بلیلی داده بود زاختلافات عوض نبـود دوئي با چنين احوال برچَـه ميجهيم نور بين ليكن نباشد چشم كور اعتباد ما کنــــد از هم جدا اعتباداتنسس اوهام و بشراً اوست اندر چشم عقل خرده بين خالا بادت خالا بادت در دهن ظرف چه مظروف چهاي هرزه كو در مکان زین برزخ سفلاستی لامكان است و مكين اندر مكان لمعميي از نور آن خورشيد بود تسا مشنمك نآرسكونا دويته اوستمغزو خلق داجون وستدان

^{/-} دجوع شود به صراع ، سرا / ٢- اعتباراتند و اوها، بشر - خا

يوسفا حالي اذان دمز وشؤون خنم كرده والي از اينجل سخن چون نمانه در جهان اين اعتبار

عکس بردارد کر از روی جهان تالندم نالم نيا مه لمنيا كيستدىءكس أندجود بهزوال نا حدد المازم ز نفي البات را التكر الدمازم در آنجا فألك را خواهم اذاين اطممن درياى جود جاذبة دل حبيب جانم ميكشد هرطرف بوي كل أيد در مشام عشق باداز داستانم ميسسدهد مشكيه السياما واا والمنشة

عن زينك بداجعون دا ديدهام كفت أواز ، اليمه داجهمون ، بايد ازعالي سخن عالي زند السافرو بسنن تسرا ادلى بود آينهُ چه عکس چه ۱۱کي ميل

> د ئاع بيسيا قالجنا انهاسوله ، الع بعال الله الله الله الما الميالمج التالث ، دم مزن کسه ۱ انا اليه داجمون ، ن نماای نآ را محرطاء ریام د داجعون ، را معني آيد آشكار

ناليد عيرك نالمأن آ معللما ايماء انچه از آن عكس مييابد نبات عكس چهبود پرتوى اذآنجمال عكس را دىعكس را مرآت را سر بسر ديدن كنم آن ملك را کشتیردانم سروی ملك و جود me 2 age claim-ling of Dan والهم تا كل كجا دارد مقهم 1622 R 12 26 12/19 01-LAL awing & aily ! symme! as Dink

عود الى التحقيق بطور رشيق و طرز اليق "

labeline all Degrals آيد از دلك، بكوش جان درون تع بهل تا اين مثل والي زنيد ذات عمالي را مثل اعلى بود ميزاني در بيمنه مسالي ازحيل

١ - درخيني و دانيني : زيبا

دهروان دا تــا ببينم بي نعب عكس دا چونامـل ميآيد بدان

بالملها لمحقة

ياني اي ممني د کر دوري مکن رو مپوشان ای عروس خیجلهجو اين زمان هنگامهٔ شادي بود تما ز خنجلة فكار بيرون آدرم تما بنوعي ديگر آيم در ڪخن متنى اى نفس قدسى تسازنم مان بهل تا معد ادرا كت شوم وامتشك سالغ نابع ومااه مركم سالها در جستجوى عــــاقلى ای بقربان وج ور پاك تو ذان وجود پالد كو ديكر سخن باذكر دمذي ذكفت واليم رين بيابان ننسسا ديگر مگو تا بكيرد النقام از آن فخول كرد هنگامه بزرگ وهمچوجن دروغا و حیله و آذوب و جنگ

نوعروسي رغك حوران إرم ن نماً ولمدن آساً المسان وي فهم دا برطادم کیوان علیم مادج آن طبع چ-الاکت شوم تا چو تو شيرين كلامي جستمام مساقلى شيرين كلامي كاملى غرقم انسدر الجبة ادراك تو آتم دا دامني اذ نصو بزن ذان شؤونات وج ود عاليم راه شهرستان هستي بمسازجو رفت واندر مقبرستان شد خمولاً در میان کم کم کشت بهاول فرطن ابله بها-دل را ميزد بسنك درجوع اذامل خود يابدنشان

برسر پل جاي دارم دور وشب

عقل آمد عقل مستورى مكرن

ميرسد دامادت اينك دوبرو

عقل را میلی بسدامادی بود

اس دخمول، بروژن د بزول، بمنس کمنامی است ، وای در اینجا بمنی دخامل، وکنام است. دای در اینجا بمنی

كز وجود اكنون اشارت ميدود

كفت والهااندين رجمت كنون تا بدانی معنی رجمت کمچیست: كر نيايد باورت زين كمنتكو سا عيد دمن كشند كذرت است الله المع المع الرحدا تا ابد چون دشته ازسون برون از ادادهٔ ذات و تأثيرات و تحق و جون بتفصيل أمد الدر نشأنين بود پيش ازآنكه اينعالم نبود

المملهبا فمحقنا بريمول

١- اشاره به دكل يوم هو فيشأن ، است ازآ به ٢٧ سورة ٥٥ .

عالم غيب است در قوس صدود نقل جذب جزرم آمد در نظر متد دریـــای وجودش کر برد داد بهلواش جـوابي بي بدل کفت نیادانی ز روی مسخره likeli eles de ilak acca el تا بدانم مطلب بهدول چيست چونکه رجعت آیدم در منظره

تعنيق آلي و خطابٌ شفاعي و إيماءُ إلى أنَّالُ كلم و تنتهي الهالوحدة در چنان مطلب جسارت میرود

ديدم از « لله ، نشان د داجعون ، تسالعا فمحانح فمتعب نالونعه ياك شو ذالايش و آن اصلجو دايم ين تفصيل المد رجعتاست العد عدق است براين مدعا آردش دست حق ازپردهٔ کمون هي بنفصيل آيد از علم و لذن » كشب موجود وجهود عالمين كابت اندر علم اجمالي وجود

جاذب اين عسام حس و شهود يادم آمسسد باز تحقيق دكر سوى ساحل جزر بازش آورد هر كجا هست آردش اينجا اجل (السلاء جويي ميكني در مقبره اوچهسان ميجويدآن كمكردهدا اندرانوادى كعجاى ديستانيس رجعني خواهم سوي آن مقبره

ami eainding leel slime, and seld the ce are so lime and leel seemy day lees a literaline again the literal and a lees are entire in the literal and the literal and are the second and are the second along the literal along the are and along the along the literal along allong allong

في أبانا لميلد فالالعلم حليه وآله وسلم

ale yh la iec le c elect c dec land la ce dec land combined la ce de la ce

اس «متعنو اقل ، معض و صرف ٢... از آیه ۷۰ سور ۱۷۴ (دانمد کرمنا بنی آدم دحملناهم فی البر دابسد...). ۳... همقناطیس بکسر د «مناطیس» بقتح ، سنک آهنربا

en achlis als coch 2cco das
ge Da serec cho chi sungcohin
highlis chiman colle be eng
highlis chis and the cas simblished

The list of lists of the simblished

The lists of lists of the simples of the

clo ecuny clo cl dimerco ses color color in may incolor color incolor color co

جويبار

در اظهار حالات و اشعار خيالات إ يكي از () زنان عشت توامان است

amig Co

سماك فالبيشا لمفحم شعالمه فعالجم للشمعة لمعنقه مح شما روا) . ماه فعالم المعالم المعال

اسا اینجا در نسخهٔ اصلی جای بال کالمه خالی گذاشته شده بود و از دوی مقدمهٔ کتاب ، ص.ه ۱ ، س ۲ـ۱ بملامت دوفلای پر کرده شد . و شاید علمت خالی کداشتن آن باشد که درجوبباد، برخلاف نش مقدمه از دونن بحث میشود (مستوده و و ااچه) نه اذیکی دبنا برین دور نیست که و الیه دا بمدآ برجوبباد افزدره باشند.

uch dan socilim afice Lee ally kase itak ciles sease e cette aficus, afice afice afice afice seculiss ascete cette afice cite afice oam due i secs eculiss ascete aspecte to the cite afice lists the cite afice a

تا كرد. خدا اوج وقلهرا ايجاد ننوشته كسي شكستمراچون تودرست خيططباج (كذا) نز دپختگي خيطش خام و بمفاد « عليكم بعسن الخط »

اسم المانية الله مان والله على المانية و المانية الما

مداره د مبارد الا دميوه مدره مياضالتان) . ٢- مراد ال دميوه ميرهماد قزويني است كه الزيردكان خطاطان بوده د در سال ٢٠١٤ الميتر ، ميره است (دك قاموس الإعلام ، جلد بنجم ، ص٢٠ ٢٦) .

The Arts also announced and announced of the first of the second of the first of the second of the first of the second of the s

عد مقصود از « مجيد » درويشي عبدالمجيد طالقاني استركه از عمرا و خوشنويسان ممروف قرندوازدهم بوده وحاجت شيرازى در وصفنخط وىكفتهاست: اىكشته مثل بخوشنويسي ز نندست مفتاح خزاين هنر خامسهٔ تست تا كرده خدا اوح و فام را ايجاد ننوشته كسيشكسته را جوننو درست (رك. تكارستان دارا ، مرا ۱۰ مهر ۲۰۰۰).

از تاميع د توشيع عبادت آرايي تير سپيرش از ديده ودل دفنودار . نوخطان كشيدى . انشا پرداذى كه منشيان جها نهل اذدل وجان پيشكار، و ثلث صفاى صفحته أن فلم حك برترك كاكل و رقاع جمال جميل هويان افشانده . درسني خُـطش دالهاي شكاسته را تأثير هوهيايي بخشيدي خجدات نشا نده وغيار كسادى بدريعان عظ خوبان و تعليق (اصاحة تعلى) عالحة ونه وسرا المعتمة يوسركم أناليشار في معم دللاتره . ايس يوشيال. اراستي روا و ابن ملقله اكر سواد رقعش باخانه مركان بربيان المديده دربارة آن تمام صيرفي روز كار اكر بعيرافي جواهر خيطش بساط كمال

الدكري خواهد بود . در وصفش همين بس كمه بدازندة افسر سرورى غرض آنچه در توصيف و تعریفش نگارم ازهزار یکی واز بسیار صعت جويي تعالي الله چو مريم ادب خواهي بنام ايزد چو زهرا

ديمان ، رقاع و درسال ۱۴۸ درکنت (ركي ورهنگ نفيس ، هاونه قاله») معالمي و الوفي و جن اينها شي خيلًا اختراع دمود : ثلث ، توقيع ، محقُق ، لسخ ، هجري ظهور كرد و الدي راكه از خط دوني ما المعبود أنكلي منسوخ أموده الخط ريه المام الخطاطين أبوعبدالله معمدين حسين بن مقله دراد ابل قرن جهاري

٢- معمرف ، ودان معجلس ، محل کسب و حرفه

ع. اشار. بمخط معقلي است از حملة خطوطي كه ابن قام خطوط عشكا ل ٣ - اشاره بهخط ربحان است از حطوط اختراعي ابزدهمه .

نوشته بدأه مفتون ممقلي خطي است يجيب داق كه دراين لياب داهل (١٠٠ اوده که ازمفیدی وسط و اطراف آنهم حروف تشکیل هیشد (علی) . ازقاری البسه: الله عربهاي جاهليت داعتند و تمام حروفش مسطح بوده و يكياز اقدام آن طوري صاحب فرهنگ نظام كويد : « معقلي (ميم أول و فتح سيم) رام خطّياست خود دا از روعا نها احتراع كرد -

و نامداری و طرازنده گوهر بلند اختری و کامگاری مرحوم مغفور خشتمقام والی ناکام خسرو خان ثانی که از رفعت شان و علامکان سر بهمسری دوشیزه فلك فرونیاوردی و تن به همبستری با کر داری مسکون در نداری بخاص خویشش مخصوص فرموده بلکه منظور نظر آن داود دعیت پرور بوده .

بیک و برادرزادهٔ حقید. اکرچه گفتن شعر را خلاف شیمه و شنشنهٔ خود میدانست و ای نظر بو زن طبیعی گاهی جهت آزمایش خاطر و آرایش بن بن میدرانست و ای نظر بو زن طبیعی گاهی جهت آزمایش خاطر و آرایش بن با را براب را بن به به به از اشعار آبدار میپر داخت، تا در سئه ۱۲۲۲ هجری به آت ارباب داش به به به با با خویش و عشیرت که یکی از انها حقیر بود جلای و طن را اختیار و درملک با بان و خاك روم سکونت قرار داده و بار سفر آخرت دران مقام گشاده دست اجل گربیان جانش را گرفته بسوی گلشن جنان کیپد و درجوار زهرا آرمید، این چند بیت ازیشان ثبت شد:

ت ليا بذ

اوزا هدى مانوى سردفار ديوانوا سنسمهيسوشي، بان ممنفه ومنهما لهنا سنافهما لعب ششك لايمان سيدة الحالم

وی مصحف روی تو زینت ده عنوانها بیمار بسی دارند آن نرکس فتیانها نالان زغمت چون من طفلان بد بستانها

ولة ايضاً بيمهر يادا اذ چه خسدادا معسدوم كردى دسم وفا دا

ات «طرازیمان» ، پیراستان و آداستان ۲. شریفتی - ظ ۳. « پشتنه » پکسر هردوشیان ، خوی و عادت

نا كرده جرمي خونم چه ديزي (حمي كــــه باشد حدّى جفارا مژده وصل تو كر بشنوم ازباد صبا نقدجانش كنمايشار ودل وجان بفدا خفته بر بالش نازي توومستوره زهجو تكيه كرده استشبوروز بخارو خارا

چندان بود بچن خصفا مهر وما درا کافشان کنی بردی تو ذاف سیا درا کر با چنبن مثال در آیی بر ستخیز خود داوری بحرم نما ند آ له را من سنگدل بدیده سبیم کسی چو تو کاندر داش اثر نبود هر کز آه دا

لمقيدا مع ع الملايد آن المناها كرام المع و قريب با

فقير ومفلس عني ومنعم بيخاك راهن فتند أزيا

سيهد فالدذاغط ابهربودي اذكف توانوتابم

توفتنه كردى چنين خرا بم بلمل م يكون بچشم شه X

دريع ما ندم نهان د مستورچو گنج قارون خفي وه شهور چهسان نشالم چو ناله ني چر انگريم چوچشم مبنا

où lui id it igrecuro ge omigeo (Zil)

المنتج ملك نسديدم غزل سرايي را

المعادا المجاد المناسبة والمسادية المنابعة المنا

: ما أهدشها هخما هُمِشاك ي اعبنيا سا

جدرينيما ندم نهان ومستور چو كنيهاودونخهي ومشهور حد اينديل حد تارين

رحمنی کآوره ایناک بشفاعت بیرت آخراین حور بهمستوره مشمکر تاچند خود دم عرضه بدربار امبری که دمد شیر حقیشاه ولایت علی عالی کش خوش زمانی کاسدالله بر آدربقهاص late Maciechecici dazel ele e unie ie e ade: delan cl drad acj ael ec io in alan cl Zone io invoire indunimianel Icym yece Incle utiliza

لمفيا فاع

ancio cail maniel age ailel ce alle e sec a ce che sis èle cedes cliente antel gec le clo anale la amiero del l'aminiosi pl alas cheles sec sinsulel amiero silvella emularo le ami Cliulicone syckel circhalci il şire (iz, ijogà syrle kul el se yle care elgogà amb kod el Tirel Za Zieles iger ye an el li laninas elanê sec existe egle imilan sae ie ac ey el

لسخيا لماع

ای و افسوس کرز غم جانان آه و افسوس کرز غم جانان ادرخم بسته شد در اهیمسد هست مستوره چون زر قارون رفته ای بیوف ا مرا دریاب سوی شیب آمدم بوم به شباب « افغیم بیست و مختمالابواب ، شهره و نیست در جهان خراب

لغيا فاع

liaserieacillase isan Anglamm syan li 1944 etal yik i iles akanan Rimmiklelisie Isulesialse livi

اسخون و رغ - ظ

بشه المنكيه بعد معتسمه المعافيه المعافية المواهدة المناسعة المعادية والمناسعة المناسعة المنا

بشدا ونكيمن وي الدى ولكنه صابح المعلمة وي وي مشن المع وي مستوره و المناه و المعلمة المعلمة والمعلمة وا Remegliage carelle warming since in inda sope Zeren Dinglamin

لخيا فاع

حاصه كاين فصلى كال وموسم فرور - يناست تسازير مغن مه جوه بالمحاسبة كسارير

حفت طينت پاك و لب املت بـــــالله

شوان كفت چه مطبوع و چهسان شيرين است

از حال دل خون شده ام كي خبرش هست

ياري كــ به اغبار جفاجـ و نظرش هست

رحم از چه بمن آن بت بيرحم نـدارد

تسه مهرا اگر زان دل شکون اثرش هست

خاك قصدم دوست بدويم بمثركان

كر جيانب محنتكيدة ما كذرش هست

ازديده روان اشك چو دخشان كهرشمست مستوره هران كس بداش مهر فكارى است

لخيا ماع

جفاى دهر اكر ازحد فزوناست تساراسكرمة بمنياك نالا بعدمه خوش انعاشق كمعرشا ٩٤ محركاه مراهم كل توهم كلشن تو باشي ندسنبل همجوزالفت پرشکنج است كباكل چون رخ نيكوى ياداست

زميراي وصالت جرعه خواراست اسير الحانج و بستانم چه کار است نهنر كس همجو چشمت پر خماراست صنوبد کی چو بالای نگاد است

بالاددا بمسة نهالا، يكر

جومسور مغزل خوان صدعزاراست

لخيا لماع

ميسند جفا اي شعخو بان بسرخود الريش جكردين مرا الزيية تسكين جرميم نعوجورتو بامن زحدافزون ادلا بلای سر مو روی زمینت

در کماند زین خیال مستوره خوشترازشهد وشكر است مرا مدکسی دا دای است در عالم ساختم ذان بمهد و بدكينت

أرين بيش بمسنورة بيمار حزينت ياكاره ندكي از لب لدل ندكينت قربان تومن ازجه بود اينهمه كينت من خود نقروشم بهمه خلدبرينت

کے بیغما رود دل و دینت أهرخند اذلبكن ثيرينت نسته در قید داف پرچینن كه همين است رسم و آيينت

لخيا نماع

Se au Tu au celu amieco Zarl La lème y Terly locki cèr مبندای ساربان معمدل که امروز زآب دیده نتوان کاروان دفت

چنانم از بران جان جهان دفت که کویی ازتنم یکباره جان دفت

شمرخسار تدا ناذم که درموجا دلي است

حسن توکر پنجه در معموره دل افکنے درهواي خويش سوزان صورت يروانه ساخت

صغال هاراي العلله نآناه باطلا عناوييه

Hair ili alaces are till Hair

كز روش مستوره را كاليوه وديوا نفساخت

لخيا ماء

تاچند جفا یامن قربان تن وجانت میسوزم و مینالم پیوسته زهجرانت داخسته ومحزونم ازنر گس بیمارت هرچندزبیدادتجانودلماز کفشد مجدر و حادله تا کماذ خنجد م ژگانت د حمی بدار و جا نه دست من و دامانت سرگشته و مجنو نه از ذانس بریشانت جان و دل مستوره قر بان داوجانت

لخيا مُكع

تا عشق تو در دل فكار است در چشم چو توتياست مارا خرم دل آنكه از ده مدق ابروى تو يا ملال يا قوس شامي كسه مداء جبرئيلش خرغام الحق على كه ومفش مستوره زغم منال زيراك مادا نه شکیب و نه قراد است خاکی کمترابران کذاد است چون من بمعجبت دچاد است یا در کا شاه ذوالفقاد است بردن که بیار پرده داد است بیرون زحساب و ازشماد است بیرون زحساب و ازشماد است مولای تو شیر کرد کاد است

لخيا نماع

تنسا به جان خسخه من بیقرار تست کرد:اسراغیازدل کرمیمشهده شهندیمنشکه این است تسارهای بیشته میشاه به به بیشته کامی بنامه یا به بیمه بیمه آر هرجا دای بود بجیان داغدار تست ارزان بنار کاکل عنبر نثار تست آن سبزهٔ دمیده که زیب عذارتست مسنورهٔ فگارک اقیدوار تست

مقصورم از سجور بدان طاق ابرو است ورنه بکیش عشق صیام و صلات نیست

ما ذره و تو شاه رخي سوى مات نيست اي آظاب حسن بهرسو فروغ تست

لخيا ناع

كسمهو كدرا نديده چون تو بغخو بي تا بمكان وجود يــــاع نهادم مهراتاى تــوام بسينه مكين است كلشن كوي و شعبم سنبل ٥- ويت ، ١٩ ز اسيم بمشت و نعجة چين است نوش دهان توكوثرى است مجتسم چشم خماد تو شوخ چشم بغمزه خودابودندان ندآ نجنان كدتودارى اين نه كلوسنبل استذاف وجبين است

يأقد سرو چهن كه ديد چنبن است كلشن رخسار تو بهشته برين است افتجاناست ورهزن دلودين است الدل بدخشاني است ودر ثمين است تنسانيمة هله ماكانابا نهده نيه

لخيا ماع

شفيع حشددا بدحالت خود جاندتن ارذد بصحراى قيامتكر بدين قامت بياخيزى . مرا چنون برکتابيد ازغهردان ممتحن/دزد ترا اعسمنن درخ چو ذاك پرشكن ارد

المخبن للساء بدوي بوي المحادث المحادثة ز غيرت دار باع فاخته اندر چهن لرزد خرامانچونشوى درطرف باغ اى سرو نوخيز ۴

که تا کلچالاسازد جامه وزغم نستر نارزد

ذزهر هجراو مستوره دا جانددبدنارزد مي وصلت مداع اغياد دا درجاع وليك اي

دل اندر سینمام ارزد زبیم هجور او چو نا ناک دل دشمن ز بیم خسرو اشگر شکن لرزد خدیو خمیطهٔ فدرماندوایی خسرو ثانی

أسخيا ماع

باد از ملك خنن غالیه سا میآید با نسیمی است زچین نافه گشامیآید با نسیمی است زچین نافته ردین دول ماست آن محسد که غارته ردین دول ماست جان شیرین کنها یثار نسیمی که ازد ای خبیب ازچه بستو ره نگاهی نکنی

نفس بادحبا چوندم عيسيناچهن شكرايزدكه بكورتى دقيبان سوع من هر كه ننهادچوهستوره قدم درره عشق

که از جودش زبان آرزو اندر دمن لرزه

لمخيا فماع

ان پری بین تا چه زیبا میرود وای برحال کرفتاران عشق رحمی آخر نایدت ای سنگدل قامت سرو و صنوبر خم گرفت ازغه ت مسئوره درصعر ای عشق il ja Jilj cli okec ilk teilis mino onlec il tini sels de mod onlec cl to di me ill onlec elle e assiei e mind onlec

مادفرماى كران تابكران ميآبد

نامة خسرو جهشيدنشان ميآيد

يد آيمن اجتما الم ناجي به

لخيا مل

مزده اكدل برتنم جان ميرسد

قاصدي اذكوي جانان ميرسد

جوي اشك ازديده مستوره مبار مويت آن سرو خرامان ميرسد

منت ايزد راكه شبهاى فراق . دمب ما يان ديرسد سهيمه نالعناكم بشهيء شهرسه

عشق چون پختهشدو كشت جنون عاشق زار

دردى از ياد كــه دارد بدوا نفروشد

بير ميخانه ما جرعه دردى اى شيخ

بهم ودد سحر كاه شما نفروشد

دامد ازطاعت وتقوى چدزني اينهملاف

عاشق آن است که در عشق ریا نفروشد

روش و شيوة عصمت بود اين مستوره

بمناع دو جهان شرم و حيا نفروشد

دوستان فصل بهاداست مي وكالخوشتر

درچون با که نی و نالهٔ بلبل خوشر

كوش برموعظة بيهددة شيخ مدار

بشه بخمام العراض وساعد عاامه المخوشير

دمن و لعل اب و ديده و كيسوى توام

اذ نبات و شکر و نرکس و سنبل خوشتر

چند مستوره ز بیسداد فلك ناله كني

اذغم چدې سنمكار تحقل خوشې

أسفيا مماع

جز هوای می ورود وهوس دلبرخویش

بسرت مهر کسم راه نه درخاطر خویش

هجيه والاعلامة سينن أوامشيدنان كرم

Hie ceiTeche Zuam like icheeim

من زافسانگ اغبار شالم لیکن

شكوه هما باشدم اذكهيروي اخترخويش

بوفا بساشدم أذ شامي آفاق كريز

كرشمادد زوفادوستمرا چاكر خويش

حرخوش از بادهٔ دوشینه بآواز دباب

خواند مستوره بريار پري پيکر خويش

كز جفا دست هميدار خددا دا ودنه

داوري ازتو دهم عرضه بررداور خويش

سر كبرى شه ما ثاني زمر! آن كرو

نعل نعلينش كند مهر بسرافسر خويش

لخيا ماع

اذانم ميرسد مراحظه بردل نيش آذادش

كددا ندهمجود من بسيار كس باشد كرفنارش

زچين زاند او کردم سرانجدل خجل ماندم

ز بس آویخته دیدم دل خلقی بهرتـــارش

د، النام گرشنیکشه ساا دامب ن ه لبنته ن

هزاران عاشق سر کشته دارد جعد طرارش

بعصر دلبرى يوسف صفت آن ماه كنعاني

زحد افرون بود شوخ زايخاوش خريدارش

فشاند جانشيرين دررهش أزشوق مستوره

دمد ازمهر کر خسروشبی در بذم خود بارش

لخيانا

دوشررفتم سوى ميخانه بصد شونى وشعف

ديدم ازهر طرفي مغبيكان صف درصف

حمه با ذاف پریشان سیه براب نی

همه با عادض تابان چو مه بر کف دف

پيردرصدرو زمي بيخود و گوشش برچنگ

جامي از باده ياقوت نمايش در كف

كرد اوجمع برهمن بچكان چون كوكب

خود چوقرص مهتابنده که دربر چشرف

بيد مسكان چو مرا ديد بطنزم كفتا

82 1. 12 List a.s. 200 Liel is ili

بنشين شاد و بياشام ازين مي جامي

دفاده برآن اباله وعش مد شوعان

تا مرا مهر على دردل وجان است بود

پش چشمهرد جهان خوارتد ازمشت خزف

ازمن اين نكته چو بشنيد خروشيد بزار

آعي از سينه برآورد همه سوزش وتف

کمت مستوره کنون خریم و خندان میباش

چون مدد جوئي ازان شير خدا شاه لنجف

لخيا ماع

از دلم یکباره جان شد حیف حیف تا شدى ازچشم ايسرو دوان بمرخت در کوشهٔ بیتالحوزن کار من آه و فغان شد حیف حیف قامنم خم ممجود پشت ماه نو بي او اي ايرو كمان شد حيف حيف

أسفيانا

بمعمار غمت تا ملك دل آباد ميكردم

مکان عشفبازی دا زنو بنیاد میکردم

كرم خسروچود شيرين ازوفايا بست بنمودى

بعالم خويش دا دسواتد اذفرهاد مبكردم

دبيدادم كشي ودحم نارى عاقبت دوزى

بشيمان كردى وكويي چرابيدارميكردم

كرعزان خسروخوبان پيامي بادآوردى

بمؤده جان شيدين را نثار باد ميكردم

در بارمیافتهمستوره عمد ي دان سبب خوددا

قنيل غنجر خونريزآن جلأد بيكردم

لخيا ماع

كريء سموره دليخايم وليكن همهمور ناور بياد زبوي من وسنبل و كل مهربيريدى ومن بيسربيماناشم مهربيريدى ومن باذابدان باشم

همجو يوسف ذفراق تو بزندان بأشم مدازنكي انزاف يرهان المهر المان الم

بدأ أمَّت ، وعده أمنوا مُتسبَّ وعده من المنا عبوت المعموم عبد المنا المناهم عبد المناهم المنامم المناهم المنامم المناهم المنامم المناهم المناهم المناهم المناهم المناهم المناهم المناهم المنامم المناهم المناهم المناهم المناهم المناهم المناهم المناهم المنامم المناهم المناه مد و كالي بعضية و يافر شنه أندانم (هي بذيع جمالي كدومف تو انم

لخيانا

Zo Ze ische el Inj and instace coming خمار نركس مسنت چنان ببرد زدستم

زمان بهمن وكل دررسيد وتوبه شكستم من اين نماز ديسائي بجام باده بدادم

دوزافش همسرمشك خطاخوا ندمهم يواكنون

ر تول خود پشيما نم خلط گفتم خطا کردم

بهاى وصارا در چارسوى عشق جان دادم

تمثا بين متاعي را بدين سان كم بها كردم

اكرچه درجهان ليلي دشم اذ فرقت جانان

ورع ليحنيكن يدمن بكرا للجنان ليكنح

بسنكين دل بني مستوره مايل شددل ذارم

عجبتر هرچه زان كافر جفا ديدم وفاكردم

لخيا ناع

آدخ زجور یار وجناهای روز کار ورباد رفت بيهده عهد شباب من بجان تنعم وفيا كشتم و ليكن اشد غيرار وفاأزو حماصل من بساكلها كد سد زد اذ كل من الشد مهد المدو ذايل اذ دل من

مستوره دفت چون شبعجر ان زيي رسيد دو زو حال خسر وما الشار فا بعن

لخيا ماع

دابر پیمان شکن گر باز بشد عهد دیرین قالب فرسوده را باز آید ازنو جان شیرین

بسته زااد زافت کج کلامان گرچه حسره

خستهٔ جادوى چشمت شو نے چشمان كر چهشيرين

الادان مشك دا برخوان كه مكفاييدنافه

یا عباراکو نیشهاند دکرآن زانه مشکین گرترا حور وپری خوانم بدینتشالدیبد

ذانكه ايجاد تو نبود درازل ازماء وازطين

باچنين حورت اكر ازچيره برقيم بركسايي

تا ابد انگشت میخاید زغیرت مانی چین

لخياناه

action que ille étals étain can inule elle étals étain lédèle chrécie crâns els inmi lédèle chrécie crâns els inmi etal Dochsamièteithàpanci léang intend de léaftanctio arle min enec exidentalis

مدين كرشدا به ندان سرادنكم شاي راده من الدار سراي المناز المناز

لخيا مناع

وصل أو جسنيم بعداز غم و آه

اذهجه رستيم الحمك

Shap i mes Re yes Tra geriaisgu alriseirer Re Re Ru me sir liri ein eldan elaid im lari gin lèmlis il gin er ese imml nig i il e imiq er ese imml nig i il e imiq amière i lar ammi li au lèire Ru ce caime er sir èmre

دیگار شالم در کاه و بیگاه آن چشم جادو آن اهل داخواه کی مهر برتر زانخت چون ماه از عشق و تو بیسام استغفرالله سنجه چه طبت ایشیخ گوداه در پنده هستان شد قتم کوتاه خاصان حضرت ختام در کاه

لخيا ماع

تو بدین خوبی ورعنائی وایناطف وجوانی زآرمی شبه نداری تو پرین بکه مانی درگلستان جهان سروقداننـــــــــ و لیکن هیچ کسچونتوندیدم تومگر سرو روانی

شكر ايزد كه در اقليم ملاحت تو اميرى ان ممه ازدر خود سايل حسن ازچهبراني شيوه دابرى آن نيست كه عاشق بگذارند

دوشم شد روش بنــده نوازی تو نــدانی میروی عشوه کنان در صف خوبان بنشینی

وز نگاهی دل مستوره براتش بنشانی

لخيا ماع

اكرم زمر چشاني وكرم شهد بنوشي

از جفا و ستمت دم نذنم جنر كه خدوشي

William of the second

بسكه كا ودهنم تلخيش از زهر فراقت

شهد وصلت بدل وجان بغروشي

مزده مرحمت ومهرتو ايخسرو خويان

بمن آورد صبادوش بدان سن که سر دشي

عادم از سلطنت آيد اگرم بنده بغواني

شكماذا لالس وخاراا كروحاره اببوشي

" ! don car lianza 12 cosiolies

صبح دولت د ازشامم ا گري ، د بوشي

سيميده لخداد الاحور اجت

Tecc ilea i ming in

أسخيا مماع

نو بدين حسن واطافت اكراجيره نمايي

ذنكم السينه برى عقدمام الدل بكشايي

الدوي كل سوزي يري اد دوي نيوشي

دونق مه شکنی گر رخ چون مهرنمایی

جت شمع وچراغش نبود محفارعالم

2 Care askistinaic ville

اعداران بتخودراي چومستوره ببيني

بغددا همجو خدايش زدل وجان بستايه

[/] سه (خارا» ، نوعی از بافتهٔ ابریشمی موجدار ۲ سه خاره، ، سنگ سخت ممهرون

لغيا ماء

منم و فرقت یسار و ستمی تو مگو سینه که بیتالحزنی دل معزون بسلاکش آخر پس مردن بوفا زنسه شوم کر ز مستوره خبر مبیرسی خاطر بی سر و سامان و غمی تو مگو دیــده که بئرالالمی خون شد از محنت زیبا صنعی کو نهی برسر خاکم قــدمی فاټ من همغرك أحمی و دمی

لخيا نماع

علمالله که بسر شد زغم یار جوانی جمه بد دود زدویت که جهممابوع نکاری بشه چشه او بمیرم که بدان نادك من کان باچنین شبوه بشر نیستی ای آیت دحمت الته امنیه که شاهی و منت تا بیج فرمان مهد نشکستی و پیو ند محتبت ببریدی جهان مستوره فدایت زده مهرومحتبت elity and see me (co) lil siglies also and elity che e e e animales also animales and elito elito animales animales en escara cezo ie al Tuña e anies. Per sentinte les Perísen en interprete les Perísens el se intipa al se lity de secimantil ie intipa e en Person en se en Person en la person en se en Person en la per

لخيا ناع

هر کس بدلارامی دارد سر سودایی تو شوخ پدی پیکر آرام دل مایی عالم همه گردیدم و آفاق نوردیدم در کشور نیکویان نبود چو تو زیبایی

که باغ و کلت خوانم که مهرومهت دانم خود در غلطم زیراك در وهم نمیآیی

شور لب شيرينت زان دو بدلم جاكرد

خود شهره چه فرهادم دردهر بشيدايي

ال موعظم و افسون دربند لب اي واعظ

بيهوده مده پذيدم از عشق و شكيبايي

مسنوره فعانسر كن زين پس كه بعياري

بربود دات از کف آن دابر یفعایی

لمخيا فاع

دیدی که دل مرا زکن..ردی دیدی که دل مرا زکن..ردی تا چند به باشقانت بیرحمی جان خستی و تن بناوك غمزه دور از گل عارضت همیدارم میلی است ترا بقنه مستوره cties ei-tunis arch impress consultons de secheliseres chinesa etircistalat lices tals 212 et grus ices Red i libite se sent

فيال معلقة

آذا يوسما أبسان أمانه آذارستم ميدان جلادت كه أتيفش وانبيلن عرصه مردى كه أسهمش منكام فنا كردسمار خشونو ندش درموسم كينتا كه عنائتا كه كابش دربيش نديدند بجر راى هذيمت

کزداعدد شرشاند و پیرد جو انشد میس که امکر چه نکون و چه سان هد خو د شید نهان در پس جر ۴ سرطانشد تا در گلوی خسم در آمد خفتانشد ازدست سبان آمد واز پای گرانشد امکر کی کین بیشل قیدر دخانمد

[/]ت جو - ط ۲ــ دغوه بفتح ادّل د الف مقصور ، جنگ

المس والوائد المعلمة : اليؤدو خصوصاً در المب

li cetie clas agis anc eglis cl cuiec casi Lega dan cel Ian litelamis ejanisis retimo Ica pecco ada aomete cec an eane pecco ada aomete cec an eane pemen celisedin da literascopie me du Tis ceta delice ace me du Tis ceta delice ace insi an indiretin in I ociseace insi an indiretin in I ociseace insi an indiretin in I ociseace per aning da neutra elizis per aning da segue e ilaza ectición per an entre e ilaza ectición li To anis emplatis ing ami au ce siciolals ingicle eintic el au ce siciolals ingicle eintic el linta e e Tis acè delices au ce siciolals ingicle eintic el

ابدد نکیپان (حدوث که نان شد او نیز زفیهن همهش فخر جهانشد اندر خن آکر خصم نهانشد تادوره نهطاس فلك در دُو رانشد تادوره نهطاس فلك در دُو رانشد تادوره نهطاس فلك در دُو رانشد تارباد فنا خمشد وازه رگف نوان شد تا دوز پسین ست عروج شیطان شد تا دوز پسین ست عروج شیطان شد سرتاسر آفاق پداز عنبر وبان شد سرتاسر آفاق پداز عنبر وبان شد سرتاسر آفاق پداز عنبر وبان شد برجای نوا تا بابد هر شهخوانشد بایدر ده زنهچر خسرایای دخانشد تاهد غردانش سوی فردوس دوانشد تاهد غردانش سوی فردوس دوانشد

الاينسبون دوان بوسف در بزم جنان شده ا

المعدان، بروزة فا فالمان و بالمان و با

اس دنوان، بروزن «جوان» ، جنبان و حرکتکنان ۴... «برفان» بروزن « خنقان» مرخی استکه بدن را زردکند بخصوص چشمان را .

۰ - «حداکیان» بفتح عا دلاء دکسرکان ، حجاماشیان ۲ - این ماده ناریخ بداسم جمل مسادی این با ۱۹۷۸

تلدب

archi whim else i sin écalch la this yeart é-blil casa ce clair semiet sin éca-len L'ément linge samilée relie refutible casine nation plas italis écam nation lingement

alger Zei il imme Ticc cles

I Ze, i Ziez i eizu aec Tiles
ei Zimu aemeis iali ilales
ei Zimu aemeis iali ilales
arcin e liinmu iK Tiles
arcin edi acin ilas
arcin eliinmu

تاليدان ماع

It are, ie le illo marit, cein Tolreila cec ae le saña in tung Ilran eule, el la éles élan georan elegace lélogla georan elegace lélogla georan sa le georalo lé io

Tabito e de ge Zemezo de Laning el il Zo cec ce de celis li iking anti licie Zo ili lizzo annang delite dence inc de celis olang cim li de le ce de celing li ici ciktike zang de saturo de ciktice

Clip

اختر برج سلطانی و برج اختر حکمرانی ، در درج سلطنت و خلافت قاهره و درج در إمارت و ولايت باهره، زادهٔ صلب شهر ياری و آزار تاسر ير تاجداری ، گوهر صدف جلالت و صدف گوهر حضرت ايالت، ههر نما و ماه بصيرت ، زن صورت و مردسيرت .

در رحم از ملب اکر ناکلتی نطفه رینسان شه نه دری داشتی در در از ما به نام دری داشتی در در بینی دختر رحم میپرورد ما دران را داد غم میپرورد

درآداب ملك پردرى ياد كارى از كيان و درقانون عدل كسترى دغك دوان نوشيروان ، در دفتر دانشورى ام الكتاب است و از ديباچه مراسم مهنرى طيبة فصل الخطاب ، در صورت ظاهر اكر درآيد شتمين از شمايل خاص او ، ما بانقرائم من جنبي ومن بخل ، واكر بسيرت باطن جلوه كر آيد شرنميني از خصايل غاص وى مصدوق ، في نشخرون برام أنسيل والإبل ».

cheil ih is a man and control of the chair of the control of the chair of the chair

ر ما الماد وجما الترماع فالمنطق أا شما شيو ناوا وماه كالمحمد - إ ... (1 - ورماماً من من الالمقريريا ..ا) ... (1 الموال الهود المحمد المناه المنطقة ال

۲۰۰۰ (مهالید تالات) و عناصر اربه. ۲۰۰۰ (موالید تلاث) عبادت است از جماد و نبات وحیوان .

كنية ميمويش دام قاغون ، اه بعد مه يويش دواليه واسم سامي دنام ناميش د حسن جهان خانم ، ميية مرخية خافان مرحوم عليين آشيان دام ناميش د حمد جهان خانم ، ميتم منفود جيم خافان مرحوم عليين آشيان فنجمه شام قاجار و زوجه محدمه مففور جيم منه و دالي ناكم خسرو خان والي ، نسباً شاهنشاه را وارث كاه است وحسباً اورنك ولايت و إمارت دا زينت اوزا.

غرفن تعریفآن برد کوار را اکر یکی از هزار بنگارم کنابی باید خارج از شیرازهٔ تندین و اگر توصیفآن باوقار را کمی ازبسیار بشرج آرم دفتری شاید برون اذ حکا و حوصلهٔ هرسخن آفرین . چون بشرج آرم دفتری شاید برون اذ حکا و حوصلهٔ هرسخن آفرین . چون منطور اصلی از نگارش کلام معجز نظام آن بلتیس مقام بود این چند بیت را از اشعار آبدار ایشان قلمی نمود تا برارباب بسیرت و دانشه

: ما مير آيد كه :

inal The Leading Chilie is along the Surger Shaper

مستمعان سخن آنها دا آوين\$كوش هوش سازند . باذ بملاحظة كدرت ذهن و ذكا كاهي به ابراز افكاد ابكاد ميردازنه تا شو کنش کشورهداران عدمه ماء وطين سرافکنده. باورمف مشغلت ملکي چنین حاحب معجری دا کلهدادان زمین بنده است و در بر مقنعهٔ

آ بدارشان شد المذا تية تأ اين چند شدر درين كلشن ثبت كرديد : خود را کردستانی میخواند و باین بندهٔ درگاه فرمایش تحریر اشمار درين كلشن ثبت شود ، ولى چون .رحمت كامل بالعل اين ديار داشت رشماله شاسدابا معدافه برشسياري المسكر كالعنج ويريمون المجراك

اكامست مينابت بيداد بهدداعي to civil clais yelice oly

اى داهرو كويت باداهبر بويت تاكام نخستين ذر عي كردمناذالها وي غرقه كردا بت بيزار أساحلها es inital domilliakal

هرچهدردلداشتم ازديده بيرون كرداشك عين نكفتم باورم نايد بعهدت بارها هان الكفتى عهد يارى بار ديكر اشكنم

با چنین غتازکی پنهان شود اسرارها

يهي لظرار ، صف درصف زشو قت جان و دل بر كف

جمال يوسفي بنما م فارغ ساز ياران را

المكاران للمعدي ١- ٠ جلاجل ، بروزن ، عنادل ، جدي ، جاجل ، است بغم هردوجيم و

براهت بهر جان دادن چهمنینهاس، در دن بجو لانگامه تقان نظر کن شهسواران دا

ناميع مشرقشد يسهجن لمالميااي مشا

نهاده سر بهادت میکسادان دا

خاك كوى دوست آب زندگى است تشام ابدر كويما و مردن نكوست بیه جان درراه جانان كافرى است دو بتینج دوست آوردن نكوست والیه بیرون ممكی سر از خطش جان بآب خضر پروردن نكوست

قرباني بازار جنونم كه متاعش رسوائي وامكمت نمائي وملامت

تسها الله المحمد و المحمد المحمد المعادة المحمد ال

مؤره دل يار بغمخواري هشياران است

وقت دلدادن ومخمورى ميخوادان است

ازان تو زنجیر دل آمد ز ازل تسانانانکه کرمیجه کره تمارانانه ن آ

باده ده ماده که اشك من وعكس د غياد

تابش مهر درخشان و نم بساران است

يوي خوش ميرسد امشب زسر زاف نكار

تسا ناماله فملبه الم تساه مسبان

كر جو يوسف تو ببازار روى واليمات

رشته جان بكف اذخيل خريداراناست

كرجو بادمبحكامي بركاستان بكذرى آنفودانيز تدغدمرجه جثها أفزون كريست یادبش آزادی از دام بلا هر کن مباد كوئيم پيغامه سركع آرد بكوش آوازني جز بغمها يت نسازم خاطر ناشاد شاد

الب كشايد خنجه سا نت در مباد كباد باد آبچشم بین که موزمینه دا امداد داد ac Valiatec iel 322 Ete Tileile بسكددربزاعمربميآرد ازفريادياد اذ عمت ويرانة دل تا ابد آباد باد

هر که جامی زمی عشق تو لاجرعه کشید

تا بدامان قیامت یی آن جرعه دوید

جز من بخت سیه صید تو کشتم در دام

فكسي يحن ن و المعندون كريدسك ac 20 Izu ela ik cuu se Tae icanu

ذانكه جانداد (عجران وبجانان نرسيد

تا بدل واليه مهرتو شد جلوه كر ماداشاسه مشهدده عضوتو دركاريت ستجيره الارتادة حومهنوره مكسو مديمال القطالخسشون الرب لا به اقال ماكر او منتخبه آ مه يقشه Hanklak e ecglycumectics

تير دراش عرش سان مهبط انوادشد سمبعمذ كمابركر فستابع ذئادشد

عشق تو بدل تکمیه ندانیم که چون کرد

دریای شدر جای بیك قطره خون كرد

أين پيش همى تا فنمى پنجسة كردون

عشق تو درآمد بيكم پنجه زبون كرد

ای خوش آن دندی که نقد ننگ و نام

رايكان بفيروخت رسوايي خريده

ميدد جان ودل ودين ببلى لكي بالمصداهاء نداوافخواري دلهاعاصراب et me Zaira Za ecclasine al elelce

عاشقان مؤده كمشوخي سرسودادارد کاوئیا تازه سر غارت و پنها دارد ياد ما كر نكند يك مر مو جا دادد

دردل ممشوق اكر تأثير خواهي نالدرا

عاشقان داكريه همجون ابرآذارى سزد زير بار عدى همجون چنگكمييا يد خميد

خاصما كنون كزصبا فراش فروردين رسبد

تا ابد سودای فردوس برین از سر نهد

مركه درپايش نكاز ارغمت خارى خليد

والبه تا نقش رخسار تو دودل جاى داد

ميم اندر كاش اندر كاششر دردل دميد

المايده والمرادعة وعشق ١٥٠١ معمثا المنافئة المنادات والمرام والمحارف المنافرة المناف

پنجه زدساطان عشق ا ندر دجودم بوالعجب پادشاهي بين كه پنجه با كدايي مين ند نا يميه وي الشاخ حرف آشا يمهوزند المائي آشقشه احشب سنجمت نا يهي هيوزند

مر الد كوي وفا خواست كدآسان كذره

و. چه آسان گذرد کر ز سر جان کذرد

وادى عشق خطر خيز و بلا الكبز است

Tida line dice pour e ulalistice

فراز سرو تو ياكنين.[قابجبال مرار بخت بلند است والمارم مسعود جوازدريجة جان ماهمن طلوع نمود بغير خود زوجود معر آنجه بود ربود

e layli ekzin imde aeladin Zmicco anzis lect nait acas, ce aptis id cellecco. Il neuli șitez ish suleitez alab laelle le Taro elle azie, stee celecco il neuli șitez ish suleitez alab laelle la Taro elle azie, stee celecce ce andre li Zigarg ito necase șec ispeito. Il mi mizis elle alaro șite al la central sitez alar in unit selu secu șec șec șec incliuto șecurit șecurit șecurit șecurit șecurit șecurit sul securit sul incentral securit sul incentral securit securit sul securit secur

Elined Contestimieres eV and plicutaphylogin integrated and contesting the contesting the contesting of the contestion of the contesting o

اذان عهد فرحانگیز الی ایناوان نشاطخیز که نوبت زنقدرت لمیازلی نوبت دلایت این دلایت را بنسام نامی و اسهسامی حضرت سبط خلافت، داود خسرونژاد و سرود كسرى نهاد، اعانالله خان والى ئانى كرفنه زياده از نودسال است چه خود آن مرحوم و چه اولاد و احفادش در فيده زياده از نودسال است چه خود آن مرحوم و چه اولاد و احفادش در نهايت قدير در في تت خدير جه خدم و داود در نهايت اختياد و الكنار از كه اكنون از عنايت خديو جه خدم و داود من در يام و نشان دا كه اكنون از عنايت خديو جه خدم و داود منهم حضرت افتخارالولاة قامت اعتبار و افتخارم بطراز منمسميمي انجهمهم حضرت افتخارالولاة قامت آن زمان جز صنع خداوندى هيچ داوبدى سركار مطرز و زيشت ابدا الناز دار نهان جز صنع خداوندى هيچ در الناز فطرتم خبرى و از خلقم اثرى نبود . از صلب آن بزر كواد رسل مادد جاى كرده بعد از انتخاى مترت معلومه ياى بخت بحت در نظن نهاده از داه دن مادد باغون پدر جاى كرفته ته از است صبا بحت المكان نباده از دامن مادد باغون پدر جاى كرفته ته از سن صبا بحت نشو و نما و تعیز رسیده به جاود د خود دا غافل نمیم مودنه .

il links خود in gans el Res eight ein el léaghte Raigh curs liangs i Rice mère cemm étain lums aula ségliure toallas Rec' land alan eisme propriétion es al angelieile es uls pallas Rec' land alan es air es al angel es al angel eight es uls pallas Wy lian es insperang. It eight es es leith e et eile Wy lian eight agre algel eight eight agrant eight es leith e et eile phrà eige of piral eugh e élan el léaghire fight e faight agh ea ele. ege eight eight

^{/ —} ما بقي - ظ ۲ — داعوام - ظ

ا كرچه افكارم درهيج دفتر قابل اظهار و اشمارم در هيج تذكره شايسته اشعار نيست، چون «بردسته كل نيز بېندند كيارا» بي اد بي كرده بدين چندبيت مصتر خاطر شريف مستمعان ميكردم . اميد بعدازانكه اين مزخرفات را ملاحظه كرده و برمشاهده آنها مرور و ببورشان افتاد در اصلاح هغواتشان بكوشند و بذيل عفوشان بپوشند:

مليمة

مرا رسيد شبانكه زعالم بالا زفيض هانفغيري بكوش هوش ندا كماى خلاصهموجود وزبدة ايجاد كم اعتفاؤه مقصور و قدوة اشيا تومر في كلشن خلاعه واندين عالم چه بسته اعداه و سياى خود بدا مهوا

۲- منصفه فقداستهدف- ظر (دك اقربالموارد والمنجد، مارده دمنو،). ۲- دنقاوه، بفتج أول و ضمآن، بركزيده

ça Zarialısı içqılırı lung inta ail'

inləs angerad eyye alça egel

Zegleglering into i Zuger gard

zegleglering enginizilər i intoral

zegleglering enginizilər i intoral

zegled Zulunça İlec Zenirilleg Zul

zegled Zulunça İlec Zenirilleg Zul

zegled Zulunça İlec Zenirilleg Zul

yeşled Zulunça İlec Zenirilleg Zul

yeşled Zulunça İlec Zenirilleg Zul

yeşled Zulunça İlec Zenirilleg Zul

yeşled Zulunça ilec Zenirilleg

ze enilər intora intora intora aixi

ze eleş şul ilinmi İnmaec elel

ze eleş şul ilinmi İnmaec elel

ze eniler sikki e eyen ilinil

ze en ieles sikki e eyen ilinil

١ ـ • كروبي، بفتح كان و تشديد را ؛ فرشته مقرّب ٢ ـ • مناء» بفتح ؛ رنج ٣ ــ • مروحة» بكسر اداً و فنج دوم وسيم ؛ بادارن ٢ ــ • ايندري » ؛ اين طرفي

Y - eccelo isis : we Deci

A - « Y» e « IV» lale. idlah ie an « YIla IVIII» las.

۴. مراد از «چار» چهار طبیماست و « پنجنوبت زدن » بومنی اظهار جاه و سلطنتکردن .

۱٫۰ هزباني، بروزن داماني، بشولبهشي مفرد دابانية، بروزن دعلانية، است وآن بممني موكلان دوزخ ميباشد. و دچار ذباني، بممني چهار ذبانيه دوزخ اچن وكنايه از عناصر اربمه . خاقانيگويد (ديوان ، سر۷) ، اسبر هبيمخالفي مدار جان وخرد زبون چار ذباني مكن دوحور اقا

((الله معيار الآلمة ؛ المتلف ، هادة ؛ جار زياني ، ، حر١٨) .

بیین که نورسووات با یک میز ندت چرا چو نور موحمد نی بمعشر اس دمیدمور قیامت نو درار بیگهٔ خواب جو اهل فسره درین مقمره از داه موس بعوبد کوش درینجوای تا دهی جویی بداه داهز نان اهل چه خسی خیز

ing hid elected by it its

intelioratical To talo Late cells

listorationistical electronistic

re de militara electronistrat

and the entropy of the

tulbic retions de to action to

indibit retions de to action telis

indibit retions de to action telis

indibit retions de to action telis

indibit retions de to action telis

interpretation to telis

interpretation to telis

listoration de to despression de so

listoration de to despression de so

listoration de to despression de so

listoration de to despression de so

listoration de to despression de so

listoration de to de to de so

listoration de to de to de to de to de to

listoration de to de to de to de to de to

listoration de to

رائی میدی دو کوش هوش ناشنوا چرا چودوج مجرد نیمی بصف سفا دسید سود شفاعت تو در لباس عزا بدت خون چه در افتاده ای مقامر نیا که ده بمقصد اصلی دساندت آنجا که قاطعان طریقت زیرنبر بند کالا

برا بشيد «فدافعي» (زند ز فيض ملا برا بشيد «فدافعي» (زند ز فيض ملا برا بشيد «فدافعي» (زند ز فيض ملا در آ به كشور «لانقنطوا» لو ملك بقا برا طريق قناعت بودز چـون عنقا برا طريق قناعت بودز چـون عنقا كه عدددره جهلت هباشده استهبا در نياز بزن كر تراست ميا منا در نياز بزن كر تراست ميا در كف اعدانا كه عاقبت بودت باد در كف اعدانا

^{/-} réacés sières sultan açus lum lé éacé éach santan éalceléaiteoire.
Y- éllach éaisacus colsinest séresquece ann santanéalcet se sult céantum.
Y- ecumieções sumaçus of alimention Tien des sector mas ana enticles ace à ceant en elemente de la late de la sector mas ana enticles ace à ce se se sultimente.

e- e geges Tide » e glager Tida F- Ielco I- : irTali -ecatr (in lelgllogane. Illingian enekion

خاشدون . والنين مم ...) . ٧- اشاره به آية ۲٥ از دورة ٢٩ (قل ياعبارى النين ادرفوا على انفسهم لانفنطوا من دحمة الله ...) .

حدداخمدومحمردآنكه واسلمشد سمر حصر تعزت امين وحي كههست مینسسسه مقصدکالی زخلقت آدم بجذب محس نوااش محيط خشك شكك محلق ارچه بشر لیان ساکناندرش فلك جوديد درشكزشرف زعرشبراست دلش خزینــهٔ اسرار اوّل و آحر وحوداو خور°دينېود ويواليش صلصال بهتهنیت همه جان انبیا فدا کر دند هزار فصل ربيع وزوى يكي رشحه نحست صورتايجاد وآخرين معنى خديو خطهٔ يشرب ولي بــامر قدر ز هند و رومش سپارند شهریاران تاج اگرنه دات تو پیرایهٔ ازل از فیض سپهر را نشدي نقشبند خامهٔ صنع

وجود او ر ازل ممکنات را میدا طفیل می نواد در چههست غبر خدا مهينه عطلب الملي ز فطرت حوّا بگرد قصر حلالنم سيبر بسب وطا . نهه برتن از افلا کیانعر**ش ل**وا برای سجد،اش ازشرفهپشت کرد، د**ونا** ٠ مش مجاهر أا واح آم و عيسي حديث الاسمنتُ نبيء حبَّحتى است بس عُولاً چواو مخلعت الولاك، شد بلندآوا هزار فضل رببع^۷وزوی یکی ایما نکو نوادر ابداع و بهترین اشیا اميركشور بطحا ولى بحكم فضا ز زنگ وچینش فرستند ناحداران…ا^ و گرنه شخصتو همسایهٔ ابد زعطا زمانهرا نبدى رنگ بغش كلك قضا

الما ففطرته بكسره خلقت

۲ ــ همره بدوفتحه ؛ حوضٌ و يناك و آبگير

۳_ دوطاء، بکس اول و فتح آن : کهواره

٤ حمحاهر، بضم مبم و كسرها : أشكار كننده

هـ. •خور، با واو معدوله : أفتاب و روشتی

٦ـ اشاره است بحدیث نبوی « دنت نمیا و آدم بین الهاء و العلین » .

٧- من، دفضل بن ربيع وزين هارون الرّشيداست كه بسيارسخي ونيكو كاربود.

٨ ــ دساء د باج وخراح

si ul sone osso ce l'illo e lu locu in control son in la control son le la control son de la control son in la control s

esecle (lile ao XII o ci a ci el degle à je à quame à grand à gal a degle à gland à gal a ci a ci degle à gal a ci degle à gal a ci degle à gal a ci degle à gal a ci de la c

فعالعوا فبدي ولك بغش كلك قضا

سبهر دا نشدى نقشبند خامة صنع

حاقلة باسلام التابلية، ١٠٠

المس «شمو» الدوغمه إن حوض كويتاك د البكير المس «وطاع» بكسر ادك د فتحآن : كهواره

الماد الماد المن بعديات البوى «كذي أبيل وأدم بين الماء والطين ١٠٠

٧- مردفشل بزربيع وذير هادون الرشيداست كه بسياد مخي ونيكو كربود.

داع د المع د الم

سپهر و دهر نبودی اگر نبودی تو توئی که پایهٔ گاه ترا ز روی ادب سپهروهرچه دروهست بنده و چاکر غرض زفطرت ذات تو داشت مبدع کل مؤالف تو بود هر که از وفا امر ور کند مکان بریاض نعیما گرفرعون بکرد بارگهت کر اشرف زعرش براست زشوق روح الامین همچو ذایران به نیاز

مدین حدیث دلیلی است آیهٔ «لولا» ا توئی که خیمهٔ جاه ترا زراه وفا زمین وهرچه دروهست خادم ومولا اگر بصنع بیاراست آدم و حوا مخالف تو بود هر که ازجها فردا کند مقام بنار جحیم اگر موسی پی طواف در آیند هرصباح و مسا زمهر روحقدس همچوعا کفان بهرجا

ولهُ قصيده

ای کرده دگر زنده کفتنامهمهرا ای گریه کنان بحرزجودتو بزاده آنی نو که خوانند، عقول ازدر رفعت کلك تو بنازم چوشود با کف تو جفت صبت کرمت کرده بیك لحظه مسخر بأس سخطت داده نظام ازدر قدرت گرنه بامیدی است که روزی بنقاضا کی قدرت پروردن کان داست بیا قوت باسخط عو مهر تو بیك مهد نشا ندند

بمهاده ز نوقاعدهٔ فضل و کرم را وی حند، دران جاه تو صدکسری جمرا مهتر ز حدوث تو بیك روز قدم را بی مفش نگین حکم کند کشور جمرا بی واسطهٔ تیخ وسنان ملك عجم را بی را بطهٔ کلك و بنان خیل امم را شاید زقبول تو بر ند خط ورقم را کی قوت آوردن نطعه است رحمرا تا خطبه بخواندند شفارا و الم را

۱ ــ طاهراً اشاره به «لولاك لولاك لما حلقت الافلاك» است وكلمة «آيه» بمعنى المويش كه علامت و عبرت باشد ۲ ــ كز ــ ط

۳۔کسری وجم را ۔ ط

٤ - اینجا به ایجاب وژن باید «سجط» را «سخط» خواند و واو عطف را
 وح.

mone e can inecas I Zinnecas in mone an sport ce amainte e space, and cean sport ce amainte e space and cean class in class and all a sence that a class in gall. a selliming nec an Za I cell lance Zin a shing jan in and Ziela e i shin a shing jan in and Ziela e i pre pla space lindio negli wich and child Imm I is a tokol religion of the control of the con

مليحة فاع

Iso Reco e Recisto Ramilyanogel
Iso Recistorie in iso iso Recistorie in ico
Tissis La selintana elice ciam
Tissis La selintana elice ciam
White interpretable elect i deste sam
mim Ream Recontalistada amser
amen Recistorie in interpretable in medam elec in in plece nece
in medam elec in in plece in inco
Resistana la medam election de ceisai al interpretable
Resistante in interpretable in interpretable
Resistante in interpretable in interpretable
Instala agricalista agenticione
Instala agricalista agenticione
Instala agricalista agenticione
Instala agricalista agenticione
Instala agricalista agenticione
Instala agricalista agenticione
Instala agricalista agenticione
Instala agricalista agenticione
Instala agricalista agenticione
Instala agricalista agenticione
Instala agricalista agenticione
Instala agricalista agenticione
Instala agricalista agricalista agenticione
Instala agricalista agricalista agenticione
Instala agricalista agricalista agricalista
Instala agricalista agricalista
Instala agricalista agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalista
Instala agricalis

بهاده د نوقاء ـ ده فضل و كرم دا دی حند دران جا ، نو حد كسری جمرا ا مهتر د حدوث تو بیك دود قدم دا بی نقش بگین حكم كند كشود جمرا بی داسطهٔ تیخ وسنان مملك عجم دا بی داسطهٔ کلك و بنان خیل امم دا بی دابطهٔ كلك و بنان خیل امم دا شاید دقبول تو بدند خط ودقم دا کی قوت آوددن نظفه است دحم دا

۱... ظاهر آ اشاده به «اولاك اولاك اما خانت!لافلاك» است وكلمة «آره» بمعني المويش؟» علامت و عبرت باشد.

⁷⁻³²⁻⁴

^{7- 2}mc 20 6 40 cl = 4

³⁻linel is light edd that a which of which seline ele adia of said .

تا نسخه نوشتند دوا را و سقم را شد دافع ربج ولي و سخت خصمت برچرخ کمال از ائر اختر عدلت جاه توسيهري است كه معفول زرفعت باهالحوادث همه گرفیصر وفغمور ازحفظ توبنهد چوشبانسنگ فلاخن هررود بر خازن جودتو بصد عذر بازمى قضا راستى افناده ز قدرت شبران وغا را نبود قسدرت پیگار كلكتو بدان قدر مسامع که ز آوا تا نفش وجود نو ندیدند ز معقول نفسیده در اعضای عدد خون زنهبیت عدل نو بدان مرتبه کن روی ترحم تبغ نوچمان وافعه سوزاست كه تفدير ای تاکمت از بذل صلا داده بگینی انصاف بده کی سزد ازجود تو کاتبام تاهستاز پېروزجوان نام ودهدچر خ بخت تو نبیند بزمان روی،هرم^۱را خصم تو نبيىد بجهان شكل جواني

نیر تو شها بی است کنون دیو ستمرا درحص نهاش كيفشناسند و نه كمرا آنجاكه تحرك بدهى فوجحشمرا در کوه عزیم بدمد گرگ غمم را گمجور قضا عرض:هد حاصل يمرا تایشت کمان دیده زبازوی توحمرا آمجا که کشد نصرت تو شیر علمرا دادهاست كنونشامعه مرجدراصررا معلوم نثد تسرجمة لفظ أهمرا زانسان که بود حشك دراعساب بعمرا روباه دهد طعمه كنون شير أجَمراً زی مرکز اصلیش فرستاده عدمرا در هیچ دلی ره نبود لشگر غم را هرروز بتصحيف دهد خال تو عمرا گه طالع مسعود و گهیبخت ژمرا

۱_ فمسامع، نفتح اوّل جمع فوسّمج، بمعنى كوش است .

۲ . د تعسیدن، بدایت کرم شدن

٣ . واجم، بدوفتحه : بيشهها . واحدآن فأجمه است .

١٠٠٤ دهرمه بدوفتحه د بيرى

خصم تو نبيد بجهان شكال جواني Vanchigaetreelidge ecanguis limitino de miclique ie dula اي تا كفت از بذل حلاداره بكيني inglie gallielennellum do ikung عدل نو بدان مرتبه کر دوی ترخم المسيده دراعماي عدد حون ذابيت The table of the contract of same to Ellerie ichiecc amlag De iTel شيران وغادا نبود قسدت ييكاد بازبرى قضا داستي افتاده زقدات acces, is which specie ions abs ازحمظانو بنهدجوشبان سنكدفلاخن بامالحوادث همه كرفيصر وفقفود Flore my solum Chonde Uccen برجن كمال اذائر اختر عدان شد دافع دیج دلی و صحت خصمت

بغت تو نبينه بزمان روي هرمأرا كه طالع مسعود و كهي بخت د الا هرروز بنصحيف دهد خالتو عهرا در هيچ دلي ده نبود لشگر غم را زى مركز المليش فرستاده عدمرا رو بامدهد عدمه کنونشير الجمبرا داندان که بود خشك دراعداب بغهرا askey inc Incom last land! elcolum Die Ciuland an Sticland انجاكه كشد نصرت توشيد علمرا تايشت كمان ديده زباذوى توخمرا Rigger Ball action and Inlight cc Zeo at you wan Ze Zes and cl آنجاكه تعراك بدهي فوج حشمارا درحصر نماش كيف شناسند ونم كمرا تيد تو شها بهاست كنون ديو منمرا il insta ig mile cel cle man cl

اس فمسلمين فيتم أوّل جمع ومسمية بممني كوش است. ٢ـــ فتفسيدن، د بدايت كرم شدن

٣- اجم، بدوفتحه : بيشهما . واحدان فاجعفه است .

^{3 -} taying inclines i tici

ولهُ قصيده

شب دوش کز گردش چرخ لاعب نه در نن تو ن از جهــان مشعبد كمر بسنده برقتلم از چارحه غم پی بردن حسم احلگشته حاضر بضعف دل من قضـــــــا برمو آرل گرهی در شکایت گرهی از مــالامت دل آشفته ار جور قهر زمـــــانه ر سبنه جمان برفلك آه سوزان عدوایق بنسخیر دل از حرواشی شد هراستوائيم از وصل مقلـوب من واینهمه فتنــــه ادبار مفتی چهاقبال آن کز کژی رای دشمن چه اقبال آن قائــــد هر مصادر چه گفتم بگفت ایبری از نواقص توکز دانش وفضل مشهور دهری مر نجار كست نيستازين ملك خواهان

بنهب نشاطم الم بود ناهب نه درجسم جان ازسیهر ماارعب بكنيم نشسته زشش سو نوابب پی دادن جان امل بود غایب بسوز تن من قدر رمواظب جهام بسیف حفا گشته ضارب ز جور اعادی ز لوم اقارب سراسمه از سیر دورکواکب زدیده روان برزمین دمع ساکب علایق بندمیر'جان از جوانب شد هرامتناعیم از هجر واجب ەن و اينھمە ظلم اقبال خاط*ب* چەاقبال آن كۆكمىمەر صاحب چه اقبال آن رائد ٔ هرمصایب چه گفتم بگفتایعری ازمعایب چرا دل نهی بربدلا از نوایب مر نجار كست نيست زين شهر طالب

١ ــ وتدمير، و هلاك ساختن

۲ ــ «رائد؛ کسی راگویندکه ازطرفکاروان برای پیداکردنجای ومنزلی مناسب فرستاده میشود .

مليعة فأاع

مرانح اركست أيستازين مملك خواهان توكز دانش وفقل مشهور دهرى چه کفتم بکفت ایدی از نواقص جه اقبال آن قائم مرمعادر چماقبال آن کن کژی رای دشمن من داین ۱۷۰۸ فت ۱ ادبار مفتی شد هراستوائيم از وصل مقلوب عـوايق بنسخير دل از حـوائني رسينه جهان برفلك آو سوزان ch Tabia li sec en in-lia Pro a was The Kow نواله منشح المحسرة ومع المادية iniabol as in the lib إن بددن جسم أجل كشته حاذر Zocimina icetal 1: There in نه در نن تون از جهان مشعبد شبه دوث کو گردش چرخ لاعب

مرانجار كستانيست زينشهرطالب چرا دل نهي بري- لا از نوايب بيلم فالديم والتفكر والأمي چه اقبال آن رائد مرمصایب جماقبال آن کز کوی مهر جاجب من و اين همه ظلم اقبال خاطب شد هرامشاعيم از مجر واجب علايق بتدمير جان از جوانب ذديده دوان برزمين دمعي ساكب ucliman 12 mgc cec Zel Zin ذ جود اعادى ذ اوم اقيارن بالن مشدك لفج سفيسا بالهج يسوز أن من قدر برمواظب پی دادن جان امل بود غایب وكذيم نشسته رشش سو نوايب نه درجسم جأن ازسيد مارعب نجب نشاطم الم بود ناهب

بهجرتبده تنكه هجرت بسيبه که احمدچو بگزیدهجرتزبطحا چه گنمتمش گفتم که ای از نوادر نپرورده جام مٰلکت جز عوالی' بمهرم یکی راه نسکو نمودی هم ایدر کمر بندمت در بغرمان غرش بعد این گفتگ**و**های بیحد بناگــــه ر در دلبر ماهرویم دو زلفین آشفته برگرد عارض رخی ازحلاگئته برخور مساعد بشمشير ابرو چـبو قتّال جلاّد برخسار دلکشچوگلز ارخندان ز یك نیمهٔ گردش چشم مستش بکعبه همی بیریا مرد زاهد د. لب بر بدندان گزیدی و گفتی برغبت بفرقتدهي تن عجب اين گزبای جدایی زمن وینشگفتی سرىازگنه پيش وگفتم زخجلت برغبت ندارم سر دوری از تو

ز طعن اجــامر ز لوم اجانب شه عالمین گشت و سلطان غالب چه گفتمش گفتم کهای از عجایب نیاورده شاخ گلت جز قواضب^۲ اگرچه بمن نبست مهر تو راغب من و راه و لطف خداوند واهب بعزم سفر خواستم گشت راکب در آمددرون لیك از كین مُعاتب چنانچون بدور مه وخورعقارب لبی از صفاگشته برشهد نــایب بثیر مژہ ہمچو خو نریز حاجب بزلف مشوش چو هندوی لاعب ز توبه بهرروز گردیده تسایب بدیر اندرون از وفا پیرراهب بزیر لب ای سفلهٔ دون مراتب كەدردھر كسنيستبرھجرطالب گزيندچهساندوريازجانقوالب کهایطاعنت **گش**نه بر بندهواجب چنینم بود سرنوشت از کواکب

۱ ـ دعوالی، جمع (عالیه، است، بمعنی نیزهها .

۲ د قواضی، جمع د قاضی، است ، بمعنی شمشیرهای تیز .

برغبت ندارم سر دورى از تو سرنحازكنه يبش وكفثم زخجات كذينى جدابي زمن وينشكفني ارغبت الدقت دهي تن عجب اين دواب بربدندان كزيدى و كفتى Dank and incid accident زيك نيمة گردش چشم مستش برخسار داكش چو كاز ارخندان بشمشير أبرو چــو قتبال جارد in light 25th in heer amlan دو زلفين آشفته بركرد عارض in 2 --- cecelic Naveig محيب بدله يكشفكن يا معبر بخريذ هم ایدر کمر بندمت در بفرمان بعهرا يكي راه أيكـو نمودي نبرورد. جام مألمت جز عوالي یه کمنمش کفتم که ای از نوادر Zaleate Bilinase cilialsel الججرت بدمتن كه مجبرت بسياء

چنيم بود سرنوشت از كواكب که ای ای این متشکر شده الحدامی كزيندچه سان دورى اذجان قوالب كهدددهر كس نيست برهجر طالب بزير اب اي سفله دون مراتب بدير اندرون از وفا پيرداهب i te in specel Recise This بزاف مشوش چو هندوي لاعب اشر مرته همجو خواريز حاجب لبي از عفا کشته برشهد نايب چنانچون بدور مه وخورعقارب درآمددرون البام اذكين مكاتب بعزم سفد خواستم كشت راكب من و داه و لطف خداوند واهب ا كرچه بدن نيست مهر تو راغب نیاورده شاخ کملت جز قواضبهٔ بواجد فالدامل وتتفك مشمتفح مه بالذ نالمك شدكرنيماد مث زطعن اجاءر زلوم اجانب

وگرنه من وهجرتت بسغرایب وگرنه من و فرقنت بس بدایع برای پسندیده و فکر صایب كنون چاره چون نيست حكم قضار ا گزینم سفر من برنج و نوایب بمان در حضر تو بجان شکفنــه روانشد ویومن دوان زی مآرب ۱ بپایان چو آمد سخن صبح آمد بناكه رهيم اندر آمد فراپيش چو پشت افاعی چو نیش عقارب شخ وچیر. گفتی کهدلدور ْمژگان خموتيره گفتي كه مشكيرذوايب" همی حلفه بودی ز نقل مراکب کہی برفرازی که گوش فلك را گهی بر نشیبی که پشت سمك را همی رعشه بودی ز افزار^اراک نهد بيضة خـــــور ز بيم ثعالب فرازش **بح**دّی که مرغ شب آ نجا بود پشت^{*}ریش ازنهیب مواکب[°] نشیبش بنوعی کــه گاو زمین را نكرده گذارش مديده ديسارش بوقعــه افــاعي بُخطوه ارانب مدد لطف فرزمـد كرّار غــالب ازانورطه کی رستمی گر نکر د*ی* قضا پیشکار و قدرگشته نایب امام بحق مهدی هادی آن کش زخلقان مهان ليك چون روح وقالب زچشمانحفىلىكچون نور وديده ز عدل وی آن مظهر فیص واهب پی رامش آهو و رزق تیهـــــو

۱_ همآرب، جمع همأرب، است ما ندن همدهب و مداهب، بمعنی حاجتها ۲_ هشخ، بروزن «بیخ»، مخت ومحکم

٣ ـ افذوائب، جمع فَذُوَّامه، است دروزن فسلاله، ممنى زلف

٤... «افزار» بفتح اوُّل ، كَمْش

هــ دمواکت، حمع دموکب،است بروزن دمسجد، و بمعنیگروه دوارایی که در رکاب امین خود باشند

٦_ دوقمه، بفتح اول ، افتادن

٧_ فخطوه، بضم أوّل كام وقدم

پي دامش آمو و درن تيه ــــو دچيه ان خاص الماع ون نور وديده امام بعتق مهدى هادى آن كش اذان ورطه كي رستمي كرنكردي نكرد. كذارش نديد. ديارش نشببش بنوعهي كسه كاو زمين را فرازش بحقى كه مرغ شبآ أبط اركلم تشش مكال بيشت سمك را كهي برفرازي كه كوش فاك را *5 egg. Pain Zacheriot Di id So cang links Tak delying المال چو آمد سخن عبح آمد بمان در حضر تو بجان شكفنـه كنون چاره چون بيست حكم قضارا وكرندمن وفرقت بس بدايع

زعدل وي آن مظهر فيض واهب ذخلقان نهان ايك چون دوج وقالب قضا پیشکار و قدر کشته ناسيې مدد لطف فرزند كرار غيالب بوقعسة افاعي بخطوه ادانب بود يشت ريش الزنيب مواكب نهد بيضة خـــود ز بيم تعالب همي رعشه بودي ز افزاد درا كب همي حلقه بودي ز نعل مراكب Egeige Sais Zo on Dictel un! چو پشت افاعي چو نيش عقارب دوانشد وعده ودوان زع مآدب ا كزيم شدمن بدائج ونوايب برای پسندیده و فکر صایب وكرنه من وهجرتت بسغرايب

المدينة به الماربة جمع فعادبة المن ما نند فعذهب و مذاهبه بممنى عاجتها . المن فقع بروازن فينها ، مخت ومحكم

عد داوزار، بفتح اول ، كفير

هـ «مواکب» جمع «موکب»است بروزن «مسجد» و بممنیکروه سوارانی که در رکاب امیر خود باشته .

⁷⁻ درقمه، بفتح اوّل ، افتارن ۲- دخطوه، بغم آوّل ،کا، رقد،

بدار بلا بــــود تاحش خاسر رفاسيه المرابع تروسيه المرابع نيبند بجر از پرندت حوادث قدر کی شود با جلالت ماماند ings of interpretations certification بروز سخا چــون نمايي مآثر بكا. عطا دست كوهر فشانت بدفع شياطين فتنسسه خدنكت Te Tie Zace i = ke likasclar و یا تاجداری که تعداد جودت ايا شهرياري كه ازفيض عامت • كان قعمر تختكا. مشارق رسه کر کنده از وفیور جلالت بدود ظام را پيشه آيين عزات چو داد وي ايام دا شد مو كل بود شير دا شانه اندد برائن ا

به تيم حام ال الفحامية ه بهموسي گرت لطف نه در مآرب نبيلد بجز از كرمنسدت نوايب قضا كر شود با خيالت مأخاضب المان دا زهم بر كشايي كنايب بگاه و غا جون در آیی محارب بك اسهناك جهسساره احسمنيك بعالم شهابي است سوزان و ثاقب تو آني که جبريات کويد مناقب ielie Zimber Tac gac aselmin بدهداندرون ألمخورشيغ وراهب مفاع خدور آدام كاه مغارب دسدكركند اذعاق مراتب المالال وم معيد الاحركري چو عدل وي آفاق را شد مراقب ige yiel cliative asculty

[.] بالكنج ينممه ويهنمه فإياري شدا در لمنهمه رمعج وبالخمه ك

[.] المحكم ميشم، و منشل فرسلا ، ومه محاشدا فبدا ، ومه و بالاا ، سم

عــ «كتالب، جمع «كنيم» نــما ودوزن «مفينه» بممنى لشكر.

٠- فيرانه بروزن «كمند» ، شمشير

٢- ونيه، بروزن دريع، ، بيابان بيآب و علف

incionings ils clay the ilegal IV il mes light gad ilingal inchant les inno grange ilso i and it land it second ilingal

ناني ذراي تو دشن بود شمس نارب وله قصيده

اعد اكالدامين ركن ركين است

كالكي كدررو خاصيت كمنج رفين است

بدر که نشسته جهان چون ترایب

الا تا بود زيب دهد اذكواعب

بخلمت بود کوه در دهر نیایب

تسالخون الله به بيان مظهر فيض است

اللي كد جهان را بدر حادثة چرخ

بالمانكه نزاراسة وليحمن حصيناسة

عكى كد توان دوج بودنيست و كرمست

در کار کدون و مکان کلا امین است

Y- « ic. 19. » 40. « b. dite « málti » e «máziñ» cchin icaning y- « ic. 19. » 40. « dite » dite « málti » e «máziñ» cchin icaning lamine (la line) » 40. « dite » a mátic » e «máziñ» cchin icaning lamine » e «máziñ» cchin icaning lamine» « chin icaning lamine» « chin icaning lamine» « chin icaning lamine» « la line « lamine» « la line « lamine» « la line « lamine» « la line « lamine» « la line « la line « la line » « la line « la line » « la line » « la line » « la line » « la line » « la line » « la line » « line » » « line » » » « line » » » « line » » » « line » » » « line » » » « line » » » « line » » » « line » » » » « line » » » » » « line » » » » » « line » » » » « line » » » » « line » » » » » « line » » » » » « line » » » » » « line » » » » « line » » » » « line » » » » » « line » » » » « line » » » « line » » « line » » » » « line » » » « line » » » « line » » » « line » » « line » » » » « line » » « line » » » « line » » « line » » » « line » » » « line » » » « line » » « line » » » « line » » « line » » » « line » » « line » » » « line » » » « line » » « line » » « line » » « line » » » « line » » « line » » » « line » » « line » » « line » » « line » » « line » » « line » » « line » » « line » » « line » » « line » » « line » » « line » » « line » » « line » » « l

auc lail Tilla i Telis illa,

تا روز پسين طاس فلك پر زطبين است

آن فيفن موخدكه زايديشة عايب

احمكام قبط در نظرش نقش نكين است

دان دوج مجدد که بود خم بر حکمش

يشتدوجهانجمله اكرچرغديناست

هد نكته موهوم كه پنهان بدو كون است

پيداست كه اورا بيد راى دزين است

ديبه بودش شبه وقرين كي منوان كفت

مُردات خدارا كه همال استوقرين است

ان عاحب و عدر امنا اي كه ز بأست

آبشخورا تيهو ببر باز خشين است

عدل تو چنان فنه برانداخت زكيان

كآهو بن دادايه كذون شيرعدين است

مد حکم تدا تابع و مدراى تدا ياد

هرانده موجود که در روی زمین است

الزراى تو هرشام كند كسب ضيا هود

تسانيب مناباته كم تسانانا وبعمه

¹⁻ Timesco idució e ele nocelo: also lo neco eccelidio liligi

آب بخورند . ۲- دباز خشین، بفتح خا بازی است؟» چشم ویشت او سیاه وماقی سفید جمعه ورشکار نیز بسیار دلیر باشه .

مان ای زند باخره و عیش مه آغوش

پيوستهدرينعهد كزين هرچه حزين است

دهر که کنم نظره درین عهد ز فیخت

با شامد آمال قدان است و قدين است

جز بنــد؛ ديرينه كـز آڅفنگي بخت

درماند. چو دردست طلبكار خدين است

تسا تالبه عمي داية المفال نبيات است

تا ناميه دا فيض رسان باد برين است

سر سبز بود شاخ تمثنای تو جاوید

ذيرا كمبود دردسرى عرجه جزاين است

از شخص تو خالی نبود ملك و ممالك

در دهر که تانام مکان است ومکیزاست

eli imalo

اين چدر نکاست و چدرو کايينځ کازار دارد

کوئیا عکسی ز نقش عارض داسدار دارد

بلبل شوريده از عشق رج شيرين سورى

بادبد آسا هذادان لحن در منقسار دارد

عان المنتفح ويعما الأال يعد ع ما كار في سن النساكي

ممجو منصورش قضا جا برسرير دار دارد

نداجا ناناحة ياكوه بدخشان باغوبستان

كز زمرد اين واذ لمل مذاب آن بار دارد

حورتي بيني ملؤن كلستاندا ذاب وخاكي

سوى ممنى چون كرايى پرتوى ازياد دادد

شان كر كهربار آورد نبود شكفتين

il and iccurso lyneci dic Reachtelee

بهردام ندوجوانان رياحين در كلستان

شاهسسد کلبن ز سنبل طرة طراد دادد

مرغزاد ادنه سهدى پرنجوم آمد زمين دا

پس زچه از لاله و کال نابت و سیار دارد

سبنة سينا و يا طور تجلي محن كلشن

Zan Hrace Zinzoli Zhailelio ilcelce

بزم شاء فرودين را زند خوان نغمهسوايي

بادبدكويي مكار أحنكك موسيقار دارد

رشك مينو باغ اذ تردستي بادبرين است

يا كه رشحي زابر فبض زاده كزار دادد

جمغهر صارق که کمنر خارم کریاس جاهش

برآر از جمشید و خسرو بنده دربار دارد

شهريار كشور دين آنكه زاستحقاق برحق

ich e ich lieuc eli leur ascil clec

اللماء حمل مماني كرد ذاتش را ذ فطرت

Tips at his source Tousti get Ely elve

«بده بدخوا ، کامشررا که کور او لیم تراست هرسحر که از کوا کبآسمان مسمار دارد

خیمهٔ مولای جاهش را که با رفعت بماست از طناب کهگشان حبارالمتین در کار دارد

جد خارا مستظهرا ست ودهر را كيهان خدايي

بدولای حضرت او هر که استظهار دارد

كررود منشور امر جاريش زيغاب وبيشم

غير را دندانـهٔ غين در كلـو منشار دارد

وردود فرمان حكم ساريش زي كوهوهامون

ببر دا دنباله ميم از دوش بيماد داده

اي خداو ندى كه كمنر خادمي ازخادمات

صدعزادان ممعيو كسرعاجا كرددباددادد

تونؤاد المعطفي داري ونسل ازمر تخايت

حضرت آدم نشان كر از كل فيتار دارد

تا ابسدد زنهاري او شهريادان دو كيتي

هر که از کلك عطايت نامه زنيار دارد

ذاحد معدراب كو از وادعي تسبيح كيده

ساكن بتخانه كـو اذكهرهي زئار دارد

ceiem ic difelialielichadiatelia

سال ومع بدیادتو اذجسم وجان تذکار دارد

اس دراینجا بجای دورج، بروزن دخشن، غاط نامشهور هوارغ، بکار برره شده است (دلا. باورقی حر۱۳۸).

دات يزدان نيستي ليكن همايون ذات تو

صد عزادان همچو موسیطاب دیداد دادد

لنكر حلم تو بودى باعث از دوز نخستين

تن اكر كاو زمين زين سان بزير باد دارد

تاكند پرسش قضا درامر دهر ازراى نيكت

هرسمر الميد باد اذخادم ددباد دادد

تو نبي را جانشيني و دلي را جايداري

داى بداحوالـآنكو زينخن انكاد داره

كرنه نوع اذفيض تو مسنظهرا ستودل توانا

ودنه ابراهيم ازاطف تو استظهاد دادد

سنبغ كالمساءداجن آب آن فالمجاب

يسرنجه ازحرق آش اين وطن كلزار دارد

Zu ith earlie ilc - Stalicialie

برروان معن وكسرى شتميي اظهار دارد

در ازل از عدل آن دا تو به و تشوير باشد

تا ابد این از عطای خویش استففار دارد

يادشاها حال دونتي را ببين از دوى دحمت

clizza li gle Zilalis cei Zle ile elce

[/] سمراد ممن بن ذا أنه تم وسكور نايد نا (نايد نا كورا يا نام الما أنه الر مشهو دارين اسخيا و يكي از دايران و فسحاى عرب بوره و درنزد منصور خليفه همياسي نقرب خاص داشته و درسال ۱۹۱ هبرى از راه مكار و خدعه بقتل رسيده است (رك اعلام زركلي ، جوزه هشتم ، حر۳۴۱-۲۴۱) .

ighåghéglo Blamul Za Zellelzirlum armer Za li Zel Zu Imali amalı elec

خیمهٔ مولای جاعش را که با رفعت بماست از طناب کهگشان حبلاامتین در کار دارد

جرخدا مستظهراست ودهورا كيهن خدايي

بروالای حضرت او هر که استظهار دارد

گررود منشور امر جاریش زی غاب و بیشه

غير را دندانـــهٔ غين درگلــو منشار دارد

وددود فرمان حكم ساديش زى كوهوها مون

ببر دا دنباله ميم از دوش بيماد دادد

Iz Euleinz Co Con Elcas li Elcalin

anailli ange Zurzy Zeccilecte

ie ille liorudias chas einto liocialia

عندت آدم نشان كر از كل فيتار دارد

تا ابد دنهادی او شهریادان دو کیتی

at to little adline ital cityle elec

ذاهد معدراب كو از وادعي تسبيع كميده

ساكن بتخانه كــو اذكمرهي زئار دارد

ددندشب برناع توازجان وازدل خطبه خواند

سال ومه بریادتو ازجسم وجان تذکار دارد

الم دراينجا بجاى دورى ، بردزن دخش فلط نامههود هدادع، بكار درده مدارع بكار درده المدامن (رك. بادرقي مر١٦٢) .

خات يزدان نيستي ليكن همايون ذات تو

صد عزادان همجو موسي طالب ديداد دادد

انگار حلم تو بودی باعث از روز نخستین

تن اكر گاو زمين دين ان بزير بار دارد

٥٠٠٠ درسش قضا درامر دهر ازراى نيكت

acused land it litely actually after

عالم المنيني وولي را جليداري

els relegible de ciones l'actic

الوجادوين تو مستطهر استودل توانا

ection lichary lithau te lundigit elec

ما اعدد آب آن جاعد المحل كزيند

يسزجه ازحرق آش اين وطن كلزار دارد

in citle earlie ilc = Salvialie

بردوان ممن وكسرى شتميي اظهار دارد

ل از عدل آن دا تو به و تشوير باشد

تا ابد این از عطای خویش استففار دارد

إلا علم الدن را بين از دوي دست

ذا یک از باد کنامان دوز کار تار دارد

ا - مداد ممن بن ذائدة (بفتح ميم وسكون عين) استكه از مشهود ترين اشيا د يكي از دايران و فسحاى عرب بوده و درنزد منصور خليفه مياسي نقرب اش داشته و درسال ۱۹۱ هجرى از راه مكر و خدعه بقتل رسيده است (رك. ۱۳۲۰ زرگلي ، جزء هشتم ، حي ۱۹۲۲ – ۱۹۲۲).

چون شود فردا عيان روز حساب رستخيزي

چشم رحمت از تو و از داور دادار دارد

تا چهن را تاذ كه ازجنبش باد بدين است

تا کاستان زندکی از دیزش امطار دارد

دستگاهت برفلك تا نه فلك سيار بهاشد

پایگاهت پرملك تــا آسمان ادوار دارد

لخيا أناء

 into sell ekti isilih lisili ele
idarli guistatama gislicle
icesalasali Simes yualicle
icesalasali Simes yualicle
dele as es lisi isimili ele
alle as es lisil isimili ele
izz, iril Zalire yumingle ililele
izz, iril Zalire yumingle ililele
izz, iril alire i sel minali ele
irili yishi seru Za i Zaliceli
irili yishi seru Za i Zaliceli
deli sisa le izet Zumili ele
alle sisa sa saze iin selicele

the later of the same of the same

المنافعة ال

المحاف ومتفو ون الهيره و تساري مشدى است و د كيوان ومتفو سارة رحل المارة مادة و المارة و المارة و المارة و الما منابه ما تسار مياره ميباه م

مشج ، وتنف (فرنج» - ع

٥- اعلاازه بكسر و آرايش

ماردلي كديكي خردلي نديده بعمر i Recis Zaicling i Reconected بغرق پيداني كرزن لمهي بنهاد ialickal (they lead to locking رطب انغدا بدآورد وانكبين الانحد نهاد خامه و دفتر بكف عطارد وا براى زيور تاج شهان وتغت مهان أدار منزل عيسى بعيدخ چاربابدد زغرق آب بهموسي ره نجيك نمود بدابن فاطمه ييمانة اجل بخشيد براه ختم دسل شاخه شاخه خارافشاند أقذل يحييه مظلو مطشت پرخون كرد بداؤتر ابزفطر تتطريق علم آمو خت بساغرخك مرتفيش يكابر يخت ملاك قوم خليل وقناي معشر أوج ن الله كني يكي و بعطلبش ارسانه أندى پيرضي بعدروز كارى چند فكند طدح سرابوسنان اخفد چدخ

ZK. Ze za Zucz e alis di il ich زصنع حكمت بقراط وفخار اقمان درد بلست خاركني تيغ پوردسنان داد بدستفغل ربيع ازنوال حسانداد شد زشا خدخت و كهد اعتان داد اذهر • مطربي اين بلند ايوان داد Prince in Teccelal lidicale زچاه مسكنيوسف بكاه سلطانداد ذحرق نار بداهيم راكلستان داد بفي بن معاوية بدوانة خراسانداد بزاخيل مأخال دستمدسته زيعدان داد بدامن زن ميشوم در و مرجان داد عاىن ليحد ما علجوا ذا يجاد داء عصلان اله شراب نوش بميناي پور سفيان داد يكي بغيشمسيرد ويكي بطوفانداد نبرد دنج يكورا وآب حيوانداد دوباده مود ابرچشم پير كنمان داد طراذآن زكل دوي مهر تابانداد

ات « هيشوم » بروزن « ميمون » غلط مشهوري است از «مشؤوم» بروزه: «مسؤول» از مصدر فشامت» بروزن «سايت» و بعمني نحوست ٢ دگرزن» بروزن «ارزن» ؛ تاج كياني

in so car (dhy e sà edadic ele
ince cent e se suc edece limitice
interdit sho d'a ans làntice
interdit sho eden e lantice
interdit sho e son e lantice
interdit se le in acto e copi ele
interdit se endito ich e copi ele
so sus dei endito ich ich e copi ele
isel inite Zan emi sur ichi ele
isel inite Zan emi sur ichice
isel inite Zan emi sur ichice
isel inite Zan emi sur ichice
etle alle len in sellime spicele
interdite len initeriori
il come il cel si ichi limitorle
il come il cel si ichi ichi ele
le li con initeriori ichi ele
ichi eniteriori elenti ichi ele
ichi eniteri elenti initeri ele
il comi ichi ele initi ichi ele
il comi ichi eleccelelemicele
il comi ichi eleccelelemicele

خوالاعادد خودكونه كون بمنسان ادا

ازی مدروفند .

۲- «الحكون» بروزن «البكون» ، درياعيخور ۲- مراد از «كيهان» زمين است .

4 – «خوال» بردزن «جوال» ، خوردني و ماكولات ٥ – مراد از «نمان» ظاهراً نممان بن عجلان بن ... ذريق انصارى زرقي

است از فصحا و شدرای صحابهٔ حضرت رصول اکرم ، که دردورهٔ خلاف حضرت علی علیمالسلام والی بعدرن شد و به کسانی از بنیادرتی که پیش وی میآمدند احسانها و بخشهای فیلوان مینمود (دك قاموس الاعلام ، جلد شفه ، صر ۲۶۵۲ ، اعلام ذرکلی ، جلد نهم، صر ۲) . änd ge änn geklan, seur se lian ån ge änn geklan, seur se let cellar, i einen and le sec clet cellar, änd leige celmine i R. jang keinen dige celmine i R. jang keinen dige celmine i R. jang keinen dige, Ze lin Zem ik appar cell le, Ze lin Zem ane in etchiegite mempe etark ane in etchiegite mempe etark ingen eine Zem cle I im i Roule jang eine lim ie Zem cle I im i Roule in jang eine zen I Zem I Centell ing idlem illem ille I i Ixe li anget illem illem illem illem illem illem illem illem illem illem illem in ingen in indir it I ixe il edie e inler en mye it leder e inler en mye it leder e in in indir in it.

i eu a cir a aine so i Lie lo cle ci fine a ci in aine so i Lie lo cle ci in interestino la compositation la compositation la compositation la compositation de

مليحة فاع

ای تابدار طرق آشفنهٔ نگار ای معجن کلیمی و ای سحر با بلی گر نیسنی سیاوش کاوس ازچدرو دودی بر آنش رخ و خاری بدور گل مشکین سلاسلی که بقیددل حزین دی ما یهٔ قرار دل و جان بیقرار ازتو بگاه سیر وسکون گشته آشکار ژداید.وش برآنش سوزان کنی گذار ابری بگرد ماه و غباری ابر بهار دست تطاول آدری از هرطرف هزار

اس دسیاونی، نام پسرکیکاوس است که مودا به هاشتن وی شد و اودا متهم ساخت و او به آنشرون و نسوخت (داله. آنندراج) .

قايم مقام حيد مفدر بنص حق دان پنجمين امام که برنام او زنند آن دهروه ما النايمان كممست و بود سلطان دين محمدياقر ظهير شرع دُدايده اي زغمة و آشفته اي زغم ac Scinicoly Ch iec ceper-in جزتار تابخورد تو وچهد آن پرى عقرب بجز دوروز نباشد بمه محيط جون بخت من زجيست نباشد تر ا شكبب ويرايماى بلالمچنان كلستان وخس داود نیسنی و ولیکن زرهگری دردام دشمنم نكني يرسشم زننك حصنحميني وواي از بخت نارسا دوزمني كه حستچنين تيد كيت رسم مشكين سلالماى كه بماهي تومقنرن بلبل اكرنيي زچه پويي بگلستان مورى وهمستدستسليمانت دستكاه

alca camin Zingic ike iince Zile

mith I Ze iza içakce isa ikladılı

aire ZKlala Za icape azire anaidle

aire ZKlala Za icape azire anaidle

irin aira anar şixe are Zun ale

rich airiz e ela li dulla itle

ce glo iziliq izma ce ical ille

incee izmia e elazel de milice del

anul ialaziriza zile icumlice del

rece iceri içamin içan ille icle

anul ialaziriza şile içan içlik içle

şei cecesi içamin içlan içlik içle

ie aire samını san ullışlınına del

şei şereye azirizi ece alq ce içlik

نايب مناب سبط پيمبر ذكردكار

اين پنج كونه نوبت المدم آشكار

فخرزمين وقطب زمان مركزتباره

آن کش بمبند کی کندافلالحافظار

چون دوز کاددشمن داراى دوز کاد

۱ - « الالده بغنم كاف بعماني ذاف بيجيد ماست كه بمربي « مجمد» خوانند .
 ٢ - تكراد داد عطف دركالماتي مانند «دولي» ، «درايكن» ظاهراً بيسابقه است د مجوذى ندادد ، ذيرا داد در ادل «دلي» د «دايكن» خود داد عطندات.
 ٢ - درين بيت كلمه «چنان» درهردوجا بمعني چون دهانند است .

وربخت فننه چر څزند خنده قاهقاه از اجتناب مداتو اي مدل را ظهير کی از نریق رخت کشیدی سوی نجات كربا كليم فيفرتو همد. كشته ودوست باشدجن اعاين وضات نعيموحور دستاتوهر كرا شود ازقهرالطمدن اذروى تيغ توبجهان يشعدين قوى توالغاب دين و زمين اذتو كامدان educera de dus intie lacteral de grange craecie باشدشكفت كربودش بيم اذحساب با بندكي او بجو ان كافر شرير le ac Zi myc elazici lie ausc عدران كدرة أدا نبود ناب نيش ذن كر با لكه سخطش سوى ها مون كند عبور درحمدتش برند زدل سجدة نيكز هربامداد فوج ملك با تن ضعيف المامهر او بغداك دود آدمي اكر

iccet alguar Zin Zcin ili ili وزاحسب داد تو اعداد را مداد كي اذ حريق جاى كزيدى بلاله ذار ور با خلیل الحلف تو همدم نکشت ویار باشدسزاى آن در كالتجحيم وناد عون تو هر كرا شود ازمهر خواسناد چو نا نکه پشت. آستا حمد ززوا افقار توكلمياب ملك وزمان ازتوكامكار axecily indiate divide خم كمشوشت چن چوپيدان سالداد المختاعجب أكركند انديشمازشمار بالجاكري أوبزمين كبرشرمسار اوقطب دوز ألا وفلك دا اذو مداد شيران شرزه أرا نبود تاخن شكار ور مین حواتش حوی بیشه کند کذار بردر كمش نهند زجان دوى انكسار هرشاء كما. خيل بشر با دل نزار آيد برون بپايگه حشر شرمسار

رسه کرزه» بفتج اوّل و خمّهآن موعی مار بزرک است . ۲ـــ مشرزه» بروزن مهرزه» بممنی خشمکین و برمنه دندان و پرموّت است وآن را بجز شیر ویلنکه بچیز دیکر استعمال نکردهاند (برهان جامع) .

۳ــ دروغات، جمع دروغة، و بسكون واو است . واي دراينجا بهايجاب وزن مفتوع بايد خواند .

udziene elez elle el Zin De secz re eige ize Tecum De cediusolo i ént, ou zec icicyte sigleslo uc Zo re cez acombe sigleslo uc TiDo i lande jumble cles lout TiDo i lande jumble eles ace ze y Do oscal Tade ect ace ze y Do oscal Tade cetic minh ado se imic ecte cetic minh ado se imic ecte plel ade ri Do i érois es quel

مليسة فاع

Iso I :- Lole seac manner il iche laces sen los sed lite aca Decid lite aca Decid il intercation il intercation il intercation il intercation intercation intercation intercation intercation into the case of its and intercation in the case of its easily and its and intercation inter

ezu an Mulcier an deli deile ezugan allbeën an lite imele aecte Uossa Zagbeae Zeisale secieli j'spa Zia licale ale secieli j'spa Zia licale ale gan ela eezu e celu are iele cierci emal Zeacte Zara Tade ezule, et as ese jantheaklele lari Zuliecemieli espirale alalu an el ite cei ad isch

^{/-} etelos sceto ecelos a ulto Y- etelos ecetos est almerados.

۲— «قراب» در وزن و معني ما نند «غلاف» است . ۳— «مىلف» بدوفتىد» ؛ لافياردن و ياوه كفتين

تنسيع نيا ناسكسن يدي المرسية فلانعة الهعدت محرف يوملان عاسة نده اي داوري كــه غاشية دولت ترا کر.کران چو کا. خمیداست از شکو. باحلماء كه هستذمين دا مهين و تد نالان نفسينه يجوز از سينة كنوز در عهد او که باد همي تا که قيام تيغش بوقت حادثه كيوان كشدبدم شير فاك زخوف كند جايدر كنام الزبرق تبغغ شعلمفشانش بمعرك با دست داد او که بود آینی زجود جزفطرتش زروزازل مقصدى نداشت آنجاكه حكماد ممكرشاء جين زبون واندوعمون كش بيدراعدوديين ناه ج شان اما ظله مان ، حدث ec ceille cechland iclidia بعوى وليك بعد چه بعد كهرفشان بد کلشنه و افق و بو کشتزار خصم

سهواست ومن بمدح تواش اورم بكار در پیکردو پیکرش آری خیک لعزار زيبد اكر بدوش كشد چرخ الدار بادبزان چوخاك كشفاسة ازوقار باشأمن بوابان لمانتسه مكر عابوندا كريان نديدهيي بجو ازديدة بحار eccecle to be assill eg hade casing Blook to closs Zichilde Decarcing San te in 12 Elle وز بادگزرز کوه نشانش بکارزاد كان منعمل سحال خجل بحرش مسار كر جان نهاد درتن آدم خداى باد وانبطكه أمراو ممكرخان دوع خواد - Dy Earl elac Euc Jan Table أن كش بديند كمع كند افلاكه افنخار روزی که جا کنی بکف شاه روزگار ابرى دليك ابركدام ابر شملهبار كامحفا ودوز وغا چون كني كذار

اسه دروره» بروذن دروره» ، دودمان وخانواره ۲ سه مراد دسماك رامهه است كه نام ستاره يني است ، مقابل دسماك اعزاء .

ويران دمن بچامعدويتازبختبد بادا هميشه تاكه زندمير فصل دى آن به که لب بیندم و بهر دعای تو الا خدروى كمازره رفعة شائة برسفرة نوال چو شبكاوك بينوا روز عطا وكا. علا زيبدت بونيد خاكنامين چودورفلك باشدش مسير أر المناسبين الحري المناسبة الحرير المناسبة المناسبة المناسبة المناسبة المناسبة المناسبة المناسبة المناسبة الم كيرم كعمارچو به كندتن بشكالمار Ze Vienanne similie Langer Zime جزانك بفكندسهر وبومدت ركاب نبيمالمبر سفاائم ملج ششكرباباك بامهر تو که روضهٔ جنت ازد نسيم المكنا باعجود تو افتحاد

essimplier sime e Aplier se Mil

y Equ Te De dada cei 5 lie delle

cettinisch isch sich sielbeiner De

inee aK 5 serg ie in le dahuge

cetalae Imm aria livining Tade

cetalae Imm aria livining Tade

cetalae Imm aria livining Tade

Zeiae ige caro e Zeage oige gle

Zeiae ige caro e dalam gade del

Zec Ele els adlam gade in and de

per sien ze undging plach iele

an alige aile ze igen eletäle

inee za an ania els aedent

cum igli gi Zin ues Ze Ze Ze

gel auly Take i vest

eum igli gi Zin ues Ze Ze Ze

gel auly ze i vest

gel auly ze et vilage in in gen

المخذفال شبيبته والأبر بنءي نالمنخ

ا ابن بيت اذهبيمني استكه إنورى درمدح ناصر الدين إبو الفيطاهر كامتدات (دك ديو انا نورى، باهتمام محمدتني مدرس خوى، جادادل، مر ۱۷). س

٤ . « شبكوك » يبروزن «مفلوك» ، كدايي كه شبها اهل محلَّه دا يكربك دها كند تا باو صدقه دِهند .

مليسقة فأع

المحمد الحكم قضا و امر قدر المحدد المحدد المحدد المحتاقر ين هفتا قاليم في الحدد في المحدد ال

sinc clay e 1869 i 22 ce alo liuc 50 Ce alo liuc 50 Cang i jameni mina ia 2mer sa Ramen inima ia 2mer sa Ramen inima le sacra le sacra le sacra le sacra le sacra le sacra le calena en la la sacra le calena en la la sacra le calena en la sacra le calena en la sacra le calena en la sacra le calena en la sacra

ارد دخلنج، بروزن دفرخ، نام شهر تماست بشر کستان که بخوبان ماهرد و مطلع خونجو ممروف است .

است موجود مدرد است . ٢- «كشمر» و «كشمير» بروزن «كشور» و «ختريين» نام ولايتها اب در شمال غربي مندوستانكه بهشال خوب ممروف است .

۳ــ (عبقری) بروزن (جمفری) آنچه درحسن ونیکوین برتر باشد و (میتری قوم) بممنی مهتر و قویترین قوم است .

ع.. « اباطيل » جمع غيرقياسي دباطل» است ويا جمع « ابطوله » بنشم يا « ابطاله » بكسر (رك. فيومي) .

وكري يالدوا كر برزوين كنحاتو بالكو الاخجسته خديوا اي آ نكماز فطنت معابساكب وفيغش لآلي منفود بكاء بذء بنان آورد چو اندر كف که دستاحمد مغظار وریزشردینار بدست سيمفشان و بتيغ سرافكن ببذك وجود نمثاني بل اؤل ازيحيي بداعابيد و ببخت جوان طالع داد قط بطالع ميدون او يكي قايد يكا نامغلهر فيض خدا مجيدآن كش ز چنکشان چو قشا جان نبردمي کرنه جرى بفعل شياطين وكفتة ابليس بصانع صور ايشان نيند زاده انس imple state ting strandices بطبع جمله ثقبل وبنطفه جمله خلل همه انبيجة فننه همه اوادة ظلم مكانطن بمحدارى چو غول جاندرساى اكميش جدله كشيش وإريش جدله چوطيس/

نزاده مادر ايّام چونتو زبده پسر شهاب ثاقب و تعرش شرارهٔ آذر بوقت رزم کمان آورد چو اندر بر که تینع حیدر کزار وجنبشراشگر بذير حكم كشد عالمعي خان اندر بفخادعكم نعتالي بالافخارا جعفرا ionge able e days abl me lake قدر ببخت همايون او يكي رهبر زفخل صد جو فلاطون بودكمين چاكر شكو. قباـهُ المتبد كشنمي يــاور برى زقول خداوند و امر پيغمبر بخالق بشر ايشان نيند نسل بشر رددك يكدمه بألحل ذمنال يكسره بهايد الراعجمله عليل والوعجمله كدر همه نبيرة كينــه همه نژارة ش مقامشان ببوادى چوديو تناشكر inon som se Ne einal som sein

بقيريك والكربوظك كذي تونظر

^{/--} izm (!#==== !### !!; !: [] = # . Y-- ed/!__ .. #

اسه وهاري .. ط ۳- مداد از ديخير، يحين بن خالد برمكن و از دچمفر، پسرئ جمفر بن يحيي برمكن است (درباره ترجمهٔ حالشان رجوع شود به قاموسالاعلام ، جلد دو، مر۸۲۲-۲۸۲۱ وجلد ميم ، ص/۱۸۲-۲۱۸۱).

accionio dici ge ç jenconin Rediacementant de Zu antine de inmiq me e caemud antine de inmiq me e caemud ante numero, stara lema edi ic simple car elight e issamulea ic simple de Zelidin ide delle principale in yel nec ineredetic principale in yel nec ineredetic

/- endigt igler anne anten : gengen ner.

۲ - جنگاور - ط

الله و ديوسييد » بكسر داد بهاداني بود ماذنددانيك بدست دستم ذال كشته شد . ومأنت ابنكه دى دا دديو ، خواندندآن بودكه برخدادندخويش كيكاوس عاسي شد (دك. برهان قاطع ، فرمنك انجمنآداى ناصرى) .

اين كامهرا عديهي اذفرهاكمانورسان ما ندن حاحب فرهركما دورهاي و دوروري و ان كامهرا عديمي و فروزري ان كرده انه و كردهي ما ندن حاجب ورهان فاطن و برهاني و فرهنكما و فرهنكما حيد المجموعة و فرهنكما انجيس و فرودر و بداله مهمه و مؤاف فرهنك انجيس و نودر و براحه كرون و نودر مشهور شده و آن غلط محسن است اربراكه ذال در بارسي نيامده خاصه درين مفاو كه نام از ممني بيفنده و

بمضم نیز بهردو نوشته این چنا که صاحب فرهنگ نظام بذال ممجمه خبط کرده دگفته است ، د در اوستا نئوتره (Bratoan) بوده وچون در اوستا با ناء است در فارسی با دال مبدال آناهم صحیح است » .

هــ «کیفر» بروزن « حیدر » همیشه با بیشتر درمجهازات بدی در بهمنی بارافره استمهان میشود، دلی شاهر درایخبها بهنمه پاراش دمکافات خوبی بکاربرده است (دك. برهان قاطع ، فرهنگ انجمها ادلی ناحری)

حودآن منا بوعائد زمان بماسم علم مغطالما تو بود روز وشب بغم عمدم الاكه تابود از دشمني بدهر نشان وليانادة طبعم نعجفت مدحت تست

24 ice dec elde lead acab

To its look with each wall خودآنطريق بوى درجهان برسهسدر aglibric sec ul casiam dame الاكد تا بود از دوستي بعهدائد شاعد را بدما خنم سازم اوليند

مليحة فاع

اعاتدا كردون غلام ووي تراچا كرفلك

خاكيا يتدا چوتاج خودنهد بدسرفاك

كيستى داني توآني كز وفور عزّوجاه

آديمارا تر بگويم چيستي و كيستي خالف الراعدين صدية والمقازا حذال

الحالمة بان المجام وفرمان بالمكالم عندمان

جمانشين حيمدي و ذارة خيرالتسا

مجنبائی و بشخص تست مستظهر فلك

داني اين دخشند كان مرغب چر اظامرشو ند

تا سعر آدد نثار در كهت زاختر فلك

ساس پاسبانان درت میپردرد

صدعزادان بذده جون دادا والمكند فلك

. (تاللّاات ليد) . ١- ٥-٥٠٠ بروزن د قدر ، بعمني افسانه و كالمي مجازاً بعمني سخن باشد

1-15-9

Il Za Ze you + Klin el can mons imon

ذان كند مرحبح چهر موردا انور فلك

ازدرستاره وامل شمسوابت مرسحر

Stali assal of Tecc is et elle

تا زجان خديثكر آيد خادم كوي ترا

بالله زان پشت ارادت را هم از محور فلك

زورق بحر جلالتأسزد بالشداز قلمار

ناخدا خودئيد وماهش بادبان لنكر فلك

كر أبودى تابع أمر مطاعت تسا أبسد

حاش لله آفریدی کر ز ازل دادر فلك

خاصها کت دوج ان اندر تن کیهان چودیه

بيقرار وبيسكون زان است تا محشر فلك

incis in inc

آورد تبع اذ ملال و ازخورت اسپر طاك

تا زخیل منشیان درگرت باشد یکے

داده تير پير دا ذان خامه و دفتر فلك

المانية والمانية جلاك دا - خا (بعني ذورق بحر خلاات دا ميسزدكه اذفدر، خودشيد ناخدا و ماء بادبان و فلك انكرش باشد) .

س دنیره میماره عمارد است که آن دا د دبیر فلک ه کویش دهام دهفن بدد نمای دادد (دك. آشدراج) .

ذافريش كر غرفرذات همايونت نبود

اعانهاده كردن اذحكم تو درچنبر فلك

مادر آیام و آبراء سما را کی چنین

ارتباط عقد دادى چون زن وشوهر فلك

درجهان تانوبت عدل تو كرديد آشكار

باسبان نوغزالان کرده شير نر فلك

روز ميجاكز چكاچاك هزيران نبرد

در بچشم آید بسان تودهٔ اخگر فلك

طايد تيد دليدان دا دران ناودد كا.

ميدهمد اذخون شيران يلآبشخورفلك

بهانوان كردد أضرب نيزه وخنجرأهين

المانكردد زبرق ناج خجود شهير الملك

جدىدا ازموات پيلان مراس اندرسهد

ثور ذا از سطوت شيران فنان الدر فلك

خند اذكينة نوايب برفلك بيحد ذمين

كريد ازفننه حوارث برأمين بيمر فلك

اذغريو كوسروبا بكيورلان درآن مصاف

اوفتد از بيم جاش رعشه درپيكر فلك

جون نشيني بدفراز بارة صرصر نثراد

كوئي آودده استاديكردرجهان حيدرفلك

المنت « مجكما چاك و مقتع ، حداك خربت كرار و شمشير كه الربي هم ازنند . ٢-- «شهير» بروازن »نشتر» ،كرار آهني كه سرآن ششربهامو دارد .

اذ بشرآرد تدا فوجيهم إذايمن زمين

وزملك آردترا خيليهم ازايسر فلك

جون شوعا أمطلع زينظ لع الدان نبرد

بره يالي كآورد خورشيد از خاور فلك

فرقة خصم النبيت در تزازل آنجالك

در مصاف نهروان از حيدر صفدر فلك

اذهراس اينكه تيفت أزدش پيكردونيم

مهر دا اسپر کنید برزهره از هرفاك

اندران هنكام از خالط شعاعي مينهد

دشمنسدا خنجرخو نخوار برحنجرفلك

بادالهي تا همي ميهدورد درباغ و داغ

غنچه شاداب دا و نركس نوير فلك

دوستان و یادرانت پرورد در روز کار

شادكام وشادمان جون غنجه وعبهر فالك

مليحة فاع

تارك كردون العلى كو كبدخشان كرزن جهرا شبيه وافسر چيهالاً روضة خضراى چرخ اذكل انجم دوج فزاتر بسي ذكاشن آمال مار سیه تار شب زغار برآمد ... مهرهٔ سیمین ماه ریخت ز دنبسال دوش كه ازامب چرخ آينه تمثال جانب مغرب گشاد مرنج سحر بال

٢ – «جيپال» بكسر ادَّل نام يادشا.لاهور . ا - بادالهي - ظ

what any sciency class securic alan any sciency class securic che Zali was li sing Rucci succession were assist all the of succession little of a securic any Tan securical and Rucci or side, securical securical and for securical securical succession in the securical succession in the securical succession in the securical succession is a securical succession and succession in the securic succession and succession in the securical succession and succession in the securical cles we and securical securical succession and securical securical succession and securical securical securical succession and securical sec

۲ــ «درغال» بکسر ادل، قد∋ د پياله بزدر ک ۳ــ هنيغاله بغش ادل، بتغانه

عـــ «دَلالِ» برو**زن «خلا**ل» بمعنى عشو. وناذ است، ولى درابنجا لام آزرا به ايجاب وزن مشدّد بايد خواند .

دراً ه عندا درخ المدني الماهم المراكب ، دراً م ماه الماه الماهم المركب ، دراً ه عندا دراً ه عندا الماه المناطق المنا

ن النسية ع الكنبه : د بالله الله

۱ـ «آغال» و «آغالش» ؛ برشودانیدن ۲ــ «زیفال» بکسر ادل ؛ قد∋ و بیالهٔ بزدک

٧- «ريبال» بكسرادل بمنيئين المت كماسه وجمع أن «ريا بيل» المت. ٨- أراز - ط

٨- قيتال (بكسر قاف د زيادت ياء سمني أيتال) - ظ

رای خیادار تو چو بخشد انوار de Za . ico i cod e idy inach دست بدأرى سبهر خندد برمهن بادشها سرورا أى آنكه دم كين پيش اديب كمال اوست سبق خوان inc akt e class Tide iclic سانعين بالوجود ذاتهما يونش شيرفلك چرخ الكرشده حارس اذائر حكم اوست اينكه شب وروز در ازل از أفطرتش نبودى باعث خنم دسالت اكر نه جند شريفش مروحة خادماش اجنحة روح زيبد و باعد ودا ز فرط جلاك سدر بي را اكر به وارشجوناو چشم زمانه درنج آز بدآسود عدل متينش بدان مثابه كه ضيغم

دست کهربار تو چو کردن بذال كر ز امور قضا كني دمي اغفال تبغ بيازى زمانه كربد برزالا دادكرا دادرا اي آنكه كمنال عقل نخستين يكي ز زمرة الحفال همجومسيحشهزارخادم ممزالع جای نبی دا سپیر داد به آدذال يشت سمكخالدرا اكرشد. حمدال وز نظرامراوست اينكه مه وسال il live Teg ices atthe should سوىمامهم كردحقش ازشرف ارسال مأضجت يثال كراش شهيد ميكال شايد و بايد ورا زكثرت افضال روى زمي راكرفت مآت ابطال تاكه كف داد اوسته مملي د بندال Less car jag zierai sill

الله فمروجه بكال ميم وقتح واد ؛ بأدان ٢- تمضجمه بفتح : خوابكاء

^{7 ...} le ... d

عـ دممزاله بكسرميم: عزلتكزين

٥- دناله ، جود و بخش

⁷⁻ مراد از «زال» دستم ذال است .

est cetter itees de li lissen

latin is Tueli i guie ète e

ces êter ce se li de e le lece

iae iael de als allemanteme

jeant encel que Tes ce is

gampie et d'iee de lise ce is

ce sur e pe le mis cen

ce sur e pe le mis cen

ec sur que que il ade inter e alce

ye e sec il ade inter chelime

بعد نماید بعیشم پستند اذ آل شخص جلالترا نه درخودسر بال خاك سرای ترا ز فغر بشهبال معخول خاص تراست چنگی قزال معخول خاص تراست چنگی قزال از سر تشویر در بعرصهٔ اعوال از سر تشویر در بعرصهٔ اعوال جای امیدش بود که ازسر افغال جای امیدش بود که ازسر افغال در بدهی ساغریش از می سلسال خلق جهان داهمی دگر گون احوال خلق جهان داهمی دگر گون احوال هرچه جبیبت جلیس شاهد آمال

ميسعة مآح

is digiec arein eisclassec ming as digiec arein eisclassec ming as delle sullation of immis arein collans sing collans sing collans sing eigenliche die Green eigenliche die Green eigen arein liem ein eigen eigen eigen eigen eine Calanas Calanas is eine liem

 ⁽m. ello Alab ac is, lmin isais, melin.
 (m. elello) i Ame : girelati
 (elello) iceiti ejállo) : ashen e mece Reso
 (elello) iceiti esaiso e elaziso e acea esare sebu
 (eco) iázo : pe sebuljisto
 (co) jázo : pe sebuljisto

loge la earl reals agol & artil. نفقل كسوت پشمش بتن وليك دقدر Agi uKlå imili ësil earing alg سامع احمد مختار شيخ احمد أن زعرش آية رحمت نزول كرده ويا اذان بدايع الفاظ كفت بيد خرد سواد او بمثل بربياض نامه چنان بمبيخطاخط أوجون نظرفكندم بود gen Reinallanchy Ti lais زدست تا ستدم نامماش زحيراني نجاى جستم ورو بوقدوم او چونان ill Zyn ich Tau alka Zzu e acec عى بن بغت اليم كم على اله الممالية كهي زناله چونالي زجوردهردني أوصل يأد أويدى نفام بجوزا دهجو

cici Eli lagueza isala seza ii igan Resciente aseza escetas estas al aseza escetas estas al aseza escetas es

ا كر بعقل نخستين ندادى او تعايم

۱ دورسته، بروزن دفرشته، ، فرستاده و رسول و ارمغان

^{7- (3}C) : 4+=c+

۳- دریم، بروزن دمیم، دری و رخسار

לבונטולה בלון מביותר נקוני בנ

^{0- (400) :} ahil

¹⁻²¹⁶¹²¹⁻⁴

٧- دبكيم، بردزن دحكيم، ١ ابكم دكنك

چمان بكاه ونهالنه ممجود اهل نشاط حبيب ويار ويماذفيض يزدى ذاءيه رجيسة بالميشا دشيع تاسيع أكرنه والمعسمة سيعاب تورج كرم ممين مشير ممالك وزير له كشور lielladic nime lielline 3 als دعاى تو ببدانديش آن كند كد كند 12 isad colosi ilas las l ن ج بواد علامة المانية الماني على الالسك اجسبدستودلت دربكاء بذل وعطا aullie Mirtic de conschea ایا رفیع جنابی که از سر رفعت بگا. نشر فضایل زعیسوی دم او كرش نطبيجمذكن مباني فرزان

لايدى وعدمه المنالم وأع مغولاً نابخ رقيب وخواروى انقهرس مدى اذبيم igum cleo al (2) ad ildbary وكرنه تبير ويستمي شهاب ديو رجيم مهين أمير مسألك خديو هفت اقليم كمما مادهد فشبع بسمارة بالساده عائدهم يوندع شاء تن خصم دا ذ قهد دونيم وكرندخلقت حيدر، ترا مثال عديم توكي كه يافته علماذ كمالاتو تعظيم بود بعمار بغتيل و بود سحاب ائيم اكرتوانكه شود نقطه قاباراتقسيم ويا منبع مكاني كه ازدر تنعجيم روان روان بتنآيه اكرچه عظم رميم " نبود صادر اقال چنين ذكي و فهيم

ا - «فرذان» ، دانش ۲ - مداد از «مادد آدل» مقل آدلاست .

٠٠٠ ((ميم) ، ووسيك،

٤- دورند، بروزن «كمند» ، شمشير

۵- «نهال» بکسر ، بستر و توغل^ی م

اله : وتنف دمالهنا : غاد

٧- بمنسي گويند، درقيم، نام قرية اصحاب تمني است. (دربادة قمّة احجاب كهف رجوع شود به قسمیالانبيای نيسايهوري ، چينه ۱۳ ي ۳ ي ۲) .

IK mather elel ee uhnde oli da dae ingeae ting is acting getidb into to ding e tim ee talo oarewind actinate here gearmel ach actinate here gearmel ach aeta eet an tier inno acce gidi IK to til incligh the time of getin tel incle after (selection allo دیا تهمتن ندر اکد فریدون دیم کهر زبجو پدیندآ به و در ازغیم بود چو ندس مسیح دبود چو دست کلیم مدا که جاهل شکست چونوم آبداهیم نظای جنتش آندر بچشم همچو جمهیم زفرط جاه بسر برنهد زخور دیهیم ترا بزیر نگین جلال هفت اقلیم

ولليحة فاع

درده چرخم پی دونان چه کښم یوسند دهرم و چرخم خصم است خسته از تیر هم ب ب و قوسم هند کرمن بر که بی آب زنید سخن من ک بدد آب کهر بو فراس است بر این دونیان شكوه از كينة إخوان چه كنم شكوه از كينة إخوان چه كنم شكوه ازنسره أو سرطان چه كنم طعنه از جهل به غاغان چه كنم باخرف هست چو بكسان چه كنم كعند ازطفال سبق خوان چه كنم

دنا له المياند : فن لم المانيمان ما ننت

الم المنيس، بدورين فضيفه، نام نديمان إست كه جهه رستم بود .

هنفسا رونمه مهموره او مدور روسافاته ودرفارس. الساع ومدفع هميفه هميفه المعتمدة المناهمة والمعتمدة المناهمة المن

. الله على المنتخب الالعت الماني « و آخر غالاً على المنتخب على المنتخب المانية المنتخب المنتخب المنتخب المنتخب

فانسراء بممني ستارة ممروف يكار بورده شده است.

هـــ أبوفراس حساني (حارث ينيسين) از يزركان شدرا و ادباك عرب درقرن چهارم هجرى بوده و درساله ۱۹۳۷ هجرى وفات يافته است (براى ترجمهٔ حال وى دجوع شؤد به أبينخلكان ، جزء أول ، ۱۹۲۸ه ؛ اعلام ذركلي، جزء دوم ، ۱۹۴۷ه ؛ قامونهالاهلام ، جهاه أول ، ۱۹۴۸ه ؛ ۱۹۲۸ دركلي،

ايدر انگشتا فروزان بسلاد شحنه و مير اجل كشته زچرخ خر مواران ديمار ادبار جاء جويان فلك مرتب ١٠١ عقل کوید که زانسان مهراس نالج والخاع جهان هست برجيس ز دور مه و خور ac Zici dazzu Z-eai-ecc مداخي داست بسر تيخ ستم مجتبيدرا بجكر زهر جفسسا حد سیادوش در آنش از چرن مركبن زال زاقبال زنسه lavai mi da iclicecilles الوج بالمنتسم (جفاي كردون مسوسيم دركف فرعون قضا عدل برخاسته از روي زمي نيست در دهر چو قانون شفا

عود سوزنسد بدوران چه کنم اين زمان سخرة دو نانچه كنم با عهانند بجولان چهکنم داده جا چرخ بدكان چه كنم نيست دردهر چوانسان چه کنم المناود مرد سخنال چه کنم کمتر از دتبه ذکیوان چه کنم Take alone eseli go Zing مادمان خاطر رحمن چه کنم حكمدان ذاده سفيان چه کنم جاي سودابه بد ايوان چه کنم wireh if curing curi-li go Zing تكيه برتخت سليمكن چه كنم تن نهاده است بطوقان چه کنم منكرمه أن لماله لمسنته بما ملك مته اذ کسری و قاآن چه کنم شرح از حکمت بونان چه کنم

ا – «هامان» نام وذين فرهون مصن در ذمان حضرت مهس، بوده وببدع. يادكرده مهشود (فرهنگك نظام) .

. تسما مهمغتاره رماه از درممه ما المام نابان معمله نا مام المام درممه المام . ۱۳ ما مهمغتاره رماه المام المام المام المام المام المام درمم المام المام المام المام المام المام المام المام ا خون دل ماحضرم از فلك است ناوك تير قدر است نشان تساباته الخة بالخمارة شيوة چين چو مردم كشي است هست پيمان شكاني شيوۀ دهر خلق كويند بسعي است مراد Zaing Tier can like elle چون پريشانيم از بخت بود جدخرا نست جوساءاني اكر من که از بخت دماغم من کوم لاله سانم بجكد داغ جفاست שוא טובילי גל טאטוף טון شهسواران بالقرعماية زيغت غــونم فلك كافر خو عول سان دور سهد و مساعم تسمه العنبكر القواع الحست بيجراغان جهان دا كشد

كركشم دست برين خوان چه كنم سينگ من ذ قضاهان چه کنم ني صفت ناله و افغان چه کنم شكوه (رزمعش كشخران چه كنم مار مي زامين ما رفان چه کام با قضا -مي چو ننوان چه کنم نبودش جور چو پایان چه کنم داد از زاف پریشان چه کنم in- - L de imlati sa Zig الكهت سنبل و ريحمان چدكنم Re ADD CAL ULANIE SE REA نكبت عنبر و قطران چــ كنم خسته در عرصهٔ میدان چه کنم خوائدم ذانكه مسلمانچه كنم برده اذ راء چو ماهان چه کنم نور مه شمع شبستان چه کنم مهرومه شمع چراغان چه کنم

ا - «براق» بروزن « غراب » نام مر کبي است نه حضرت رسول ا درم در غب ممراع بران سواد غدند .

الم امزكوا، ، مبتلا بدركا،

٣- دکشخاڼ، بروزن دمرجان؛ ، ديون وبينپيرټ

^{3- 200 (1-3 - 4}

نیل ادباد فرد :

دفت چون اصل سخا از عالم اد عالم اد عالم اود انكه چون جان بنن عالم اود وانكه بودى بجهان فخر ملل اد اذ مجد مجید و چون دفت اود از مجد مجید و چون دفت مدهى بین که بقتاش بستند دهدرا پشتی از و بود و چو شد دهدرا پشتی از و بود و چو شد بود دستا فلکش جای و کنون بود دستا فلکش جای و کنون بود دستا فلکش جای و کنون چرخ دا زین ستم اسامنجاد دهد زین سانحه تن فرسای دهد زین سانحه تن فرسای دهد زین سانحه تن فرسای

نیست چون، و سیمان چه کنم قیم از برمك و شیبان چه کنم دفت از میاب امکان چه کنم دفت از میاب امکان چه کنم دفت از فننده عدوان چه کنم دفت از دفنن او جان چه کنم دودان یکسره پیمان چه کنم ده ید یکسره ویران چه کنم ده شد یکسره ویران چه کنم بای پیچیده بسامان چه کنم پای پیچیده بسامان چه کنم کرفند چالف این جان چه کنم تا قیامت شده گریان چه کنم تا قیامت شده گریان چه کنم تا قیامت شده گریان چه کنم تا قیامت شده گریان چه کنم

مليحة فاع

diger is lict is a caeti diger las solt se iliza. Is it las solt se iliza. Las las solt solt solt las 2-ets is con con en esti lis all inger is estis ili alla alla

escie Das attectic USec escie Das attectic USec alar cctes in sals altheraci Sas actis acros classec eich iden seen alrect eich iden seen

۲ـــ اشارمیهآلیرماک وممنینزاژنه شیا نیاست که بستاوکرم شهدندارند. ۲ـــ درسته بیتنو ، مسند ملوك و دفردا

دایغن احکم در بزیر جنانج ااست المكداكر شخصراد نبودى باعث clec city lielline 3 Za yland شاه (مانه على كه عدل منيش مدج تواني المعتمدج كسي كوي اين دونان دا زمدج تا كي آذين آنكه چوقبطي اخوانده درسياز ايقان نامه نــــواز آئي ذالي رستم المرا المرا بغرق مبغفر قارنا A ZAIA SULALUE (LEAL COCCLEC!

عرجه حرون استدر كش اكدش اكردون مادر دهن آمدي سترون واهزون ا comminged isulains is Te is كرد زمين بركشيده يكسره أرهون كن كناوشرمسار دجلةجيحون أن في أرد الدحمة الرون أردي خوابیش از فغل برز موسی و هارون عنوان طراز كردي شاهر سمنون ريزي اردا پاي مخزن قارون ac Zaineidingleichimospieci

شده است. ٢- در اينجا ، مجبول ، غلط نامشهوري استاره بجاي دجبان، استممال ١- ٠ دريون ، د ٠ در يون ، برونن ٠ مردون » د ٠ مردون ، اكدايي

· قارن دزمزن مي كفتماند (Titucla) . ٣- • قارن ، يفتح دا نام يسر كاده است كه بعثبواعت ممروم بوده و اورا

(برهان جامع) ع- اسمنون، بروزن دممجون، نام درويشي بوده ماحبجمال ورياضتكش

. اس فرایض، ، كرة است كه آموخته شده باشد . ارا داهزون، بغم همزه و ذاى ، عقيم و نازا ۸- فترکون، بروزن فمجون، د دوال و فتراك Y- "ICALU" ILLLO "ACALU" I ILAID CAMIC المسترون، بروزن معارون، وحفات تيكو ٠- «آذين» بروزن «آيين» : زيدت وآدايش

١١٠ • جناع؛ بفتح، طاق پيش زين اسب

Flas · Tübelis) . و مادر آن انجنس ديكر باشد ، يا مادرش تركي باشد ويدرش عربي (رك. برهان ۲۱ – ۱ کدش ، بروزن «کشمش» بمندی اسبی استکا، پدر آن از جنسی

Lims in the Chicklich in the Same in the Chick in the Chi

١- «بون» بروزن دنون» ؛ فلس و فلوس

1、1995年,李县在4月,都营港市中海港设施工作的。

 Y_{-} , e.g.(1) , e.g.(1) e.g.(2) e.c. | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jamps | jam

The escable scale of the section of Telegra-

3 - elacecio celist e anto altito el Riecio luco : a celectro e el Reproducto e imp

هـ دوارون، در الكون دغوم ونحس

۸ـ «اردون» بروزن «كردون» و «ادبون» بیاعه موجد بروزن الكون» الله ما موحد بروزن الكون» الله موحد بدهند تا بساز خانمه زرى احتكه بمنوان بیمانه با پیشمزد بفروشنده با مزدود بدهند تا پساز خانمه کار احتساب غود و اكر خانمه نیابد ازان فروشنده و مزدود باشد . و «عربون» برونجه و «عربون» و «عربان» بشم آول ددهردو، ممرب این کلمه احت (داد. برهان جامع، آنندراج، فیومی).

شخص جلال تو باد زيب ممالك تاكه بود از وفور نور درخشان لب زننای تو بسنم و بدعایت ويدح سرا آمدم و ليك چو ديدم دست نوال تو تا صلاى عطا داد كريد كوريا نه غير كرية ميذ شكر خدا كز وفور فيض تو ايدر باع شود از منهوم آن يك خيرى ومراتو كو بنكود بساحت كيشو

ياية مدحت زحت حوصله افزون class Tall an itele omreu ثاله كسي را نه غير نالة ارغون " متت ايرد زفرط عدل تواشين داغ شود الرسيم اين يك لارين and the state of the said

همجو نكاو دلبدان بحلية بذيون چا-رهٔ مهر منیر زینت کردون king inec) at lay ables lavet

مليحة فاع

مارى بكف موسى و كفرى إبرايمان Lacouphile Che energy imendo كويديدي آب حيوان درتك ديو خفر برامل نكارم چوكنى ميلبآيين دردور مهي كا وخلان خوشة پروين يار خم چو شوى ترجمة حلقة داود

ناجعها واء دعن ماكر دفاند

ن این مساء نالنب تشکلا مور روران برجيرة يارم چو كني سيربسامان ن كرد كالى كاه چنان سبزة بستان درهم چوشوي معني روزمن حيران ن المحيرة يار من وى سنبل پيچان

. ت-ا فل نامد ، الــ وخيرى، بروزن • پيرى ، كلي است ذرد رنك ، و مقصود دراينجا

٣- داريون، بدوزن دافيون، كالعقابق استكه سرخ باعد ومداد طراوت

هـ دينيون، بروزن دافيون، قطيها عا خوب و نفيس داكويند . ٣- دارغون، بروزن دگردون، لنتي است در دادغنون، كه سازى باشد .

ياسش چوپي داد كشد داد بكيني والهراك منز مدلا واشتمار فحرناءا عجسن كريشه وبراورنك ددفهري وسدقيصروخان تارك كدزن در دوز وغاعجامه زاجسامه خالف بمشمشة ملا المرايم بالالح طللة بميشنرآ بالحاب شاناما منمينة نالمل الا بدينة أمار منشار بارى dicimized Zaige ceme zieccer جزطر فطرادتو اعدام دل ودين باشيهازچه بار كشنهو ژوليده و مخطر كرنفائر عداد ماذبخته اذين دو is Zeall se secesilaremoly ابرعابرخ مهروستاكي بقدسرو باشد بجزازتارتو وآنقددلكش بدقامت روايج الديديم كمسنبل کر نیستی آن زاده کاوی پیراز جه

باخربت او سينه هدف رستم دسنان منكاء فاياى كذاردجو بديكران زو مهرى وصدلاج المشبان ماحبديوان ببريدو بههرد خسيكي الحظمه ادان وان مير ملك كوهر باذل كه ز پيكان داداي عدوبند خداوند جهانبان ماشدمه وسال عدوي شه دودان نامين بعلج منكرمك ومينش معان جزحلقة برتابتو اعدمزنايمان باشي زچه آشفته و کاليو. وحيران ودنهخبرع داددع اذروز وازين سان زی منحه دو یا چونهی طنل ددبستان مالهٔ بمذار ۸۰ و لالهٔ بمکاستان باشد بجزاز جمدتو واندختابان برطلعت معيج الديديم كه ديحان دوليده حمى بكذع اذ آش سوذان ا

نالميار بحر بيءمدار ندبا نك بكيلن

۱ــ مراد از « زادهٔ کادس » سیادش بسرکیکادس استکه حودابه بردی هایتی هدد و او بآنش دفت و نسوخت .

ددماية خاك بكسرة عالمة نورسته

۳- دوغی، بغیم آول و الف مقصور در آخر ، جنگ

^{3- 4/3+ 1 6}CALA

⁻ ديكران، ويتنو، احب خوب

Lib ecol jicon elà i oritica ce di la control delos ecèr, se liu ello illo liu un li còrco di se di control de la

Jag sco cl åre can åre i sundi

j il seig edage se ign y sasserbli

einadmisicie galleme Zinleidio

cean einaged se Zdreden; "Thi

cean einaged se Zdreden; "Thi

lein i asser, and Re day ingdo!

lexulamen in calo tan eindo!

lexulamen in calo tan eindo!

interiamen adiolika e arinlo

se ib io amen ne le anga teelo

se ib io amen ne le anga teelo

cetti, chi, chi ma tin die se jui

clecita loselee englete negleto

se octimischi manadhine neelo

se octimischi manadhine neelo

cette ie loseet ie il elaci ladi

citorixa ang adio neelidio

llage iii . Za i yen ie izagio

llage iii . Za i yen ie izagio

llage iii . Za i yen ie izagio

il angio anseteta To I ava il Vo

 $I=\epsilon I_{\rm policy}$ sector cleans a legal to general data policy and the constant of the last of the section of

٣ مراد اسفنديار استيكه يسركشناسب بود .

٣٠٠ سام يين نديمان جد دسيم بود .

عـ «لاوحش الله» بممنى مماذالله دراصل و لاوخاشي (با وحاش) لله » بوره كه در اينميل بغيرورت شعر تغييره دران داده شده است (رك صحاح جوهري)

هـ «عاذنهاش» نيز باين صورت ممني ندارد و دور نيست كه « عياذاً منه باشه بوره و شاعر بشرورت شعر آندا باين شكل انداخته باشد .

F = ecesialus getic estentics : cet3

-براب کلسان جلال تو و شاداب نال باسد ع بالا نبيلا بالد الد المدن الد معدة نمجه نالمنه semin sec il Zalinare decesi! درساية آهوست بهي أزرنج وزاروند دين پس كه زمين كشت بدوران تو خرم

واحباب تو غندانبود اعداعتوكريان همواره بود تا که ز تأثیر بهاران اندر پرعنقاست نشان ازغهوارمان ناءله به ولول ششكانامه محرب نين

lèmeca et şoù ceze ide intelaco

تا بطرف باغ شاه كال كالمدار آمده

فرودين كويى مكر اذتنبت وخلنجرسيد

درأها كل برسرير شاخ ازابر مُنظيرة كاينجنين از بو كلستان رشك تاتارآمده

وز نوا بلبل چونی در نالـهٔ زار آمده

آنش نمرودگل یا جنّت موعود باغ

كالمتنان كرداديما أيدن لعانهم سرخ كال كشعذادان نقش اذهرسو بديداد امده

جلوه كرچون آش موسي ابردار" آمده

حسرت وأرزوست . ١- ٠ ادونه ، بروزن دالونه، و دارمان، بروزن دفرمان، مردو بمني

براع خبرورت شمر بابد فتحة وأو دا به دا داء . لاسه فرودين ، بفتح فا و واو مخفف ه فروردين ، است ، ولي در اينجا

الماء، بفتح: نمو و دوييدن

^{4 -} المطيرة بروذن داميرة ، بادنده

مد دراره : درغت

كر بهاراچين نه طرف باغ از باد بهار

قدى الان زچ با لحوق زار آمده

مديم شاخ اذدم بساد دبيمي بسارور

واكم لحفل غنجه عيسيوسا بكفتار آمده

اذاسموم مرصر دي كاج دانوبت كنشت

ابدر از فیض بهاری بهاغ دا واد"آمده . بر می ۷

جزع أند كسيد فننجون چشم خو بان چكالا

دان سنبای پردیکن چون طرق یاد آهده

مي برستان دا ز يمن مقدم باد بهاد

فصل مخمورى رسيد وكاء ختار آمده

مشك بين وعنبرافشان درچهن بادعباست

بازچين آهوي مشكين سوي كلزار آمده

محن كلشن كش ببربودعذريرع بيدعن

باز باخضرا پرندش دوز وشب کارآمده

والمنع ، وبالوبه -/

لاسة ومعورة بدو ضعة جعيم دمهة است بعمني ذهر .

٣- احرصر، بروزن (جمفر، ، تندیاد

٤- ۱۵۶، و ۱۹۶۱ ؛ درخت منوير

٥- اواره : اوبت

٣- دجزع، بفتع ادل، مهو. و چشم

٧ - و کال، بدو کسره شهری است از ترکستان که اهل آنجا خوش درت و تبرانداز خوب باشند . و در مفرهنگ جهانگذری، بشتع ادل دکسر ثانی است (دك. برهان جامن ، فيدانالنائين) .

هم د فردیر ، بردون د حرب ، بمنمه خلط حامرا وکیا اساله اساله همارا وکیا اساله اساله همارا وکیا اساله اساله اساله اساله در اساله اساله در ا

نوعدوس باغ كو بددى ز بىبدكى ملول باز از برنون کلفان در بکف تار آمده مالدبافان چمن كزنسخ بودندى مراس

شاخ نسترون كمعادى بودى اذكسوت كنون بازش المد تن زاد بيراية بأد آمده.

با همه به بدك و بارى حاجب باد آمده

مريكي زاعبتاز فروردين بشكرار آمده سبز خطان چهن كن شيرجو ناخورده سير

تا تنار فاعسمان بوستان سازد سهير

اذ سحماب بهمني ديكر كهرباد آممده

تساحى باغوبسان دا دخيع ايددى است

مظهر الطاف يدزداني على موسى آنك يا مكر نقشي ز كلك شاء ابرار آمد.

ساكنان عرش كالعشررا پرسنسار آهــده

نياما بالمبيج همر فيامان كام جبريال امين

در حريم حرمت او حاجب باد آء۔ده

و دورهراس، بكار دفته است . ٢- هوراس، بكسر بمنمو، بين درايات دول درايلجا بهاى هوراساله، الـ ونسني، بفتع، جيدي دا اذ حودتني بدكردانيدن و ذخت ندودن

٣- ديرنون، بروزن دممجون، ، حديد نازك

باشد بفايت خوشبو . عيد د استرون ، پروزن د پروردن ، همان استرن است که کال سفيدى

آعوه، مرع : حبيبالسيد، جزء ادل جلد دوم ، مره ٢) . ن.ماخ، .همانتنا .كما) لنما ولما تريخه، ه يتسا وكماالهويك ن.يسماان؛ يعاهم؛ جايما إلى هيدا نند. ولي چيا نكه در دانتنامه، قيد هدماست خما نتاز آهو منسوب هـ. مراد از د شامن ، خامن آهو اعترام هوام اقب حضرت امام رضا

وان فلك تنخت ملك چاكركه ازفر شكو. خادماش را زملك خسروى عسار آمده

شهریار کشور دین آنکه نه طاق سپهر قصرجاهش را کوین لادی اردیوارآمده

Riggs after ecucial ales cloads

عالمين را بردبوبيت كي اقدار آمسده تا ابد درتيه أحيراني بماندي سرگران

لطف او موسي عمدان دا نه كر يادآمده

بود عيسي دا دليل از چوبه برچادم فلك

ورنه کې این رتبهائې از رفعت دار آمده بعد ذات احمد مرسل که خیرالتاس اوست

ذات او باشد که از هرخیر اخیار آمده متاعا طوف حریمش را بدل دارد ازان

نه فالك زين مان بگرد خاك سيمار آمده

کم عیار آمد بر رای منیرش امل هور رستهٔ ایجاد را تا راش ممیار آمــــده

ا - الادا : بن وبناى ديواد

٣- دنيه، بروزن دريج، د بيابان بهالب وعلف

٣- دسرگران، بروزن دهممنان، ، مضمور و بيجوسله

عـ درسته، بروزن دوسته، بازار

هـ درانی، درای ونظرش

بود چون ذات همايونش شرف بخش زمين

خالدرا بازشرازان بدجرخ دوار آمده

نیست در امر قط مختارکس جز ذات تو

غير ذات او كـــه از ايجـــاد مختار آمده

اطلس نعجن زا داني شرف اذجيستذانك

خركمش داكمندين جلبابا دربسادآمده

ای خداد ندی که صدر رفعت را عقل کل

چاکر طغراکشی از رای هشیار آمده

وي عبنما قاك اورك كن فرط جلال

مده الكبله ناج اا طله الديع من

با ركايت باد رشت آراكران سنكيش كاد

با وقارت کوه یا برجا سبکبار آمده

خواريي ناديده در عهدت عزيزى غيرسيم

كو عزيزاستوكنون اذبذلتوخوارآمده

كر نبودى رهبر دين ذات تو برراه حق

تا ابد اسلامیان را شیوه انکار آمده

ماحب مدد دسالت ذبيد ايدر چون تويي

كت زعق درسينه حد آيت زاسرار آمده

۱ـ «نازش» بروزن «دانش» ، ناز و فخر و استثنا ۲ـ «جلباب» بکسر ، چاود و بالاپوش

۱۹۰۰ و طغرا کش ، بخش اوّل بعمنی طغرا نویس است و «طغرا» خطی ۱۹۰۰ منحنی که برس فرمان میکشیده اند (دك. آنندراج).

در مقام متبند ابه طواف قسسدسان امعم امعم امتد ابوار آمده

میسی کردون نشین کش پورد و داراست آفتاب بردر کریاس جاهت خادم بار آهـــــده

باد و باشد تا ز نیرنگ سیهر دون نواز

جاودان در دهر خدّ یار اغیـــار آمــده هر که اغیارت بود همدوش مانم تا ابد

همفرين با ساز عشرت هر كست ياد آمده

مليحة فاع

ميكند از واژ كوليه اي چري چنري

هرسر موبی جدا انسد نن من خنجری دیوساران را نصیب از دهر عیش و خرمی

دوزوشب دد کنعجم بحنت سر بجيب اندر پري

بس نحوست حاصل بيمهر اين رخشند كان

ماه كنمان دا بمغلس

مر گدایه دا ببر اندر پرند و پرنیان

هرعجوزي دا بسر اندر هواي سروري

۱- (مغموم، دردزن «مكتب» : خوابكا،

٢ ــ • ديومان، د ديومانند وكسيكه مرتكب أفعال ناشايستي بائيد .

اس دوری، اعتم ادل و کسر دوم روحانی اطبیفی است بنشد جن که روحی تیر، وپوشیده وخبیث و کینماست و آن را دیو ه اهرمن کوین، حافظ کفته: بری نوی در کرشمه و ناز بسوخت عقل زحیرت که اینجه بو المجبی است (فرهنگ انجمن آرای ناصری).

آنکه جن از نور مه روشن نشد ایوان او حالیا در محفلش زهر. کند خنیا گری شد ز بی برگی نهان همچون وفا ازعاامی

آنکه ایزد داده بود اورا ذاقران برتری کابدونان حاصل اذ گردون ودانایان ملول

ای فلك تاکی خدارا اینچنین دونهددی آنکه قاردش پی در یوزه بردر آمدی

در زمینش کرده پنهان همچو قاردن بی زری

خاصه بامن کینه ورزد آنچنان نیانی سپهر کش کند در گلشن بفتم نیسمی صرحری

تهمني بنسدد بقنام هرامان روباء چرخ

کرچههستمهمچوکرکییوسنساذتهمندی راخیم با آنکه چاکر سازدم از روی دخم

آنکه کردی بندگانه را همیشه چاکری

النفير و شادى كه دوى آدد بهن دد دوز كاد

. وصف حالي خواهم آورد از کلام انوري :

« آسمان در کشتی عمدم کند دایم دو کار گاه شادی بادبانی وقت انسده انگری » دادگر چون در جهان پنهانتر اذ عنتاستی

azire) i---ie laze ele Zmie eleca

دستحق نفس نبی حیدر که باشد ذافنخار بنسدگان درگمش را عار مملئ قیصری

آنکه براعجاز او باشد دلیلی بس قوی کز سرانگشتی ز جا برکند باب خیبری

وانكـــه بالاتر ز معزاج نبى هعراج او بــود ازراه شرف يك قـــامـت پيغمبرى/

در شب معراج بهرباج مانتصد هزير

آن سليمان اذكف خاتم دبود انگشترى

وشتدين مصطفي ذانشد قوي در دوز كار

بسكه كرد اعدانكون اذحملهماي حيدري

برطريق خسك اندر جلى خود يابدسكون

كركند نهي مسير امرش تال خاكسترى

وردهد خاك مطبق را اجازت برمسير

در زمان سیّار کردد همچو چرخ محوری

كرنه ابداهيم دا حامي شدى اذ مرحمت

ودنه موسي را نمودى از عنكيت رهبرى

كوشدى آتش كلسناني چو جنّت برخليل

بهرموسي أياري كردى قباول مبيرى

ای خداوشی که باز از بیم پاس عدل تو

در کنام خسویشتن میپرورد کبلک دری

اس مراد اذ ممراج على هاية السلام بالا دفتين مضرت بدوئ حضرت دسول اكبرماست تابيها دا اذخائة خدا دور بيندازد (دك إهلام الودى ، مى ۲۸۱) .

نا ابد به نور ماندی گر نکردی از شرف

اقتباس نود اذراى تسدومهر خاورى

ذامن دادت روز وشب ايداد كستر ميكند

نوغزال اندر كنار شير نر آبشخورى

I like et eles lakt alies alles

كر نكردى تيخ تو الحلاميان را ياورى

كرنه دست قاسم ادزاق بودى از ازل

تا ابد ذرات بودندى زرزق خود برى

ميخورد أسيب پيوسته ذرعد ابرمكلير

ذانكه دارد باكف دادت هواى همسرى

ديكري دا با وجود تو امام الحق خطاب

کش نه فرق از ایزد دادار کاو سامری

كر ندادندى زمواودت بشارت خاك را

مادر ایام کردی امنساع از مادری

داد احمد کر ذمتدم عرش دا زیب وشرف

نعات التقبة بهثم عادامستقآنا شفال

مليحة فاع

اعاجيب پيرهن تو ممكر مطلع خودى يا كلشني كه منبت سرد وضاو برى جنسا كر نيي زچه غلمان درون تست فردوس اكر نيي زچه با حودهمسرى

^{/- «}مهد نبوت» بضم ميم نششهاستكه بركتف ميادكحضرت(سولاكر)س. بوده است . (رك. Tنندراج ؛ إهلامالورى ، حر۲۷ ، ۲۷-۹۷) .

ألجاكه حلم أو فكند انكر وقار دانءمع بادكاءامامة كدراى دروش الله من المشكر الما المال المال المال سلطاندين على "يقني كش قضا زقدر ing ibulans In & Down Licin ecticis auly emailer in idig باسرو کار تست و ایکن نه فاخته ريبالگن نيي زچه برشمع حايلي يهلا فمخالته بأبر البياء مح لايمنسيس نساج صنع بسته بهرتار تو دای قایممقام روحی ازان در تن مهی This is likely now Who Teczi تار حريري و بمه و مهر زيمنتي Reference all and this is a پيرايديي بلاله و همسايديي بگل كالحمد طراز سينه كهمد زيور تني ابرى وليك راغب يستان و سيندي

لاسبك بكوه كران كويدا هقري Lecch lindais la Ly allica Turial Sa Zeveraductiences كويد نخستحورت راك مقتدى کویی مکر دعای جها ندار داوری كويي مكر شاب تن پور آزري بابأت قرارتست ولبكن ندبالي رخشان يدن أنيي زچه برماه چاهري بركه كلي كه زيور أبر سرو كشمرى ذيراكه زيسقامت داجوى دلبرى نايب منابجاني ادان دربرخوري كالشن أيي زالهانمه يغنجه پروري cide icera eith ethicera خود آوری همیشه مکار چرخ اختاری همعضوا بديى بدنسترن ويارعه عرى که زیب کردنی و کهی زیستبری خفرى وليك طالب تسنيم وكوثرى

احد السيستميري بروذان البهيعتبير، سيريني بأشد مياط نمناع وبودنه .

المسترة بروزن جهويه ، ستارة بروين

٣- مراد از ديورآزر، حفرت ابراهيم عليهالسلام استي.

عداكمه بمشهافكر وانديشه و دروش بواد مجهولمخفضادروش است

شهباز را بطمنه أكمويدكم بميتني وى شهريار كشور المكان سزد اكر برأستان هزار چو يعتيى بيفكنى تعبين مادا زيد مهد بالقالعا در بعد وكن جو نور ورا ديدعة لك ذينسان بدفع دشمن دين بادافرهي تيفش بكاه معر كه تيوش بوقت كين sile at Tide cut sout institu آباء سبعديد چوشخص ورا زشوق يأجوج لغننه حزامة ينش چوديد أنت يشني دهر را بسدم تبغ او فلك بانه فلك بعربده خدّام دركيش خدام آستان دى اذكرت جلال جونهانه بمنبردين جرخ كويدش درياعافضلاء جوشود موجازن بدهر . وانجاكه تيخ اوكشد ازدهرانتقام

الاكارا بسخده بغدوا ندكم بالالا بسريشة خعيف زالطاف بنگرى در آستين هذا: جو حاتم بهدورى دون نوال دست عطا چون بدآوری كالمتشركه برسفينة اليجاد لنكرى ديفيح أالهبا شله ولهقبناسي كسشان چو ديدگفت نمودار محشرى Regulation se man & Re Million كمفتاكه فخردودة اين چارمادري اتام دا د خادثه سد سكندري Result ocher care كاين قصر دا ذيودة دركاء كمهزى عاد آيداد كسيش بكويد كه قبصرى شایان دست حیدر و صدر پیهبری نوح نبي سزاست كه كفتن شاورى چرنج بالنديا نک برآرد که حيدرى

المناقب المناطبة وكسره والمال أودون و ددوغ كمني

المنسه ، وشفه ، حسام ، -- ا

۴... درباره وبأجوج و مأجوج» (بروزن يسوب) اقوال زيادى است شبيه المانية و خلامه آذكه نوعي از خلفته بمالكال ميسيو و غريب و بنا به قرآن مجيد قروي بودوانه منشأ فتنه وفسادكه ذوالقرنين (يا اسكنتد) براى جلوكيرى الجانيا سكي ساخت (رك سوره ۱۸۰۸ آبهمان ۱۸۰۵ ۱۸۳۸ بي ميا داللنه، مأده هاي مجموع البلدان باقوت ، حسد بأجوج و مأجوجه)،

en eing welch is in sing clinimis
in Sieu I in Re li leten annen
Tiel inespala In Reur Routes
Releisele cens allang Clear lumi
Releisele cens allang Clear lumi
scyles aning Russ Rus Ten Tenue
illeam seing Russ Rus Ten Tenue
illeam seing Russ en cecoli étale
illeam seing Russ en cecoli étale
illeam seing Russ els les els rés
cei selle Rus étale les el se en ans
cei selle Rus étale les el se en ans
cei selle Rus étale les el se en ans
les minist ètale els el se en ans
les anners de ceolkoste ameire l'en
les auces de ceolkoste ameire l'en
les auces de ceolar se selmente
in lettlemme ecalar se selmente
lin lettlemme ecalar se sele en espec
ilel auly estati se aidet se sec

cestly and william to Reservational continuents of the Reservations of the series of t

هرثية الباسبوبي كالمسابية المأبالبدريا أيأ

دى بامداد صبح كزين طشت واژ كون

ديدم عيان بدعر دوان است موج خون

اهل بشر بگیتی و خیل مکلک بچرخ

از دست داده یکسره آرامش و سکون

۱ - « کلدیود» بردان دابردز» ، برزگر د باغبان ۲ - اختم اشکو، بکسر معزه دفتح کاف ، خمیشکن د خمیرافکن

مرا مكر قيامت كبرى قيام كرد

يا اوفتاده رخته در اركان كاف و نون

من غرق بحر فنكر و بزانو نهاده سر

كآيا چه فشه زايد ازين چرخ ذوفنون

مان چه تحيّد ارخش جاه تحديد الخشر جاه

هاه معترَّم الست و شه دين شده لكون

فرزند هرتضي و شهنشاه عالمين سبط رسول وزيور عرشخدا حسين

آداذ دمی که شاه شهیدان کربلا بی نور کشت شعم شهستان احمدی بی نور کشت شعم شهستان احمدی بوی بهشت و خونشهیدان دهد کسی برتشنه اهل بیت ولی زابچشمشان جزآب تیغ و ذهرستان اقعهیی نبود معمار روزگار بنکی الم نهاد دیدوان آدمی اقتب از آتش ستیز

آمد سوی مصاف بمیدان کربلا از تند باد ظلم در ایوان کربلا کر بو کند کابی ز کلستان کربلا سیراب کشته خاك بیابان کربلا از کوفیان نوالی مهمان کربلا دوزی کهریختهای شبیمان کربلا برباد داده خاک سینمان کربلا

براهل بيت ديد؛ افلاك خون كريست چشم زها نه هيچ نگويم كه چون كريست

ازظلم كوفيانچوشددين ززين فتاد خاءوش شد چوظنظنه زاده رسول طوفان حادثات جهان تا جهان كرفت پيراهن قرار بيكباركي دريد کفنی، کر که هر شرید بان بدا دین اشاد طاس سهد تا به اید از طنین فنار دکن دکیندین چونسیلاب کین فناد نویت ز انبیا چو به دوج الامین فناد

بنيان كفر شد بقلك ارچهار حد وزشش جهان رخنه درار كان دين فناد

چون فمخنغ بنول بدید آرمهمه ستم رو در مدیند گفت که یا سید ۱۵م

ابن شهر یار بی صف و اشکر حسین تست

وين كشته پلازكو هنجور حسير تست

ين ماه بي كلف كه بدو كريه ميكنيد

این طایر حظایر آقدسی که از جها

علطد بغود چو کبونر حسين تست

اين پيکري که دوش تو يوديش منگا

كرده زخاك بالش و بستر حسين تست

يثلمد نما مكرناميا ثنيف بكنانيا

درخونخویش کمشه شاور حسین تست این شمع پرفرونج که از تند باد ظلم

در دوز کار کشته مکدر حسين تست

شوردی درنجف بشه دین فغان گرفت زانسان کدارزه درتن نه آسهان کرفت

کای شیر کرد کار بیا و سنم ببین کینے جفا کشیده بصید حرم بیین جسمی که بود زیور آغوش مصطفی از ظلم کو فیانش بزیر قدم بیین

۱- «بلادك» و «بلادك» بقتح أول وسيم: شمشير جوهردار ۲- «حظاير» جومع «حظيرة» است بروزن «كبيرة» بعمني حاجز و حرم د ضريح و «حظيرة القلامي» بعمني بهشت است .

بر نورسان نخل رسالت قضا نگر از رهروان راه خلالت نشاط جو درقنلگاه بیسر وعریان فتاده زار جمعی که بود اظلسهٔ شهرخشان حجاب

برنوبران باغ امامت قلم ببین بربیردان شرع رسالت الم ببین سبط رسول وهادی خیل امم ببین محرم چو ذایران دیار حرم ببین

این قیم چون برگفت وشراری زدا فروخت کزند آن ملایاک مفت آسمان بسوخت

elish izge ji manho ée lémenkle des ineges mahh ceés geeceiss Resemble de élehusigés inémice limite elles isperies glicite e mon alocale dan esperies glicite e mon alocale dan esperies et et mei lé dhy re étles le étle gistes ac ariant étige lates mes érés گفتا حکایتی زالم با زبان حال وی زینهاده خواد جفا کیش بدخصال و اولادهٔ (سول خدا در صف نمال و بنت جفای بی به بارسول و آل و یشت جفای بی به بارسول و آل مهر سهد دین زجفای تو در و بال کش جبر ئیل خالت قدم روفنی ببال کز رتبه داشت باتن پیغمبر اتصال

چون شد ابر سنان سر فرزند مصطفی خورشید را بچهر م کسوفی آمد از حیا

دوزی که چرنارا بداراین فننه در کرفت از آ. شعله بار یشیمان بینه—سرد هرتینجو تبیر کز کف وشستهخاانحان

آشاق شین مدتخوی دا ز سرگرفت افلالدرا شرار وزمیزرا شررگرفت کشیجدا دمیل-وی دغورآدشرگرفت

سبط رسول از کرمش بر کلو نشاند آن کس که خون او بهمه دین مباج بود از روی اهل بیت چو برقیم دبود شمر درظن فتاد عقل بداندیش کاین الم

فراند مراخی(همه.دجگرگرفت خونشنیع دوز جزارا هدرگرفت دستانخا حجاب زروی قمرگرفت درپردهٔ جلال جهاندادگرگرفت

باشد ا کرچه دور زغم ذات داد کر خلاق را سزد که بود در غم بشد

ازباد كين فناد چو خو كله شاهدين ازباد كين فناد چو خو كله شاهدين ارچر خدين چو پا ك فهاه ندجتي انس شدخشك اب انسيل الم چون ظهيردين كشتند بى حجاب چو اولاده رسول ازآتش عناد چوشد قصردين هيد م خون چكر جوخورد جكر كوشه رسول هرجا که طرّه ایستدرین غهربتاب باد نه خیمهٔ سهر برین بی طناب باد هرجا دله است ریش زتیرشها ب باد دردهرچون همال خدا نام آب باد تاحشر مهر درپس نیلی حجاب باد از باد فتنه عرصهٔ عالم خداب باد زین پس غذای جنّ دبشر خون ناب باد

برزاده بنول چو ظلمی چنان رسید روح|الفدس زشرم نبی،جَمیب جاندرید

بانیزوشد چوه شعد آن فرق تا جداد در جنبش آمد از الهاین خاك بی ثبات از خنگ چر خرایض افلاكشد نگون در حیر ته چوشد فلك دین زکین تباه با سوزن سنان بتن شاه دوخت د آباء سبعه در غم فراند اینچنین ازمیدوحش پنجه کشیدند شیر د ببر کرد المهارات المعارات المعالم سه باراً دوزی که گشتزادهٔ شبر خدا شکار

چونځد زرخی جامسهدار دين نکون از ديده سپېر روان کشت موج خون

كلك قشا بلوج قدر تا رقم نوشت برنام اهل بست هرجا كه بود درد وغمى خامه قضا آورد و برصحية كتاب دوني كد چو زد خط ابتلا اتل بنام زاده هرجا كه بود نوخطى ازخاندان افضل منشى منشى منشى دفتر منشى منشى منشى دفتر نشط جفاى فخر درهم چو كشت نامه احوال شامدين دست قضا محية طغرانويس دفنر ايجاد زين سنم فهرست نام كتار

آورد و برصحيفه اعلى حرم نوشت آورد و برصحيفه اعلى حرم نوشت اقل بنام زاده شاه امم نوشت منشى منع دفتر اوبد زاام نوشت خيط جفاى فغر امم را قلم بوشت رست قنم مهن گيني بهم نوشت فهرست نام كياب فلكدا ندم نوشت

بنامه ده عدم شرار دل شحنم فعنه فعنه المناسبة ال

وعجمه چهارم ماه رجب المدجب ۱۲۲۱ . ياعلى مدد .

יונו

المنتالية مادر هامان الاتانوي عالمة وهيات المادر هامان تالهمان مادر الم

فهرست اسامى شعراى اين تذكره

	ં હૈંદી કે કે કે કે કે કે કે કે કે કે કે કે કે	
شمارة تر	بيت نيت	فعفت أدالمث
\	اليم سنندجي ، فغلالة بيك خلف احمد بيك كانب	171
λ	احمد بسني احد	Λ7/
٨	اسير اردلان، اسدالله بيك خلف نجفقلي خان	71
3	افسر سنندجي ، عير زا مر تني قلي خلف مير زاعبدالكر	111 65
	ماليالمنعم	
•	اكبر ، اكبر بيك خلف محمد زمان بيك	٧6
L	الفتسنندجي ، ملاً احمد خلف ملا مهدى شيخ الاسلام	m ₃ 30
٨	ن السيم المان الله خان و الحمان و المحمنة المان	٨٦
	^	
٧	پرتو بروجردي ، آقا كاظم خلف آقا محمد	P71
	2	
b	جوهرى سنندجى، خسرو بيگ ولد محقد بيگ	٨3١
	.	

حادى سنندجى ، حسبقلى خان خلف امان الله عان والى ۱۸۸

شمارة أرأيب	النش المنادة المنادة المنادة المنادة المنادة المنادة المنادة المنادة المنادة المنادة المنادة المنادة المنادة ا	فعيفت
		人 アア
	سرت سنندجي ، نقي	
	در سنندجي ، ملاحيد	777
عا الم	ران سنندجى، شيخ معتم خلف شيخ اماما آلدين	701
ż		
3\ <''	رم سنندجي ، ميرزا فتحالله خلف ميرزا عبدالله وزير	414
	سرد سنندجي ، خسرد بيگ منشي باشي	•37
r1 &	سرو سنندجي، خسروخان والي جدّ اعلاي المان الله خان	P • 7
e ₁	್ರ ್ರಿಸ್	
٨١ ج	سرد سنندجي، خسروخان والي ولد امان الشخان والي	YAY.
6	والد المان الله خان دالى ثاني	
۸۱ خ	ليل سنندجي ، ولد حاجي مصطفي منشي	114
p1 <	واجة سنندجي، محمد ولد حاجي ميرزا	037
C		
ای لا۰	وری سنندجی ، مصطفی بیگ ولد فتحملی بیگ و کیل	V37
. \	((S) mm iS) , mm S is m (m m m si is -	
r		
// (I	العربسي	777
ای ۲۲ دا	جمي سنندجي ، عبدالله بيگ ولد خسرو بيگ منشي	٠٧٧

		÷
77	عد امسندجي، ميرذا عبدالله ولد ميرذا احمد وزير سن	۲٠3 (۱۰3
77	عالي سنندجي ، ميرزا محمد سين	••3
	3	
17	عادق سنندجي ، خواجه مادق معيرًا.	7.67
•7	مالع سنندجي ، سيِّد محمَّد مالع	464
74	عالع سقزى ، ملا عالع دار ملا محتد	0.27
	ete ozcil zielik eize	
٧X	عيداي سنندجي، ميرزا عبدالباقي خلف ميرزا محتمد	…たい アヘヤ
٨٨	شاكري منجم ، ملااسماعيل	ZYZ
77	alie mais, aktorely akuly	797
	يشيه وعبدالله بيگاه مشي	
ζ٥	سوزى سندجى، خواجه شاهويس غيبي جاز اعلاى خسر	£ 777
37	نست كاه ولا مندالسم ادعا جبه مناسب كاه والمست	٣٨٥ ٢٦
	دالي ناني (مؤلَّف كتاب)	
ÅÅ	ردنق سنندجي همداني اصل مشي باشي إمان الله خان	Y73
يا لمالمه	يدلث ول بييآر	معض أعالم
تسىي ۇ	المحمي	۵۲۵

	و حفيل شيخ معجمل قسيم	
73	يوسف سنندجي، شيغ محقد يوسف ولدشيغ محقدحسن	. 333
	ກ	
73	اجاق الده معتنى بخران المنابع نسسن به القائر الما الما الما الما الما الما الما الم	. 403
\3	والي سنندجي، المانالشخان والي ثاني	14
	•	
•3	عدايت سنندجي ، ميرزا عدايت الله ولد ميرزا احمد وذير	٠ ٨ ٤
	*	
44	ن يمن العالين في محسب بالخدر بستم ويسب	7/3
	Ģ	
٨٨	مفنون سنندجي ، مالاعبدالعزيز ولد ملامحتد باقر	113
	e iclecited cein wither	
٧٣	عستوره سنندجي ، ماهشرف خانم دختر ابوالحسن ييك	073
77	مسافر سنندجي ، شيخ مقيم	7.3
	حلف ميرزا عبدالله ودير	
07	مجيد سنندجي ، ميرزا عبدالعجيد ولد ميرزا شكرالله	٨٠3
	ď	
37	فتعدي ، ميرزا فتعالله	۲٠3
ية فالمث	المنش الماعل شعلا	دعنت ا
476	شعرية	بعدا
Agent of Planters water date upo		

- 1

فهرست منابعي که در تصعیع و نحشیهٔ

اين كتاب مورد استفاده شده است

با علامات اختصارى

مراء آندراج = محتدیادشاه متخلص به شاد»، «فر هنگ آندراج»، تهران ، ۱۳۲۰ شسمی ۱۳۰۷ ناین الاثیر = شیخالاسلام... العباداد بنه عدتد بن معتدرالجوزی المعروف با بن الاثیر، «التبایة فی غریب العدین» ،

ن المان المعلمان الم

البخرا» ورجمهنتا اسفيهي ... نبع ترجمه ... نبع تما الحامج ... رمجمنتا انبرا - 3 ت العلم المعبله و به معمد و العلما البخرا و العلما ا

٥- المرم آسيكوپديسي = دانشكد فاد بيات المبالت المجاليسيكوپديسي = دانشكد فاد بيات المبالت المبالت الم

ಳೀಯುವಿವರು ೇ Islam Ansiklopedisi ಿ

تين [نيا القعبد لها ، «واكاد مُلا) ، ولا كان النيمة المناقع الله المالا المالا المالا المالا المالا المالا الم

استا نبول ، ٥٢٩١- ١٤١١

است مدا بدی که در طرف راست شماره آنها علامت ستاره کداشته شده است به است که ازانها درنوع خود بیشتر استفاده شده است .

٧- إعلام الودى = العيالالملام المعالي المسال السعال المسال

۱۲۲۸ سای ، دن لتسباله ، ریخ لتسبالشالبدنیششا = ن لتسباله ، ۱ ۱ سبه نشاله ۱ سبه نشاله ۱ سبه نشاله ۱ سبه نشاله ۱ سبه نشاله ۱ سبه نشاله ۱ سبه نشاله ۱ سبه نشاله ۱ سبه نشاله ۱ سبه نشاله ۱ سبه نشاله ۱ سبه نشاله ۱ سبه نشاله ۱ سبه نشاله ۱ سبه نشاله ۱ سبه نشاله ۱ سبه نشاله ۱ سبه نشاله ۱ سب

الماقت المعبطه ، عاملة ، فتسهماا ، بويمتاان المعالم ، عامله ، عامله ، عامله ، معامل

Besim Atalay. ' Divanu Lügat-it- = عناسيال التعالم ' Divanu Lügat-it- = الله Dizini ' (Endeks), Ankara, 1943 Türk Dizini ' (Endeks), Ankara, 1943

الرجمة القاموس ، چاپ ترکیه ، ۱۹۰۰ . ۱۹۰ . ۱۹۰۰ . ۱۹۰۰ . ۱۹۰۰ . ۱۹۰۰ . ۱۹۰۰ . ۱۹۰۰ . ۱۹۰۰ . ۱۹۰ . ۱۹۰ . ۱۹۰۰ . ۱۹۰۰ . ۱۹۰۰ . ۱۹۰۰

Tr . Caferoglu Ahmet, « Uygur Söz- == عام ، ۱۹۳۶ مارد المانبول », عبرا با المانبول », المانبول », 148

ه (ومانجامه در این میداند این میداند این میداند در مانجامه » در مانجامه این میداند این در این این این این این ا

تبرین، ۱۲۲۱ قمری ۱۳۰۰ (ماناقاطع = محمد مین بن خلف تبریزی، «برهان قاطع» ، باهمم دکتر محمد معین

۰۰۰ عاج العروس = معد تا الذين ابو النين السعد معمد تعم الحسني ... المنافع العروس عما المنافع المنافع المنافع ا

Besim Atalay ، · Divanù Lüget-it - عن المناه المنا

هسمث الالالا

ر) «دائرة معارف وجدى == محمد فريد وجدى، «دائرة معارف الذرن الرابع عشر (العشرين) »، الملبعة الدّانية

۲۲ - دیوانحافظ سد خواجهشس الدین معتمد حافظ شیرازی، «دیوان اشعار» ، باهمتمه معتمد قروینی و دکتر قاسم غنی ۲۲ - دیوانخاقانی = خاقانی شروانی ، «دیوان اشعار» ، بکوششردکتر

رحات العباقة المراكران على الما المراكرات المراكرات المراكرات المراكرات المراكرات المراكرات المراكرات المراكرات المراكرات المراكرات المراكرات المراكرات المراكرات المراكرات المراكرات المراكرات المراكز المرا

ميمعالمبه نياتماليعيمه ممقمه بيشاوي وهرايم ويمعمن ٢٢- المالالام المجال المعنى نياتما الهنوا المالام الهواء ٢٢- ٢٢ مالالهنو لمت ديماكي و « « « ١٩ الوام»

. دقغآاار لحده، در به ججواره المجاز؛ را بعدها بعن جوار المجر المحدد المحادث بالمحرد المحرد المحرد المحرد المحرد حراب سائح البران ، ۱۲۷۰ و دری

٨٧- علم العلك = الاستاذ سنيور كراو ناينو، «علم العلك» ، طبع روما ،

- ۱۹۲۰ غياشالكان = غياشالكان محمد ن. داميودي، «غياشالكانه». بكوشش محمد دير سياقي
- ۲- فرهنگ ارديهاي ايران = دكثر الحاسانة مهمي يا يان، «فرهنگ آباديهاي ايران»، تهران، ۱۳۳۹ همسي
- دلانه)، شیرالمه نالخردلقانی = در دارآنمجنا شکنه به ۱۳۰ در دارآنمجنا در مع ۸۸۲۱ نرایه ۱ دری داری نامید ۱ به دری دارای نامید
- تر ۲۲ فرهنگ جغرافیا گوایران == سرتیب حسین کی رزم آرا، «فرهنگ جغرافیا تی ایران» ، ازانتشارات دایرهٔ جغرافیا کی ستاد آرتش
- ۲۲ فرهنگه ردیدی سه ملاعبدالرشید تنوی ، « فرهنگه رشیدی » ، کذاکته ، ۲۸۸۱
- ، والمغاند المان على المحالي داعيم الاسلام ، فرهنا كان المان على على على المحالية على المحالية المحالية ا حيد آباد دكن
- ۵۵۲ـ فرهنگ نوسی « دکتر علی اکبر نفسی (ناظم الاطبا) ، « فرهنگ نوسی» ، تهران، ۱۲۲۲–۱۲۲۷ شمسی
- ت إحماله وهم يتفااد يقوا العلان بعدة من المعالمة عن المعالمة عن المعالمة عن المعالمة المعالمة عن المعالمة عن ا المنيد في غرب القرح الكبير المعالمة معالم المعالمة عن المعالمة عن المعالمة عن المعالمة المعالمة عن المعالمة ا
- ، ما بنا ، وه ١٤علام = معمد التابين سامي ، هقامو سالاعلام، استا نبول ،

ノバ・ノニノドノイ

ردعار آع بيغال...ب هقعين بمتعمون يما المجمع بعله به السلط السعمال به معالى معالى عمال به معالى معالى المعالى معالى المعالى بعالى المعالى بعالما ، والمعالى بعالما ، والمعتمال به بعالما ، والمعالى بعالما ، والمعتمال به بعالما ، والمعتمال به بعالما ، والمعتمال به بعالما ، والمعتمال به بعالما ، والمعتمال بعالما ، والمعتمال بعالما ، والمعتمال بعالما ، والمعتمال بعالما ، والمعتمال بعالما ، والمعتمال بعالما ، والمعتمال بعالما ، والمعتمال بعالما ، والمعتمال بعالما ، والمعتمال بعالما ، والمعتمال بعالما ، والمعتمال بعالما ، والمعتمال بعالما ، والمعتمال بعالما ، والمعتمال بعالما ، والمعتمال بعالما ، والمعتمال بعالما ، والمعتمال ، وا

ت القرآن مجيد = القرآنالحكيم مع ترجمه وتفسير موضح القرآن الحام معيد = القرآنالم معيد موضح القرآن المحدد المعود

الماخن؛ كاعضه ن؛ وبيمال؛ المحجمال؛ السنا دي، السنا دولي؛ كالمحجمة - 4.3 رحسمش/74، منالها ، «دلي، كالمحجمة» ردى بولسيناً ا «وبالذكاب لنك» ، وبالبيد كالبيسجال؛ أولمد يا بعال التحال المراتع - 13 منالة المراتع المنالية بالمحالة المنالية الم

ن آیتاات لی آیا سشه ۱۱ ، ت لای سه بازیر سه ای آیات التر آن ۱۲۷۱ ، نقشه ، «متالملا م بهیمکاا

۱۲۷۰ ، ت بي ، «ب ماان لسا» ، ١٩٤٠ ، ت ١٩٤٠ ، ١٩٤٠ ، ١٩٤٠ ، ١٩٤٠ ، ١٩٤٠ ، ١٩٤٠ ، ١٩٤٠ ، ١٩٤٠ ، ١٩٤٠ ، ١٩٤٠ ، ١٤٤ . ١٤٤ . ١٤٤ . ١٩٤٠ ، ١٩٤٠ ، ١٩٤٠ ، ١٩٤٠ ، ١٩٤٠ . ١

المام Théodore Zenker ، Diotionnaire = کن تا ده Turc-Arabe-Persan ، Leipzig, 1866

عاتا الله من المانية ، «المناه» ، تهران ، حاب اقل

۸۵ - مدارالأفاضل = الشّداد فيضي سرهندي، « مدارالافاضل» ، مجالد او آل، لاهور ، ۱۳۲۷ شمسي

ن جمحالشالبد نبو ت جانول ۱۰۰، ۱۹ انجية ۱۱ = ت جانول ناملبا المجمع - ۶۵ كان المالبا المجمع - ۶۵ كان المالبا المجمع ، دراماله الرومي المالية المجمعة ، دراماله المجمعة ، دراماله المجمعة ، دراماله المجمعة ، دراماله المجمعة ، دراماله المجمعة ، درماله المجالة ، درماله المجمعة ، درماله المجمعة ، درماله المجمعة ، درماله المجمعة ، درماله المجمعة ، درماله المجمعة ، درماله المجمعة ، درما

رورات الراغبالاه في المفردات في غريب القرآن، المفردات في غريب القرآن، المفردات في غريب القرآن، المرائير) علم و المود، مطبعه فيريّه (درحائيه في الإثير) المرائية المازين المازين المرائية المرائية المرائية المرائية المرائية المرائية المرائية المرائية المرائية المرائية الم

بالسان ، (ون) يتفه هو بحانجته رلمبنا عنواج المان المان المان المان المان المان المان المان المان المان المان ا

56.977871671

बंबिंग क

310	7	مئت چي	متر ميو
. >4	71	درايد.اي	ذوليده اي
. 47	Jecan	مهالمي	مخشاعي
101	٨.٧	دسم پ	نطي
***	پاورقي شماره ۴) دخاوا	وجاؤا
		ا ريّا رحيء لو نا	. (نيمالماليّ) ،
			धेरी विद्याद्वारा
0.1	پاورقي شماره ۲		قيالد لو ديميمولدا
14	41	بعسقان	بعثنة أنء
44	\	~~~	المهوامة
about	~ q f	राष	aris



سلساة اشر الماكر مها بمدس دكتر ع، خيامبور

يتماده اراي طله قربط نعيني تتر شدماس

۱ – «۱ مجمعی افعواحی» کارف صادقی افشار متوقی بسال۱۸۱۰ مجری بشرک جنتایی و ترجمهٔ آن بزیان فارسی از طرف ناشر، حاوی شرعحال ۱۳۳۳ ن ازشعرای قرن دهم در ۲۷ منصه - نبرین ۲۳۳۲ شمسی

۲... و نظامستان داراه با این با ایران آزان دابای مشخه و معفون ه معفون ه معفون درای از درای درای و معفون و معفون درای ۱۹۲۱ با ۱۹۲۲ با ۱۹۲۲ با ایران دوازدهم درگار معفوه با آزان با با ۱۹۲۲ با ۱۲۲ با ۱۲۲ با ۱۲۲ با ۱۲ با ۱۲۲ با ۱۲ با

۲. « نتسه » هر ریمآمند ریله را ادفال در ادفال این رستماه ، رستماه » در مستم » در ادفال » رستماه » رستماه » در ا در ۱۳۲۲ مجدی و تلخیص دکتر ع، خیآمبود، حاوی شرحال ۱۹۲۲ ناز ارشمرای ادار ۱۳۲۲ مادی این ارشمرای ادار ۱۳۲۲ مادی در ۱۳۰۰ محمد دارین نیرما ، ۳۶۲۲ مادی سرمی ا

عد المخارة و يتخا ه في المأخته رجي المدار بي المخارة و يتخارة و اختراء مدوقي درسال ۱۳۲۲ مجدرى، جالد أداء حاوى شروس ۱۳۲۱ مالموس في المدارة والادهام وسيادهم، در ۱۳۲۲ مخم بي بي بي ۱۳۶۰ مارين شهيرورها و ۱۳۶۲ مخم مخم بي بي بي مخم مخم مخم المرابي

ه در ال ۱۳۵۵ هجری نموری مرد در ال ۱۳۵۹ میران در ال ۱۳۵۹ همیری مدری به در در ال ۱۳۵۹ همیری مدری در حال ۱۳۵۹ همیری مرد تموری مدری از شدرای کردستان در قرن مدرد می در ۱۳۵۹ میدردم. در ۲۶ معید مدر ۲۶ میدردم. در ۲۶ معید میدردم. در ۲۶ میدردم.

(از انشارات مؤسمة تاريخ و فرمنك ايران)

